



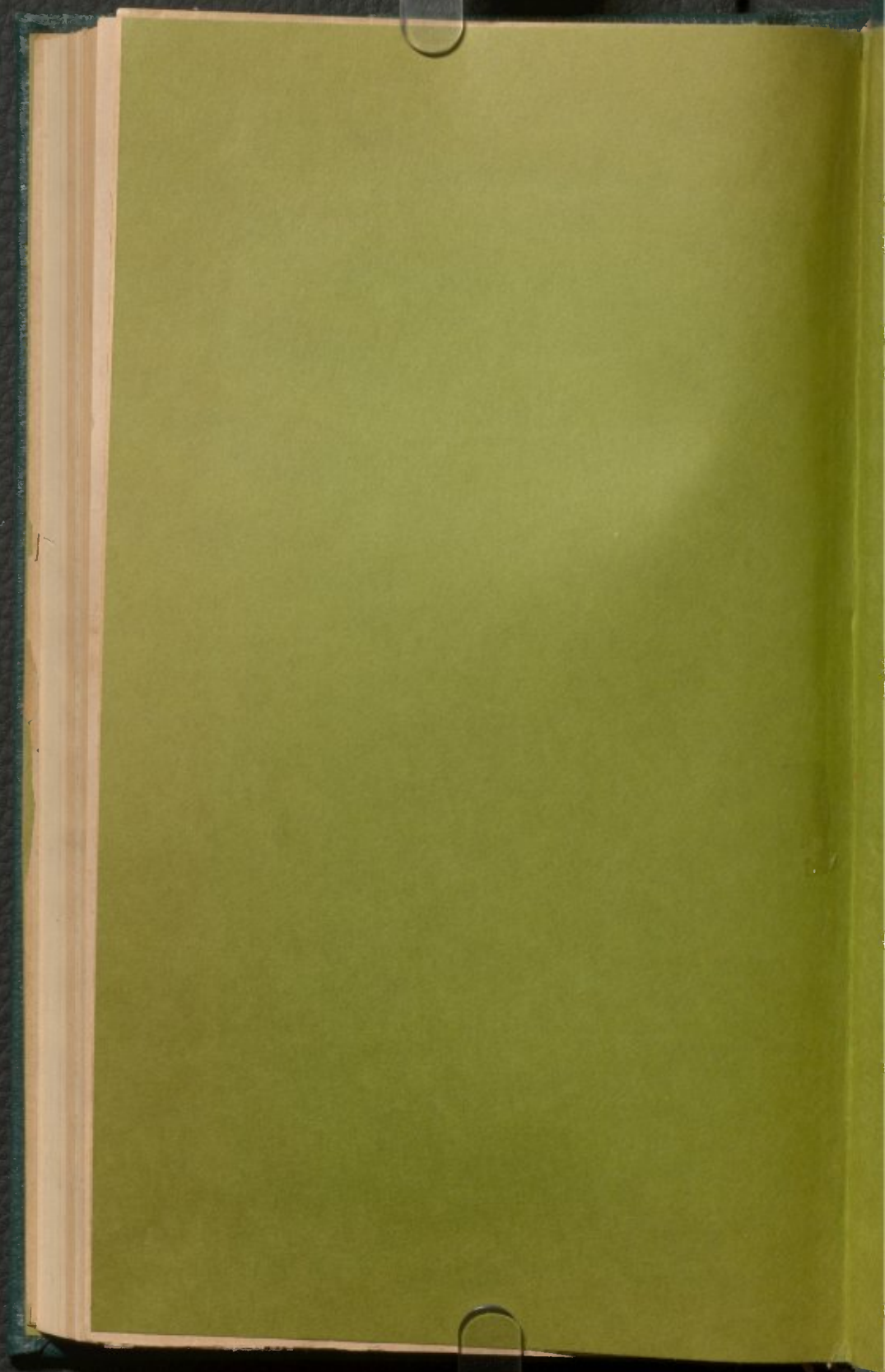
C6  
.T964a  
.I898

McGill  
University  
Libraries

Islamic Studies Library

6093









ISLAMIC STUDIES LIBRARY MAR 13 1980



C6  
. T964a  
. 1898

Akhlāq-i Nāsiri

Tāsi  
:

7205  
126.9.79

صنایع کورکا، فضل و سلازلو زما،  
بن سوع عبدین ن و ل ن و ق مین ن

امدند که این دفتر حکمت مشتمل بر شام و اخلاق پسندیده سرچشمه  
فیض موافقت و مراعتت صوری و معنوی است



مصنف علامہ محمد رفیع و تمام مشہور حکیم مدنی  
شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمة اللہ

مطبع فنی نوکستو طبع بن جہان



اطلاع - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے ہو  
ہر جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہو جسکے معائنہ و ملاحظہ  
سے شائقان اصلی حالات کتب کے معامد فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہو  
اس کتاب کے ٹیبل پچ کے تین صفحہ جو سادے ہیں انہیں بعض کتب اخلاق  
و تصوف فارسی وغیرہ کے درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور کچھ  
کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۱۸	شرح گلستان - از شیخ ولی محمد اکبر آبادی -	۱۸	کتب نصح و اخلاق حکیمانہ گلستان - از سعدی علیہ الرحمہ محمّدی محرومہ منشی شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گندہ -
۹۰۲	شرح گلستان - بنام خیابان از شیخ آرزو معروف -	۱۲	گلستان - اوسط قلم با تصویب گلستان - محشی متوسط قلم
۱۵	تضمین گلستان - سعدی از ہر گوہر پال فتنہ -	۱۶	گلستان - مترجم تہذیبی اور سفید -
۹۰۳	گلستان حکیم قالی - بجواب گلستان سعدی -	۱۶	گلستان - مترجم تہذیبی اردو تحت لفظی کاغذ سفید و خانی -
۱۲	بہارستان جامی - بطرز گلستان سعدی -	۱۲	گلستان - جلی قلم اور حواشی کا اردو زبان میں ترجمہ بنجان مطبع نہایت نافع و مفید عام پسند ہوا -
۸	خارستان - از ملا محمد الدین خوانی تبخشی جدید ہم پہلو سے گلستان سعدی	۱۰	شرح گلستان - از ملا محمد اکرم ملکانی کاغذ سفید و خانی -
۷	بوستان - سعدی علیہ الرحمہ محشی جلی قلم محرومہ خوشنویس سید الدین صاحب		



عبد اللہ

صنایع کو مدعا، فضائل و سلازل و زماہ  
بن سراج مینان اول وقت مینان

احمد مدد کہ این و قرحت مستطیر شمال و اخلاق پسندیدہ سرچشمہ  
عین موافقت و مراقت صوری و مغوی اسعنی

# اخلاق و بلا صری

مصنف علامہ معروف متقی و ہمارے مشہور حکیم مدقی  
شراح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمہ اللہ

مطبع فنی نوکس و طبع مینان جہان شد

کے لیے  
عائشہ و لاجظ  
ارزان  
تیب اخلاق  
سفن کی  
سل پو  
قیمت  
لی محمد  
بان ان  
ری ان  
ب  
شان  
ی  
ی  
ب



این کتاب در بیان معجزات الهی است که در هر روز از او جاری می شود و هر که این کتاب را بخواند...



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بجز و معجزه لائق حضرت عزت مآل الملکی باشد که همچنانکه در  
 دنیا آنصورت ۱۱ صفتها ۱۲ درگاه ۱۳  
 در فطرت اولی و هو الذی میسر الخلق حقائق انواع را از مطلق  
 ظرف زمان ۱۲ یعنی خداست که پدید می آید از ۱۱ شنبه و مفعول ۱۲ ظرف مکان ۱۳  
 ابداع برمی آورد و میولای انسان را که سمیت خلق است چهل طوط  
 فعل ۱۲ اذقه قابل صورت ۱۳ نقش ۱۴

فطرت یعنی آفرین  
 و آغاز کردن کار در صفا و اسماوات  
 حقیقت است که عبارت از مراتب متصل در وجود او است  
 و اینها در عالم است از یکدیگر جدا و با هم در عالم است  
 و اینها در عالم است از یکدیگر جدا و با هم در عالم است  
 و اینها در عالم است از یکدیگر جدا و با هم در عالم است

صاف می آید از هر دو  
 بدون ابداع بر یکدیگر آدم  
 علیه السلام نیز بر که صفت  
 نکره مثالی در کونان  
 علیه السلام ۱۲ خلاصه  
 سونام شاه عبدالعزیز  
 قس بره العزیز  
 بیست که هر دو  
 بیست که هر دو  
 بیست که هر دو  
 بیست که هر دو

این کتاب در بیان معجزات الهی است که در هر روز از او جاری می شود و هر که این کتاب را بخواند...

در مدارج اشکال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید که ختم شد  
 طینته آدمی بعد از آنکه در جسد او <sup>از پس پشیمانی چه پشیمان</sup> <sub>یعنی خسته گردید</sub>  
 کل آدم را بدو دست خود در جسد روز ۱۲ <sup>مقتضی شش روز</sup>  
 حصول شایستگی قبول در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که  
 مقبول لفظی پوشانید ۱۲

طراز عالم امری دشت که و نزل الروح من امره بیک دفعه که و با  
 یعنی تو می بینی سینه خدا یعنی جان را از خود ۱۲  
 امرنا الا واحد بطریق کن فیکون کلج البصر او یبصر او ترونید  
 حکم من گوید ۱۲ <sup>باش پس باشد ۱۲ علی خیم نردن بلکه نزدیک تر از آن جزای شرط</sup>  
 تا وجود اول اور قم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید

و مستحق تحمل امانت ربانی گشت که <sup>صفت</sup> انشانه خلق آخر باز او بد و نظر  
 طرف زمان ۱۲ <sup>یعنی پس بیافریم اورا از زمین در روز ای چون</sup>  
 در عود نشاسته <sup>معمومیت</sup> انسان را که مبداء وجود  
 مثال مقابله و نطق ۱۲ <sup>بسیار میگردد اند خدا اورا ۱۲ شبه و مقول ۱۲</sup>  
 صورت نوعیت اوست و آنجاست یعنی در بد و وجود بیک لمح ایجاد

یافته بود و تسلیم گاه علم الانسان با لم یعلم و کارخانه اعمال و اصالحا  
 ظن کان آموخت خدا تعالی روم را آنچه نیک آید ۱۲ <sup>عمل نیک عمل کردن</sup>

باز از این معنی آن بر او راست و از بیست و دو تا بیست و چهار تا بیست و شش در جهت ۱۲ ص

۱۲ بود یعنی بیست که از او  
 بیست شدن ۱۲ اصل ۱۲ یعنی درین ادوار او در زمان موی دادیم در او  
 تا از خود جدا کرد و بدو بعد شرح او در تمام بقاع رسانیده بنده با او  
 پستان بود که او را در تمام فرمودیم چون قدم از حد بلوغ نهاد و تکلیف بر او  
 گوناگون ترتیب فرمودیم چون قدم از حد بلوغ نهاد و تکلیف بر او  
 جاری کردیم در مراتب ثواب و کسوفت  
 بگذراندیم ۱۲ اصله لافته ۱۲  
 آزاد یعنی بر او گفتند  
 و بدو

در مدارج اشکال از صورت بصورت و حال بحال بگردانید که ختم شد  
 طینته آدمی بعد از آنکه در جسد او از پس پشیمانی چه پشیمان یعنی خسته گردید  
 کل آدم را بدو دست خود در جسد روز ۱۲ مقتضی شش روز  
 حصول شایستگی قبول در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که مقبول لفظی پوشانید ۱۲  
 طراز عالم امری دشت که و نزل الروح من امره بیک دفعه که و با یعنی تو می بینی سینه خدا یعنی جان را از خود ۱۲  
 امرنا الا واحد بطریق کن فیکون کلج البصر او یبصر او ترونید حکم من گوید ۱۲ باش پس باشد ۱۲ علی خیم نردن بلکه نزدیک تر از آن جزای شرط  
 تا وجود اول اور قم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید  
 و مستحق تحمل امانت ربانی گشت که صفت انشانه خلق آخر باز او بد و نظر طرف زمان ۱۲ یعنی پس بیافریم اورا از زمین در روز ای چون  
 در عود نشاسته معمولیت انسان را که مبداء وجود مثال مقابله و نطق ۱۲ بسیار میگردد اند خدا اورا ۱۲ شبه و مقول ۱۲  
 صورت نوعیت اوست و آنجاست یعنی در بد و وجود بیک لمح ایجاد یافته بود و تسلیم گاه علم الانسان با لم یعلم و کارخانه اعمال و اصالحا ظن کان آموخت خدا تعالی روم را آنچه نیک آید ۱۲ عمل نیک عمل کردن



ص  
بدون  
عالم  
نار  
عالم  
سوان  
فلس  
پیدا  
زود  
در  
دود  
عل  
موند  
مورد  
موری  
تاری  
فکار  
ان

تجسید ذات و تزیین صفات و ترقی در مدارج کمال و تحلی

بصورت اعمال سال بسال بل حال بحال از مرتبه بمرتبه منزل بمنزل

یگذرند تا آنگاه بمیجا و از حیثی لایزال یک رسانند و صورت مستقا

اورا که لباس اول بیولای اولای انسانی بود و در کون اول چندا

تخمیر و شرح مخصوص شده دفعه واحده است و ادکن که فاذ اجازتم

لا یتاخرون ساعه لا یتسقدعون تا چون ندا آمد من الملک الیوم

یا جو اب الله الیوم انما اراد حضرت مالک الملک در فضیلت

عالمهای ملک ملکوت افتد و موشک کل شی باک الیوم در آید و عه

کما بدکم و قعودون با شما از رسیده باشد و حکمت گنت گنترا عینا

بجز به سر کردن زمین

بات و در آن در زمین و در زمین

در آن ملک و ملک و ملک و ملک

با کینه و اخلاق است ۱۲ ص

تا غیر از آن که در ایشان است

و بر عین تقاضا و با باری باز

گفته میشود در این جزوه با و عد یعنی دفا که در او از او بجز و عهده نموده بود ۱۲ ص

باتمام ہوسٹہ ذلالت تقدیر العزیز العظیم و صلوات نامحسور و رحمت جہان  
 آن اندازہ کردن خداے اعجازی ۱۲  
 سزا و ارشاد وجود مقدس سرور بہنمایان دین ہنرمیشوایان اہل بشیرین  
 حضرت محمد مصطفیٰ باشند کہ خلاص خلافت از ظلمات حیرت بحالت نبوت  
 برگزیده ۱۲  
 ارشاد و ہدایت اوست و امان اہل ایمان زو رطای غفلت و ضلالت  
 بہستانی براہ راست ۱۲  
 از اعتصام بحبل المتین عصمت اوصالی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم تسلیما  
 رحمت کند خدا تعالی بر دور برادران او سلام فرستد  
 کثیر اکثر آباء بعد محمد مر این مقالہ و مؤلف این رسالہ احقر البعد  
 یاری یار ۱۲

و کلمہ ایی اوجہ کو است  
 فہرست غمگین را ز غم بود آورد بر بندگان  
 معصوم اندویش از اعلا م  
 کز غلبت رکن خورده است مخلوق خود  
 کہ غالبست رکن خورده ایی از ان  
 آنکہ چنانکہ قبول سعادت و عیب  
 جمال گردیدہ از قبول سعادت شرم  
 خلفا کم تر از شرم نطق شرم  
 برودن وجود لکہ قابل استدراج  
 آن عذاب با آریہ اعراض الائنہ علی ہوت دال  
 تقدیر گاہ این عالم حاج کمال  
 تخلی از دال صبر و توکل از انجا  
 کہ در دین و دنیای عالم بایز  
 میکنند و با

میکنند  
 اوصاف مستعار  
 کہ باطن عالم را  
 رسانائی است فانی  
 مانا  
 چہ درین عالم  
 وجود این کلمہ  
 غافلہ  
 قیامت  
 بیخ  
 انجام  
 صلوات جمع  
 یعنی رحمت  
 جمع یعنی سلام  
 عصمت  
 دعوت



محمد ابن حسن الطوسی المعروف بانصیر الطوسی گوید که تحریر این کتاب که  
 موسوم است به اخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که سبب  
 روزگار جلالتی وطن بسبب اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را  
 بمقام خطه قستان پای بند گردانیده و چون آنجا رسید که در صدر کتاب  
 مسطور و مذکور است درین تالیف شروع میوید موجب قضیه شعر و در آخر هم  
 مادمت فی دارهم به وارضهم ما کنت فی ارضهم به و نص کل مایونی المرء به  
 نفسه به و عرضت کتب له به صدقه به و بجهت استخلاص نفس عرض از وضع دنیا  
 بر صنعتی موافق عادت آنجا در اشرار و اطراف اسادات و کبرای ایشان  
 بدر داخت اگر چه آن سیاق مخالف عقیده مبانی طریقه اهل شریعت  
 و سنت است چاره نبود باین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد  
 و بکلم آنکه مضمون این کتاب مثل بر فنی از فنون حکمت است و بموقوفت

خراسان بنظر سبب  
 صادر است و در روزی که  
 بدون مدارات کن ایشان را  
 عظیم تا آنکه بخانه ایشان باشی  
 عظیم در آنی و از ایشان را  
 عظیم تا آنکه زمین ایشان باشی  
 سلوانا «سه از هر روز بگویند  
 نفس از نفس دوزخ میمان  
 بیگانه میمان  
 بیگانه تنگنکند قورح  
 سبب سالم فاطمه حبیب  
 زود بودی علی بن ابی طالب  
 در کربلا «سه هر چه که با او پیش  
 در وقت موفی خود را در آبروی  
 مینویسد خود نوشته میشود بر  
 او سبب آن یک صدقه  
 اندام مردم سبب  
 ۲ و سبب مردم «سه هر چه که با او پیش  
 در وقت موفی خود را در آبروی  
 مینویسد خود نوشته میشود بر  
 او سبب آن یک صدقه  
 اندام مردم سبب

در وقت بران قاطع  
 در وقت که طوس و زن در شهبیت  
 کما است که طوس در وقتا آنکه گفته که در  
 قسیم زین ساقی کرده طوس در وقتا آنکه گفته که در  
 مصنف یعنی نصیر الدین علیه الرحمة از بعد از او در اطله جلالتی ابغ  
 مصنف در طوس متولد شده و مولد آن اشتها در اطله جلالتی ابغ  
 کالات نموده لهذا الطوسی اشتها در اطله جلالتی ابغ  
 از خانان آن وقتن بسیار آن که در آن  
 لازم و مقددی از او آمده «سه  
 قستان موجب کسب آن  
 ولایتی است در

در وقت موفی خود را در آبروی مینویسد خود نوشته میشود بر او سبب آن یک صدقه اندام مردم سبب



و مخالفت مذہبی و ملی و سخاقتی تعلق ندارد و طلاب فوائد را با احتیاط  
 عقاید مطالعه آن غیر متفاد و نسخه های بسیار از آن کتاب <sup>جمع طالبان</sup> منتشر  
 گشت بعد از آن <sup>بزرگ است نامها ۱۲</sup> چنان نطق کردگار جلالت اسما و ه بوسطه عنایت پادشاه  
 روزگار رحمت معدومت این بنده سپاس دار را از آن مقام نامحمود و محرر  
 کرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان افاضل در باب فضائل  
 این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضا  
 ایشان رقم ارتضا بر آن کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر سیا  
 غیر مرضی بود بدل گردانند تا از وصمت آنکه کسی بانکار و تبصیر مبارک  
 نماید پیش از وقوع بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده برای  
 مقال به ملاحظه معنی لغت که عذر او آونت تلووم خالی مانده پس بموجب  
 این اندیشه این دیباچه را بدل آن قصه بر آید و در کتاب اول <sup>شاید که باشد او را عذری و قول است که کمی ۱۲</sup> لفظ  
 ورودی نباشد اگر ار باب نسخ برین کلمات واقف شوند و مفتح کتاب  
 باین طرز کنند بصواب نزدیک تر بود و الله الموفق و المعین

۳۵ آورده ۱۲

اول آن است  
 در وی آنکه نشین  
 شود یعنی با یک  
 شرح کتاب  
 در وی یعنی که در  
 باشد

ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه نجاس علی ناصر الدین  
عبد الرحیم بن ابی منصور تغره الله بر حمته در انشای ذکر می که میفرست  
از کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد  
بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی الله عنه و اجناس  
در تزیین باطریق ساخته است و سیاق آن بر ایراد بلیغ ترین اشارت  
و فصیح ترین عبارات پر دانسته چنانکه این چهار بیت که  
پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

بفرض کتاب حاز کل فضیله  
فدایکیم ببات خود کتابی که بر خود نوی را

و صار لتکمیل الب بر رضانا  
و گشت براس تکمیل خلق الله صفانا

این قطعه از دست آید و باطنی تکمیل  
کتاب الطهارت یعنی کتاب پاکیزگی که در آن کتاب از آمده است و درین  
حق معنی این اسم را در آن کتاب از آمده است و درین  
باب در وصف آن کتاب از آمده است و درین  
کتاب از آمده است و درین  
کتاب از آمده است و درین

م نمود و در این شرح خراجی باقی اندک است که در آخر این کتاب

صدا  
بدون  
عزیز  
آدم  
عزیز  
سودان  
فلس  
پیدا  
بگفته  
از  
زود  
مستور  
وینده  
مورد  
ان

رسمی

صدا







باشد و هر صاحب طبع که بر آن قوت یابد از عیب بی و غیبت گوئی  
 مضمون نامند و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مثل بر شرف ترین بابی  
 است از ابواب حکمت علی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت  
 مدنی و حکمت منزلی و تجسید مراسم این دو که کن نیز که باشد او  
 روزگار اندر اس یافته است محرمست در مقتضای قضیه گذشته  
 واجب لازم پس اولی آنکه ذمت همت بعهده ترجمه آن کتاب  
 مراد نباشد و تقلد طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح  
 تمامی اقسام حکمت علی بر سبیل ابدان بر شیوه ملازمت و اقتدا  
 چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی  
 کتاب است و فاضل ابو علی سکویه را شامل بود در مرتب کرده آید

که در او از شرف ترین علم  
 که علم اخلاق باشد ۱۲ حکمتی  
 یعنی سبب و بیبنی شود این بی  
 حکمت منزلی مثل حکمت  
 است که در آن صورت بندوبست تک بیان کنند ۱۳ حکمت آن علم را  
 خانه را گویند یعنی در خانه داری و طاعت احکامی که باید داشت آن در قرن ۱۴  
 منزلی نام است ۱۵ پیروی کردن و کار بعهده خود کردن کار ۱۶  
 تقلد ظاهر و پوشیدن یعنی در گردان آنگذردن کار ۱۷  
 ۱۸ حکمت خلقی منسوب است به خلق باطنی  
 مردم یعنی آنچه آدمی

در هر دو کتاب که در دست خود است و از اندک طاعت احکامی باید داشت آنرا که خلق از آن آید

صدا  
 بدون  
 عیلام  
 آردم  
 عیلام  
 سوان  
 قفس  
 پیروز  
 کیمینه  
 زرد  
 در گردان  
 دوران  
 حکمت  
 و بندوبست  
 صورت  
 صورتی  
 آن

و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول نظری تقریر  
 داده شود چون این خاطر در ضمیر محال یافت بر و عرض شد است پس بدین  
 آمد پس یاین موجب بنده بی بضاعت هر چند خوشترین را منتر  
 و پایه این جرات نمیدید و بدین عزیمت از طعن طاعن  
 و قیعت بدگو خلاصی زیاده صورت نمی بست اما چون در امتضا  
 این عزم مبالغه تمام میفرمودند در معنی شروع پیوست و توفیق  
 خدای تعالی با تمام رسید و چون سبب تالیف اقتراح و اشاره  
 او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد انتظار بکریم عظیم و لطیف جسم  
 بزرگانی که این مختصر نظر ایشان بگذرد دانست که چون بر خطائے  
 و سهوی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید غلظت  
 بانعام قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی  
 فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر حوض <sup>شروع نمودن</sup> مطلوب واجب بود  
 چون مطلوب درین کتاب جزویت از اجزای حکمت تقدیم شرح  
 است <sup>در لغت در مراد از آن وقت دار</sup> و توفیق و توفیق  
 خدا کریم در باب سبب تالیف  
 است <sup>که اقتراح بر این شیوه</sup> و توفیق  
 سخن و بیخ

از هر چه که  
 در سخن آمده  
 مقصد اموریکه  
 شرح در اینجا  
 بران موقوف  
 باشد تا وقت  
 از مقصد است  
 که اول کتاب  
 پیش از این  
 است که  
 علم بر اول این  
 الوجود است  
 مای عیسی  
 نفس الامر بقدر  
 استطاعت او  
 ۱۳











اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت بر مقادیر و احکام  
 و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص  
 آن و آنرا علم عدد خوانند سوم معرفت اختلاف و ضاع اجرام  
 علوی نسبت یکدیگر و اجرام سفلی و معنی او بر حرکات و اجرام  
 و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم و هیئت خوانند و احکام نجوم خارج  
 افتد ازین نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آن را

علم هیئت علم  
 انواع خطوط و اشکال معلوم میشود اما آن دو نوع است قاره و غیر قاره قاره آنکه اجزای آن متصل است و غیر قاره آنکه اجزای آن متقطع است  
 که قابل قسمت بود و از آن نیز دو نوع است قاره و غیر قاره قاره آنکه اجزای آن متصل است و غیر قاره آنکه اجزای آن متقطع است  
 و علی الاتصال یافته شود چون مقدار بندی که خط و سطح جسم باشد که یکجا قرار دارد و غیر قاره آنکه اجزای آن متقطع است  
 مجتمع یافته شود یکبار هر چند یکی که یافته شود معلوم است و بعد از آن جزئی دیگر یافته شود معلوم است و درین  
 وقت که مستقیم و منفصل آنکه اجزای آن هر نوع و حال نسبت بعضی اعداد با بعضی  
 علم احوال انواع عدد و خواص اجرام همان شاکان ثوابت یا سیاره  
 معلوم میشود اما اجرام سفلی زمین و ممالک معنوره و غیر معنوره  
 احکام نجوم هم چنانکه در اشکال و قواعد این  
 یاره

و در این باب از این علم از ریاضی خارج است و در این کتاب از این علم در این باب





بسیطه و مرکبه و احکام بسائط علوی و سفلی و آنرا اسماع و عالم گویند  
 سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و آنرا  
 علم کون مناد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث  
 حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و  
 برف و زلزله و آنچه بدانند و آنرا آثار علوی خوانند پنجم  
 معرفت مرکبات کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند  
 ششم معرفت اجسام نامیده نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند  
 هفتم معرفت اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام  
 نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال  
 نفس ناطقه انسانی و چگونه تدبیر و تصرف او در بدن و عمیق بدن  
 و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند  
 علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحست و غیر آن و اما علم منطق

از آن  
 میتوان ساخت  
 مرکبات معنیات  
 معن و نقد و غیره  
 علم المنطق  
 تفصیر احوال  
 این علم  
 علم است  
 از غلطی  
 و این علم  
 نیست  
 است  
 نامعلوم  
 دلیل  
 عالی  
 علم  
 منظره

بسیطه و مرکبه و احکام بسائط علوی و سفلی و آنرا اسماع و عالم گویند  
 سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و آنرا  
 علم کون مناد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث  
 حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و  
 برف و زلزله و آنچه بدانند و آنرا آثار علوی خوانند پنجم  
 معرفت مرکبات کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند  
 ششم معرفت اجسام نامیده نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند  
 هفتم معرفت اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام  
 نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال  
 نفس ناطقه انسانی و چگونه تدبیر و تصرف او در بدن و عمیق بدن  
 و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند  
 علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحست و غیر آن و اما علم منطق





بشارکت و قسم دوم نیز منقسم شود بدو قسم یکی آنچه راجع بود باجماع  
 که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه دیگر آنکه راجع بود  
 باجماعی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل کلیم و ملکیت  
 پس حکمت علی نیز سه قسم بود اول را تدریب اخلاق خوانند دوم  
 را تدبیر منازل سوم را سیاست مدن و باید دانست که مبادی مصالح  
 اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مضمن نظام امور و احوال ایشان  
 بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع بود آنست که  
 تفصیل آن مقفای عقول اهل بصارت و تجارت ارباب کیا

عنه  
 مانند زن و غیره و غیره  
 جمع مدینه متعنه شهر  
 خصوص شش تنه  
 قیاس  
 نیز از شوقند

نیز از شوقند است  
 در جمیع طوایف نام گوید باجماع است طبع  
 انسان بر تعلق توبی آن پنجوی شجاعت و سخاوت  
 و عدالت خرابی ظلم و قحاح و جمل و نامردی و هر که خلاف است  
 و عام و مطعون گردد و این اصول بنیاد است  
 این امور اقتضا کند مریض باشد گوید یا از انسانیت خارج است  
 که مثلا کار و کوفتانی چنین که خواست با اسراف و شجاعت است  
 عبادت مقرر نمودن چه با امور باشد که قومی قبیح گویند و قومی  
 اشتغال کنند با نیکی که گوید این اصل معتدل است و یکی گوید  
 فاجح از استلال این معلوم گردد قبول  
 و آرزوی بظلم و عقلا و  
 اجتماع خواهد

تجارت ارباب کیا  
 قیاس  
 قیاس  
 قیاس















مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست تدبیر امور و  
 اقوات فصل سوم در معرفت سیاست تدبیر اهل فصل چهارم  
 در معرفت سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق  
 والدین فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و غم و رسیدن  
 مقاله سوم در سیاست بدان آن هشت فصل است فصل اول  
 در سبب احتیاج تمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم  
 فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود  
 و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال آن  
 فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست  
 خدمت خدم و آداب تابع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت  
 و کیفیت معاشرت با صدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با صفا  
 خلق فصل هشتم در وصایا یا یک منسوب است با فلاطون نافع در همه

لاکه قوت  
 قوت از آن  
 قوت که بود  
 چنان چنین  
 کند و مطلق  
 نصیحت را  
 و سخن را که قابل  
 یادگار باشد  
 هر گویا  
 اخلاق ناصری  
 چگونه معرفت  
 که موجب بود  
 او شکر یک  
 یونان او را  
 بهین حکایت کرد  
 زنده شدن آن  
 است

۱۱  
 این تدبیر امور  
 نفع بخش جان پران  
 عبید ابلیخ که سر با فلان  
 ریشی که از ارتباط بشردن  
 کردن معاشرت محبت  
 دست ۱۱ که اصناف جمع  
 قسم بکنی کرده ۱۱  
 جمع صحبت آن

صدا  
 بدون  
 بی علم  
 نادم  
 بی علم  
 سولان  
 قفس  
 بیرون  
 بیگانه  
 زود  
 در  
 زود  
 کل  
 یونان  
 مورچه  
 ناصری  
 آن

ابواب و ختم کتاب بران کرده آید و الله الموفق و المعین و پیش از  
 نحوض در مطاوع گویم که آنچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع  
 حکمت علی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکماء  
 متقدم و متأخر باز گفته آید بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل  
 شرعی رود تا باعتبار معتقد خود در ترجیح رای و تزئین نهی عرض  
 کرده شود پس اگر متامل را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل  
 اعتراض شمرد باید که دانند که مخر این کتاب صاحب عمده جوامع  
 و ضامن استکشاف از وجه صواب نیست بگمان را از حضرت الله  
 که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق استر شاد  
 میباید جویند و بهجت برادرانک محبت و طاعت محب یگانه که  
 حق حقیقی و خیر کلی است مقرر میباید و هشت تا بمطالب حاودانی  
 و مقاصد دو جهانی برسند و الله ولی الفضل و کلهم العقل منزه  
 و خد است مالک فضل و الهام کننده عقل از دست

ظاهر کردن ۱۲  
 جای باز کردن ۱۲  
 در یافتن ۱۲  
 توفیق استر شاد ۱۲  
 محبت یگانه که ۱۲  
 مقرر میباید و هشت تا ۱۲  
 برسند و الله ولی الفضل ۱۲  
 مالک فضل و الهام کننده عقل از دست ۱۲

ختم کردن ۱۲  
 جوامع کلیات ۱۲  
 ابطال باطل ۱۲  
 در یافتن ۱۲  
 توفیق استر شاد ۱۲  
 محبت یگانه که ۱۲  
 مقرر میباید و هشت تا ۱۲  
 برسند و الله ولی الفضل ۱۲  
 مالک فضل و الهام کننده عقل از دست ۱۲





فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هند  
 بود که از مقادیر متصله قاره موجود است انواع آن سه پیش نه  
 خط و سطح و جسم چه این حکم در علم آبی که موسوم است با بعد لطیفه  
 مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد  
 و در علم خویش استعمال باید کرد و علم با بعد لطیفه است که انتهای  
 همه علوم با او است و او را مبادی خیر واضح تواند بود و مسائل  
 بود که در آن علم بحث از آن کنند و خود تمام است این علم بران  
 مقصود باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است  
 و چون این نوع که در آن شروع خواهد رفت علمی است بآنکه نفس  
 انسانی چگونه خلقی الکسیاب تواند کرد که جمله افعال که بار آورده او  
 از و صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی  
 مقدار تصدیق آنکه از این  
 از هم جدا باشد و تا خود را جدا بود چون از از از از از  
 حال موجود بود مقدم و تا خود را جدا بود چون از از از از از  
 علی خاصه یعنی است که قابل قیمت باشد از دو طرف یعنی در طول  
 و عرض ۱۱ ۱۲ جسم عرضی است که قابل قیمت باشد از دو طرف یعنی در طول  
 یعنی طول و عرض عمق ۱۱ ۱۲ مسائل جمیع  
 آن قضیه باشد که در موضوع آن  
 موضوع علم

بعینه موضوع  
 یعنی از آن  
 و اصول آن عوارض  
 بیست و هفت و در  
 آن ۱۱ ۱۲ مستوفی  
 بقسم و در  
 تا هر گرفته شده  
 ۱۱ ۱۲ او چنانچه  
 از آن موضوع علم  
 نفس انسانی  
 علم اخلاق  
 آنکه با اخلاق  
 دفع اخلاق محمود  
 ۱۱ ۱۲ چه معلوم  
 موضوع اول آن  
 علم ناچای است  
 ۱۲









جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرك بذات هست و متصرف  
 بآلات ششم آنکه محسوس نیست بیک از حواس آما و مقام اول  
 که مطلوب اثبات وجود نفس است هیچ دلیل حسیان نیست  
 چه ظاهرترین و واضحترین چیز بازو یک عاقل ذات ویت  
 اوست بیکه خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در  
 و هوشیار در هوشیاری از همه چیز با عاقل تواند بود و از خودی  
 خود عاقل تواند بود چگونه صورت بند که دلیل گویند  
 بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل  
 را بعد لول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه  
 شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد  
 و خود همیشه با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد  
 و آما در مقام دوم که مطالب اثبات جوهریت نفس است گویم هر موجودی

مدرك کی جنبش کی بوی  
 آلات الله چنانچه خلقتش  
 سوزن بیدار است شود و امثله  
 مستدل ازنده دلیل و مدلول  
 چیزیست که بر دلیل و مدلول  
 پس مستدل و مدلول هر دو نفس  
 ناقله است و این دلیل  
 است

ص  
 بدون  
 عیال  
 نادم  
 عیال  
 سوزن  
 قدس  
 پیوسته  
 بجز  
 زود  
 در  
 روز  
 ملک  
 و بنده  
 مور  
 و  
 این





و قابل صور معقولات و معانی مدرکات است و پیوسته صورت  
 و معنی در و متمثل<sup>۱۱</sup> میشود و دیگر از و زائل و این خاصیت  
 منافی عرضیت است پس نفس عرض تواند بود و چون عرض نبود  
 معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض پس نفس جوهر بود  
 و انیست مطلوب و اما بیان بساطت<sup>۱۲</sup> او آنست که هر چه موجود بود  
 قابل تجزیه بود یا نبود آنچه قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا  
 بسیط میخوانیم و آنچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که  
 نفس تصور معنی واحد میکند چه هر چیز با وحدت سلبی  
 وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را  
 که جز او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام  
 محل انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در و حال بود هم  
 نفس یا طبقه<sup>۱۱</sup> معنی واحد<sup>۱۲</sup> است در نفس یا طبقه<sup>۱۱</sup>  
 قابل قسمت بوده باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد  
 نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند  
 زیرا که تصور معنی واحد میکند<sup>۱۲</sup>

در اینست  
 ملک حلول  
 بطریق برین  
 بشاید یعنی در  
 جمع اجزای  
 او را کرده باشد  
 و اگر بطریق  
 سر بیان نباشد  
 از انقسام  
 انقسام حال  
 لازم آید چه  
 نفی از انقسام  
 خدا انقسام  
 لازم آید  
 از شیء

صدا  
 بدون  
 عیلام  
 عیلام  
 عیلام  
 بولان  
 نفس  
 بیرون  
 بیگانه  
 زود  
 در  
 زود  
 کل  
 و بنده  
 عورت  
 بوی  
 آن

شش مثال چیزی است  
 شدن از شیء است  
 بسیط و دو هم یک طبقه دوم  
 اضافی که اطلاق در جسم  
 طبیعی که ترکیب از دو چیز  
 است یعنی از مویله و غیره  
 می آید است  
 پاره کردن  
 از







معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از نیجاست که مردم  
چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیاست در و بیشتر  
و تعلیم و استفاده را مستعد تر و این خاصیت ضد خاصیت  
اجسام است پس نفس جسم نبود و وجه دیگر همچین قبول ضد  
بریک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه  
تواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید و را بسبب طبع آن  
کیفیت صفت حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سرد سرد  
و حال نفس بخلاف این بود که هم صوراً ضد او در و در یک حال جمع آید  
چنانکه تصور سیاهی و سپید کن در یک حال و هم از تصور کیفیات  
و اعراض متکلیف و متصرف نشود بدان چه اگر یار تصور حرارت  
کند حار نشود و اگر چن تصور طول و عرض کند طول و عرض نشود  
و برین قیاس پس نفس جسم نبود و وجهی دیگر قوای جسمانی مائل در اکتا  
جسمانی و ملائیس لذات بدنی باشد چون میل باصره با دراک

و در این قیاس پس نفس جسم نبود و وجهی دیگر قوای جسمانی مائل در اکتا

استعدادی است و قوای  
کار و قوه که فعل بوجود باشد  
در آمدن نور آمدن اشکاف  
مقتضین بر هر چه  
تعلیه کیفیات چنانچه در قوای  
یعنی نورانی گرم نمودار  
روی سرد









کس پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است که  
 این علوم او را توسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را  
 نبود دیگر از دستفاده نتواند کرد و چون حکم او کذب حس بود  
 آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس  
 جسمانی است بل شریف تر از آنست در ادراک کامل تر و اما آنکه او را در  
 بذات است و تصرف بذات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که  
 خود را میداند و شاید که دستن او خود را با آنست بود که آن آلت  
 میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود بهین سبب راست  
 که مدارک بآله خود را و آله خود را درک نمیتواند کرد و چنانکه گفته شد  
 آله میان او و ذات او میان او و ذات خویش متوسط نتوانند  
 نیست مراد حکما از آنچه گویند که عاقل و عقل و معقول یکی است  
 و تصرف نفس که توسط آلات است ظاهر است چه حواس  
 کند و تحریک بعضی از اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر  
 است

نمیتواند شد ۱۲  
 مدارک که با خود  
 را نمیتواند دید والا  
 لازم می آید مشاهده  
 انشی نفسی این طلبت  
 و آله خود را نمیتواند  
 دید والا لازم می آید  
 توسط اشیا انفسیه  
 این بین  
 یکی است  
 بین عاقل و معقول  
 همه اعصاب و  
 من اشحوذ الاعصاب و  
 العروق و الاغصان  
 بیشتر علم واجب بود  
 بل خود را نداند  
 این عالم علم و معلوم  
 خود چیست

این سخن را  
 در کتاب  
 اخلاق  
 در باب  
 اول  
 آورده است

باشد

همچنان در تصور خود در عقل خود عاقل و عقل و معقول یکی است ۱۲

آله تفصیلی المفاخره  
 و توسط این اشیا یعنی الیه  
 غایت در بیان روشنی دور  
 استعمال واقع میشود در بیان  
 روشنی آله زیرا که اگر او را در  
 او دیگر بود و واسطه لازم است  
 اما او و ذات او یکی است  
 آله متوسط

باشد و اما آنکه محسوس نیست بجواس از جهت آنکه جو <sup>حس</sup> اجسام یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است نه جسمانی  
 پس محسوس نبود نیست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس  
 بحسب این موضع و این قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه  
 و بیاورد نیست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی  
 ماند و مرگ را باقی <sup>بماند</sup> او طبعی نبوده بلکه <sup>کنشاده شدن</sup> وجه عدم بر وجه  
 نبود و دلیل برین مطلوب نیست که هر موجودیکه باقی باشد و فنا  
 برود و او ببقا در <sup>بوجود</sup> فعل بود و فانی بقوه و چون چنین بود باید که  
 محل بقا فعل غیر <sup>عمل</sup> فنا بقوه باشد چه اگر آنچه که بقا در فعل بود  
 اگر فنا هم در و بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه فعل آید  
 مستحق بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال است پس باید که  
 آنچه بقا در و فعل بود غیر آن چیز بود که فنا در و بقوه بود و لا محاله  
 باید که طاقی او بود و الا این سخن که فنا در و بقوه است صحیح نبوده باشد  
 چه اتصاف چیزی با مکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات  
 نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این اتصاف

عدم محسوس  
 شدن نفس  
 بجواس  
 همه او یک  
 از جواس  
 همه بود و علم الحلا  
 فنا نفس  
 ناطقه  
 در فعل  
 بقا در فعل  
 و عمل فنا بقوه  
 دیگر  
 از فنا و بقا  
 ملاقات  
 بقا بقوه  
 بقا بقوه



صحیح بود مانند تصاف جسم با مکان م سوا و یک درو حال بود و ملاقات  
 معنوی یا بیان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک  
 محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری در صورت  
 مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه بقادر بود و فعل آنچه  
 در حال و یک محل <sup>دو</sup> فنادر بود بقوه بر وجه جلول یکی در دیگری بود و نشاید که فنا  
 محل در حال بقوه باشد چه بقای حال بعد از فنا می مستغنی بود  
 پس آنچه فنادر و بقوه بود محل و آن موجود بود که بقادر بود فعل است و  
 از اینجا معلوم شد که هر موجودی که فنا بر او صحیح بود در محل حال  
 بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض  
 جائز نبود و مادرست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهر است  
 قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر او نبود و با انحلال  
 بدن منعدم نشود اگر کسی بطریق استقراء نظر کند در احوال اجسام  
 و متبع امور ترکیب تالیف و اضداد آن لبس کرد قیق بتقدیم رساند  
 و از علم کون و فساد با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم کلی با عدم  
 نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صورت

التصاف بوجه  
 شدن ۱۲ سله  
 انظر صورت جسم  
 بیابایی در مکان  
 و این ملاقات  
 معنوی که بیند  
 ملاقات ظاهری  
 چون سوا و در بعض  
 ۱۱ سله ترکیب  
 بود یعنی فنا در بقا  
 محل سکنه  
 ۱۲ سله در حال  
 در وجود حال  
 ۱۳ سله تنقذ از فساد  
 جسم جوهر کون  
 ۱۴

صاف  
 بودن  
 عیلام  
 کون  
 عیلام  
 سوان  
 قدس  
 پیدا  
 یکمیت  
 زود  
 در ترکیب  
 در حال  
 و نیزه  
 صورت  
 سوری  
 آن

و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبذل میشود و  
 حامل این احوال در همه اوقات بر سر از خویش باشد مثلا آب هوا  
 شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت بر و طاری میشود بر سبیل  
 بدل در هر حال موجود بود الا تنو استی گفت که آب هوا شود و هوا آتش  
 چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید که میان  
 ایشان چیزی مشترک نبود تنو نگفت که این موجود آن موجود شد  
 و آن ماده حامل قوت فزای صورتها باشد و چون مواد جسمانی  
 قابل فنا نیست جوهر محسوسه که از نفس میولی مقدس شود اول  
 باشد بجز قبول فنا و عرض از میان این قضیه آنست که تا کسی را  
 که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلت و ادواتی است نفس را  
 مانند آلات و ادوات صنایع و محترقه رانه چنانکه جماعی تصور کنند  
 که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل و  
 مکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن نسبت با نفس چون قوت

هم  
 نفس  
 موجودی  
 در این احوال  
 نفس  
 است  
 در وجود  
 باطنی  
 در ادوات  
 که درین  
 در احوال  
 در احوال  
 در این  
 در این  
 در این

ای اعراض و اوضاع  
 زیرا که هر یک موضوع مشترک  
 یا بر یک ماده باقی متبذل میشود  
 نفس  
 شدن  
 است  
 در این





ادراک آلی دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود  
 یکی آنچه آلات آن مشاعس بر طاسه بود آن پنج بود باصهره و ساقه  
 و شامه و ذائقه و لامسه دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود و هم  
 پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی  
 دو قسم شود یکی آنکه نبوغ باشد بسوی جذب نفعی و آرزو قوت شهوی  
 گویند دیگر آنکه مبعوض باشد بسوی دفع ضرر و آزار  
 قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات  
 اختصاص یک قوت است که آرزو قوت لطف خوانند و آن قوت  
 را ادراک آلی و تمیز میان مدركات باشد پس چون توجه او  
 مبعوضت حقایق موجودات و احاطه با صناعات مقولات بود  
 آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او مبعوضت

جمع و  
 نفعی است میان  
 صورتها پنج اراده  
 تصور کند که اول و دوم  
 باشد و میان باطنی خیره  
 چنانچه تمیز این الفاظ  
 معانی امور محلی است  
 اول باطن اوسط است  
 و هم قوت است که آن  
 از قوت که قلم میخواند  
 که درده شود و چنانچه  
 که با ارگ قوت است  
 در یاد و عمل او است  
 باطن اوسط است  
 از ادراک ذرات قوت است  
 چون معانی جزئی حفظ  
 کرده شود

با صورتی است مانند دانه  
 قوت باطنی که در آن ذرات خفته و در  
 باطن اوسط است که در آن  
 قوت مشترک قوتی است که حواس  
 باطنی را در ادراک کرده و در مقدم  
 حواس مشترک است و عمل  
 قوتی است که صورت حواس را حفظ میکند آن باطن  
 اول است که قوت  
 حواس مشترک است  
 اول است که قوت  
 حواس مشترک است



در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و تنبهاط صناعات  
از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی  
خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت  
بر دو قسم کرده اند یکی نظری دیگر عملی چنانکه در صدر رساله شرح آن  
تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوت و دلالت بر وجود هر یک  
و تمیز او از نظائرش و بحث از آنکه مباد این قوت در اشخاص  
حیوانی و انسانی یک نفس محروست یا نفوس و قوای مختلفه تعلق  
بعلم طبیعی دارد و عرض از ایراد این قدر در نتیجه است که تائید آن  
قوت تا اینکه آثار آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تمیز آن  
با کتسب رتبه و در میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل  
کمالی را پذیرد آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهراً کنیم چه حاصل  
این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنفت اول دارد  
پس گوئیم ازین قوی که بر شمردیم سه قوت است که مبادی افعال  
و آثار بشارت کرا و رویت و تمیز و ارادت می شوند یکی قوت  
ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق

در رویت باقی و تشدید آن دو لفظ غرض قابل کردن را یکسان

صدا  
بدون  
عقل  
تأثیر  
عقل  
سوان  
فلس  
پند  
کیمت  
زود  
در کبر  
زود  
مست  
و نیز  
مورد  
مورد  
این قوت

حدوت و حکمت را گویند

میخوانیم دوم قوت شهوی که مبداء جذب منافع و طلب ملاذات  
 ماکل و مشارک و منکاح و غیر آن بود سوم قوت غشی که مبداء دفع  
 خوردنی <sup>کشدن</sup> <sup>نوشیدنی</sup> <sup>انچه نکاح تعلق دارد</sup> <sup>مصلحت</sup> <sup>مضار</sup> و اقدام بر احوال و مشوق سلسط و ترغیب شود و این دو قوت  
 جمع مضرت یعنی نقصان آثار جمع هول <sup>او مشوبه غشی</sup>  
 آخر انسان را بمشاکرت حیوانات دیگرست قوت اول با افراد  
 و هر یک را ازین قوی مطهرست و اعضاے او که ملبث است  
 آلات انداز اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت است  
 و اما قوت غشی را اول که معدن حرارت غریزی و منبع حیات است  
 و اما قوت شهوی را جگر که آله تغذیه و تو نسج بدل <sup>غذا دادن</sup> <sup>تخیل</sup> <sup>بدر دیگر اعضا</sup>  
 است و گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غشی  
 و شهوی بسنه نفس کنند پس اول را نفس بلکه خوانند و دوم را نفس  
 سبعی و سوم را نفس بیهمی و اما دیگر قوی که شرح آن آده آمد چون غافیه  
 و نمیه و غیر آن تصرف و تاثیر ایشان بر موضوعات خویش حسب طبیعت بود

براز  
 اعضا  
 از  
 حیات  
 است  
 و  
 غشی  
 است  
 و  
 شهوی  
 است  
 و  
 قوت  
 اول  
 با  
 افراد  
 است  
 و  
 هر  
 یک  
 را  
 از  
 این  
 قوی  
 مطهر  
 است  
 و  
 اعضا  
 ے  
 او  
 که  
 ملبث  
 است  
 آلات  
 انداز  
 اما  
 قوت  
 ناطقه  
 را  
 دماغ  
 که  
 موضع  
 فکر  
 و  
 رویت  
 است  
 و  
 اما  
 قوت  
 غشی  
 را  
 اول  
 که  
 معدن  
 حرارت  
 غریزی  
 و  
 منبع  
 حیات  
 است  
 و  
 اما  
 قوت  
 شهوی  
 را  
 جگر  
 که  
 آله  
 تغذیه  
 و  
 تو  
 نسج  
 بدل  
 است  
 و  
 گاه  
 بود  
 که  
 عبارت  
 از  
 این  
 سه  
 قوت  
 اعنی  
 ناطقه  
 و  
 غشی  
 و  
 شهوی  
 بسنه  
 نفس  
 کنند  
 پس  
 اول  
 را  
 نفس  
 بلکه  
 خوانند  
 و  
 دوم  
 را  
 نفس  
 سبعی  
 و  
 سوم  
 را  
 نفس  
 بیهمی  
 و  
 اما  
 دیگر  
 قوی  
 که  
 شرح  
 آن  
 آده  
 آمد  
 چون  
 غافیه  
 و  
 نمیه  
 و  
 غیر  
 آن  
 تصرف  
 و  
 تاثیر  
 ایشان  
 بر  
 موضوعات  
 خویش  
 حسب  
 طبیعت  
 بود

له ملاذ  
 بنفسیم و تشبه ذال معنی  
 لذت جمع لذت از تشبهی له تسلط برکے  
 نمودن از تشبهی له تغذیه بنده  
 و طبیعت از تشبهی حرارت غریزی  
 بجایست لطیف که صفت کفایت از جوف  
 و عصاب از عیان اللغات  
 مع توریع



واراده در رویت را در آن خلطی تواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچه  
 در فطرت یافته باشند زائد نشود و فصل چهارم در بیان آنکه انسان  
 اشرف موجودات این عالم است اجسام طبعی از آن رو که جسم اند  
 با یکدیگر تسادوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرف و فضیلت است  
 چیریک مدخوفی همه را شامل است و یک صورت جنسی بیولی اول  
 جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را  
 متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب  
 بعضی بود بر بعضی نیست بلکه بنور در معرض مکانی در رتبت و  
 تسادوی در قوت اند چون میان عناصر متزاج و اختلاف طبعی  
 می آید و بقدر قریب کسب با اعتدال حقیقی که آن حدت معنویت  
 اثر مبادی و صورت شریفه قبول میکنند ترتیب تباین ایشان ظاهر  
 میشود پس آنچه از جمادات ماده او قبول صورت را مطابقت ترست  
 از جهت اعتدال مزاج شریف ترست از دیگران آن شرف را  
 مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بعدی رسد که مرکب بقوت  
 قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در

طبعی منسوب است  
 طبیعت دار تقیفات  
 نسبت با در میان نقاط  
 گشت و بعضی طبعی  
 بنیات با نیز گنبد  
 همه با هم با ترکیب  
 من اللاده و العوده  
 و بعضی با طول و عرض  
 مع  
 المقوم و المادیه  
 المقوم و المادیه  
 داخل فی اینست  
 حیوانی ناطق هر یک  
 مقوم انسان  
 داخل در مقوم انسان  
 واجب است و در  
 مزاج با کسب

ص  
 بود  
 عیون  
 زاده  
 عیون  
 مولان  
 قدس  
 پیوسته  
 کجاست  
 زاده  
 در کتب  
 خود  
 حکمت  
 منزه  
 معجز  
 موهبی  
 آن

بعد از امتزاج عناصر حاصل آید یعنی از ترکیب ماده رطوبت و هیوست محاررت و برود تا آنچه حاصل شود

چند خاصیت رنگ چون اغتزاز نمود جذب ملایم و نفوذ غیر ملایم خاک  
 شود و این قوتها نیز در متفاوت افتد بحسب استعداد و آنچه باقی جادو  
 نزدیک تر باشد مانند مرجان بود که بمعادن بهتر مانده از گذشته  
 گیاهها که بی بزور زرع بجز در امتزاج عناصر و طلوع قیامت  
 بر مباح بر وی در قوت بقا شخص مانی دراز و بقیه نوع بنویس  
 بسمین نسق فضیلت استی محظوظ افزاید تا گیاهها تنسم دار  
 و درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقا شخص و بقیه نوع  
 کمال باشد و بعضی که شریف تر باشند اشخاص فر که مباد  
 صور مواید باشند از اشخاص انات که مبادی مواد باشند تمیز شوند  
 و همچنین تا بدرخت خرماسد که بچند خاصیت از خواص انات مخصوص  
 است و آن آنست که در بنه او هر ذی معین شده است که حرارت یزی  
 در و بیشتر باشد بمشابه دل دیگر حیوانات راتا اعصاب فروع از روید  
 چنانکه شریکین از دل و در افواج و گشن اودق بار گرفتن و مشابهت

و علی بن القیاس  
 در میان این حد  
 آن حد باشد نسبت  
 محظوظ بود اینجا  
 نسبت محظوظان  
 نشود و است تا بیشتر  
 میوه دار در درخت  
 نقابین و بقیه این  
 و حال شدن این  
 بازرگانی کات خاکی  
 باور شدن درخت  
 ۱۲ غیاث

نفس جان خودت  
 چنانکه شریکین از دل و در افواج و گشن اودق بار گرفتن و مشابهت  
 محظوظان کمال  
 جادو از جادوات که در این کمال  
 محظوظان کمال  
 جادوات متصل شد در کمال  
 محظوظان کمال











اول از مراتب انسانین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند  
 که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب غیر ایشان چه  
 حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود  
 تا این غایت هر مرتبه تفاوت که افتد بمقتضای طبیعت بود و  
 بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدار برارده و رویت بود پس  
 هر مردم که این قوی در و تمام افتد و با استعمال آلات و استنباط  
 مقدمات آنرا از نقصان کمال هبسته تواند در سایر تفصیلات شرف  
 او زیاده بود بر آنکه این معانی در و کمتر باشد و او اهل این درجات  
 کسلی را بود که بواسطه عقل و قوت حدیس استخراج صناعات  
 شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند  
 بعد از آن جماعتی که بقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف  
 و اقتنائی فضائل خوض مینمایند و از ایشان گفته میشود که  
 بوحی و الهام مفتخر حائق و احکام از مقربان حضرت  
 آیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش  
 و معاد بسبب راحت موجب سعادت اهل اقالیم و ادوار میشوند

۱۰۰  
 بافتخ آوسیان  
 ۱۰۰  
 حدیث ان بران  
 تخمین کردن  
 سخن سخن  
 بجهان  
 زرد دریا  
 چیزهای  
 ۱۰۰  
 گفتن و کسب  
 کردن و گفتن  
 چیزهای  
 آن یکسافرد  
 در اسباب تجارت  
 در کسب



و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت این نوع بیشتر از  
 تفاوت بود در نوعها حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات  
 و نباتات گفته آمد و چون بین منزلت رسد ابتدای اتصال بود و بعد  
 اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقربین و عقول و نفوس مجرد تا نهایت  
 آنکه مقام وحدت بود و آنجا در اوره وجود با هم رسد مانند خطی مستقیم  
 که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس ساطق نفسی شود  
 و ترتیب تضاد بر خیزد و مبادی و معادیکه شود و جز حقیقت حائقی  
 و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماید و بقی در حد ربک  
 ذوالجلال والا کرام پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت  
 او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیت که او را از زانی فرموده اند  
 معلوم شود بل شرف رتبت کسیکه مطلع نور آئینت و مظهر فیض  
 وحدت ضار ایشان است غایت همه غایات و نهایت همه نهایت  
 وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات زنده  
 کائنات اند ظاهر گردد و لولا که لما خلقت الافلاک مصداق بمعنی است  
 بل انعمتی مقدره و مقصود از ان اشاره و عرض از شرح این مراتب است

است تفاوت  
 در اینها و با این  
 شرف و فضل  
 بعضی حیوانات بر بعضی  
 که بالا ندهد که نشاند  
 ۵۲ نفوس مجرد  
 عقل است  
 نفوس اگر فکر  
 است اولی  
 یعنی الوصول  
 الهیه  
 المذات  
 خلاق  
 و اگر  
 بیک  
 است

ص  
 بدون  
 علم  
 نازد  
 علم  
 سوان  
 قدس  
 پیدا  
 زود  
 در  
 بود  
 علم  
 موند  
 بود  
 بودی  
 آن

که تا بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبه وسطی یافته است <sup>میتواند</sup> مراتب کائنات اقتاده و او را <sup>شروع پیش</sup> بر آید است بارادات مرتبه اعلیٰ و طبیعت مرتبه ادنی از برای آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل <sup>تجلیل</sup> باشد و موی و شپش که مضرت سراوگر ما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز تواند کرد و طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را <sup>محتاج</sup> مزاج العله گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود از این اسباب <sup>داده کرده شد</sup> حواله بآدمی رود و بیست و نهم از ادوات او کرده تا چنانکه سبب دانند میسازد غذای او بی ترتیب نزع و حصاد و طعم و عرق و عجز و ترکیب بدست آید و نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دو بافت میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و تمیز و تقدیر صورت بندد و چنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در بدو فطرت او تقدیم یافته است و با عزیزت او موز شده کمال است

مزاج العله آنکه از ادوات سبب احتیاج از دست باشد محتاج باشد <sup>مثلاً حیوان که در بدن</sup> در او باطن موجود است یعنی باز از احتیاج حیوان باطن است <sup>و از ادوات حیوان انسان</sup> و از ادوات انسان <sup>صدا در دودون</sup> صدای در دودون <sup>طن آرد کردن</sup> طنین آرد کردن <sup>عین آتش در غیر کردن</sup> عین آتش در غیر کردن <sup>عقل در غیر کردن</sup> عقل در غیر کردن <sup>عقل در غیر کردن</sup> عقل در غیر کردن

تجلیل که حل شود و چنانکه حرارت جوید <sup>مخبرند بیدار آن گشتند</sup> مخبرند بیدار آن گشتند <sup>نرا هم آید از ابدل</sup> نرا هم آید از ابدل <sup>همه مفعول از ادوات</sup> همه مفعول از ادوات <sup>دور کردن</sup> دور کردن





خواسته بود و آن نعمت نحو انفسا ملج <sup>تلمیح</sup> و از جهت آنکه مردم در بدو  
 فطرت مستعد این دو حالت بود <sup>حقیق</sup> احتیاج افتاد به پیغمبر <sup>ان</sup> و حکیمان <sup>ان</sup>  
 شروع به پیش <sup>۱۱</sup> و در این مودبان و علما <sup>۱۲</sup> تا بعضی بلطف و گرو به بعنف <sup>۱۳</sup> او را  
 از توجیه بجانب شقاوت و خسران که در آن زیادت جملی و حرکت  
 حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت در آن معنی کافیت  
 مانع میشدند و روی او بجانب سعادت لبری که حمد و عنایت  
 مصروف بدان میباید و شت و جرم حرکت ضمیر در طسری <sup>نوشتن</sup> حقیقت <sup>اراده</sup>  
 و کتاب فضیلت بدان مقصد <sup>۱۴</sup> نتوان سید میگردد اند تا بوسیله  
 تسدید و تقویم <sup>۱۵</sup> و ادیب و تعلیم ایشان بر تبه اعمال از مراتب جو  
 میرسد و نقصان <sup>۱۶</sup> که <sup>۱۷</sup> و برضه و جنبنا عن اتباع الهوا  
 فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسان را کمالی و نقصانی هست  
 هر موجودی را از موجودات نفیس خیس لطیف یا کثیف <sup>۱۸</sup> خاصیتی است  
 که هیچ موجودی دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعین و تحقق است  
 او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را انقاع <sup>۱۹</sup> دیگر بود  
 که غیر او چیز <sup>۲۰</sup> دیگر با او در آن شریک باشند مثالش شمشیر را  
 موجود <sup>۲۱</sup> موجود <sup>۲۲</sup>

در شقی <sup>۱۱</sup> در شقی <sup>۱۲</sup> در شقی <sup>۱۳</sup> در شقی <sup>۱۴</sup> در شقی <sup>۱۵</sup> در شقی <sup>۱۶</sup> در شقی <sup>۱۷</sup> در شقی <sup>۱۸</sup> در شقی <sup>۱۹</sup> در شقی <sup>۲۰</sup> در شقی <sup>۲۱</sup> در شقی <sup>۲۲</sup>





اصناف نباتات و در بعضی معاون دیگر اجسام چنانکه شکر را شرح  
آن گفته آمد اما آن خاصیت که در آن غیر را با او داخل نیست  
معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نطق با فعل  
است چه از حس را آن معنی نیز هست و نطق با فعل نه بلکه آن معنی قوت  
ادراک معقولات و ممکن از تمیز و رویت است که بدان حمل از نطق  
و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده در آن تصرف کند  
و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود و بخیر و شر و حسن و قبح  
و او را وصف میکند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات  
و نباتات پس هر کس این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بار بار در  
بفضیلت که او را متوجه بدین اثر میرسد و نیز وسیعتر و وسیعتر بود و اگر  
اهمال مراعات آن خاصیت کند بعضی در طرف ضدیاکسب و اعراض  
شریه و شقی باشد اما آنچه با حیوانات دیگر در کسایت شرکت دارد اگر بر  
غالب شود و محنت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود و او را  
بمقام رسد یا فرودتر از آن آید و او همچنان بود که مثلاً غمبت بجهت رسیدن  
و شهوات بدنی که بواسطه توانست جسمانی مایل مشتاق آن باشند

این سخن از شرح  
وین سخن است  
در آن ۱۲  
بسیار جافتن  
و قاضی شدن  
عنه تفریح  
و تشدید  
مورد دارد  
بسیار نیکوکار  
بیشتر است  
بمقام حیوانات  
و غیر ذلک  
جمع بهمین  
کلیه در نطق  
ادراک که انعام  
بل هم عمل  
بسیار



چون آکل و مشارک ملائک و مناج که نتیجه غلبه قوت شهوی بود و یا  
 خوردنی<sup>۱۱</sup> نوشیدنی<sup>۱۲</sup> پوشیدنی<sup>۱۳</sup> پوشیدنی<sup>۱۴</sup> و غیره تعلق دارد<sup>۱۵</sup>  
 برادرک قهر و غلبه انتقام که نمره استیلای قوت شهوی باشد مقصود دارد  
 چه اگر فکر کند داند که قهر صفت برین معانی عین ذیلت و محض نقصان است  
 دیگر حیوانات درین ابواب از و کاملترند و بر مراد خویش قادرتر حیوان که  
 مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن<sup>۱۶</sup> و شغف خوک بشهوت<sup>۱۷</sup> را  
 وصولت شیر در قهر و شکستن امثال ایشان از دیگر اصناف سبع و سهام  
 و مرغان حیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل رضی شود بی در طریقی که  
 اگر از غایت جهل در آن بل کند در سگی ز سر و صامت از کجا جائز  
 شمرد طلب چیزیکه اگر مدت عمر در آن صرف کند باخوکی مقابله نتواند کرد  
 و همچنین در باب قوت غضبی اگر خوشترین را با کمتر سببه نسبت دهد در آن  
 باب آن سلیج بر وسعت گیرد و فیضت مردم از قوه فعل آنگاه آید که  
 نفس را از چنین ذائل فاحش و نقائص تباه پاک کند از هر آنکه  
 طعیب تا از ازل علت نکند امید صحت تواند داشت<sup>۱۸</sup> صباغ تا جامه از  
 آثار و نسخ و دست<sup>۱۹</sup> خالی نیاید قابل رنگی که او را باین شمرد و لیکن چون  
 میل نفس انسانی را از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند

شغف<sup>۱۱</sup> غلبه  
 شستن<sup>۱۲</sup> بجزه و عین  
 غلبه شغف<sup>۱۳</sup> شدن  
 و غلبه<sup>۱۴</sup> غلبه  
 سبع<sup>۱۵</sup> غلبه  
 درنده<sup>۱۶</sup> بغاری  
 دو گویند<sup>۱۷</sup> سبع  
 با کس<sup>۱۸</sup> غلبه  
 و غلبه<sup>۱۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۶۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۶۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۶۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۶۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۶۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۶۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۶۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۶۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۶۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۶۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۷۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۷۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۷۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۷۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۷۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۷۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۷۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۷۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۷۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۷۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۸۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۸۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۸۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۸۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۸۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۸۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۸۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۸۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۸۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۸۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۹۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۹۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۹۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۹۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۹۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۹۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۹۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۹۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۹۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۹۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۰۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۰۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۰۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۰۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۰۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۰۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۰۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۰۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۰۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۰۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۱۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۱۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۱۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۱۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۱۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۱۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۱۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۱۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۱۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۱۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۲۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۲۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۲۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۲۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۲۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۲۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۲۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۲۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۲۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۲۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۳۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۳۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۳۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۳۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۳۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۳۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۳۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۳۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۳۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۳۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۴۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۴۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۴۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۴۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۴۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۴۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۴۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۴۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۴۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۴۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۵۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۵۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۵۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۵۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۵۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۵۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۵۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۵۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۵۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۵۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۶۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۶۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۶۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۶۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۶۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۶۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۶۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۶۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۶۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۶۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۷۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۷۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۷۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۷۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۷۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۷۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۷۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۷۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۷۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۷۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۸۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۸۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۸۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۸۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۸۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۸۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۸۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۸۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۸۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۸۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۹۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۹۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۹۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۹۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۹۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۹۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۹۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۹۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۱۹۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۱۹۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۰۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۰۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۰۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۰۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۰۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۰۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۰۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۰۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۰۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۰۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۱۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۱۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۱۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۱۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۱۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۱۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۱۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۱۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۱۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۱۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۲۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۲۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۲۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۲۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۲۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۲۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۲۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۲۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۲۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۲۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۳۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۳۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۳۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۳۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۳۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۳۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۳۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۳۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۳۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۳۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۴۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۴۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۴۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۴۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۴۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۴۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۴۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۴۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۴۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۴۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۵۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۵۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۵۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۵۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۵۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۵۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۵۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۵۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۵۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۵۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۶۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۶۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۶۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۶۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۶۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۶۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۶۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۶۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۶۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۶۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۷۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۷۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۷۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۷۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۷۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۷۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۷۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۷۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۷۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۷۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۸۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۸۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۸۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۸۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۸۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۸۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۸۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۸۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۸۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۸۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۹۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۹۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۹۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۹۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۹۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۹۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۹۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۹۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۲۹۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۲۹۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۰۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۰۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۰۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۰۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۰۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۰۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۰۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۰۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۰۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۰۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۱۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۱۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۱۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۱۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۱۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۱۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۱۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۱۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۱۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۱۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۲۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۲۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۲۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۲۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۲۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۲۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۲۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۲۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۲۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۲۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۳۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۳۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۳۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۳۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۳۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۳۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۳۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۳۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۳۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۳۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۴۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۴۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۴۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۴۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۴۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۴۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۴۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۴۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۴۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۴۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۵۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۵۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۵۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۵۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۵۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۵۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۵۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۵۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۵۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۵۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۶۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۶۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۶۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۶۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۶۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۶۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۶۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۶۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۶۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۶۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۷۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۷۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۷۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۷۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۷۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۷۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۷۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۷۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۷۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۷۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۸۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۸۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۸۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۸۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۸۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۸۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۸۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۸۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۸۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۸۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۹۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۹۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۹۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۹۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۹۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۹۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۹۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۹۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۳۹۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۳۹۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۰۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۰۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۰۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۰۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۰۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۰۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۰۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۰۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۰۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۰۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۱۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۱۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۱۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۱۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۱۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۱۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۱۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۱۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۱۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۱۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۲۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۲۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۲۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۲۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۲۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۲۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۲۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۲۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۲۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۲۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۳۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۳۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۳۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۳۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۳۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۳۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۳۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۳۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۳۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۳۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۴۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۴۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۴۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۴۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۴۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۴۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۴۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۴۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۴۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۴۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۵۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۵۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۵۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۵۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۵۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۵۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۵۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۵۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۵۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۵۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۶۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۶۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۶۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۶۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۶۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۶۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۶۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۶۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۶۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۶۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۷۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۷۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۷۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۷۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۷۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۷۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۷۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۷۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۷۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۷۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۸۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۸۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۸۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۸۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۸۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۸۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۸۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۸۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۸۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۸۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۹۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۹۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۹۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۹۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۹۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۹۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۹۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۹۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۴۹۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۴۹۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۰۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۰۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۰۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۰۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۰۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۰۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۰۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۰۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۰۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۰۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۱۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۱۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۱۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۱۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۱۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۱۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۱۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۱۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۱۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۱۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۲۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۲۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۲۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۲۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۲۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۲۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۲۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۲۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۲۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۲۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۳۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۳۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۳۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۳۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۳۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۳۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۳۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۳۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۳۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۳۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۴۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۴۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۴۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۴۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۴۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۴۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۴۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۴۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۴۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۴۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۵۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۵۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۵۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۵۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۵۴</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۵۵</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۵۶</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۵۷</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۵۸</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۵۹</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۶۰</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۶۱</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۶۲</sup> در کس  
 غلبه<sup>۵۶۳</sup> غلبه  
 چک<sup>۵۶</sup>

بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که  
 آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و در همت اکتساب  
 سعادات و اوقات خیرات مقصود کند و بطلب و مهارت مشاغل  
 و مجامعت اضداد و عوالم آن قوت در تزیید بود مانند آتش که تا محل  
 از ذرات خالی نیاید مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلا  
 او بیشتر باشد و قوت احراق در روزیاده و تا مقتضای طبع خویش  
 با تمام رساند همچنانکه نقصان را مراتب است بعضی بسبب  
 ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و برخی بسبب  
 رویت از ملاست موانع و جمیع بسبب توجیه بطرف نقیض از جهت  
 تمکن قوت شهوت و غضب تشبه بهایم و سباع و مغز در شدن  
 بشو اعلی محسوسات از وصول بکراماتیکه او را در معرض آن آفریده اند  
 تا بهلاکت ابدی شقاوت سرمدی رسیدن همچنانکه مراتب  
 زیاده از مراتب نقصان که عبارت از ان گاه سلامت سعادت  
 و گاه نهمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و توفیق عین  
 چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس الا حقی لهم من قره عین جبر

۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



با ما کانونا عملیون و آزا در بعضی مقامات تشبیه بحور تصور و خلمان و لکن

کنند و در بعضی صور کنایه بلذتیکه لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر

علی قلب کبشر بمهرین منوال تار سیرن بجوار رب مبین و بافتن سر

مشاهده جلال او در نعیم مقیم سوزی که بخدیعت طبیعت از چنین سوسا

شریفه جاودانه اعراض کند و در طلب چنان حساسات بر ثبات که

بحقیقت کسرب بقیقه بحسبه الطمان ما حتی اذا اجاره لم یجد شیئا باش

سعی نماید سزاوارتک و غضب بود خویش شود و استحقاق رحمت

بلا و عباد از و و از احوست سفا و فساد او از ان در عاجل و استجاب

خساره و عقوبت و دلیل و هلاکت در اجل کسب کند اعاذ ابائمه من

ذکک لفضل و رتمه نیست بیان کمال و نقصان نفس سب این موضع

باشد التوفیق فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در صیبت

و کسر کسایکه مخالفت حق کرده اند در ان باطن از فضل گذشته

معلوم شد که نفس انسانی را کمائی و نقصانی هست ذکر آن بحال

در بعضی  
عاجل  
بعضی دینا  
عاجل  
سزاوار شدن  
ریشه ای  
آجل یعنی  
عقوبتی  
بنا به دیدار  
از ان خراس  
تعاضد نفسین  
در صحت خود  
در بیان بنابر  
اورا تشبیه آنکه  
وقتی آمد او دنیا  
اورا تشبیه

ص  
بود  
عظیم  
نزد  
عظیم  
مولان  
قدس  
پیدا  
بزرگ  
زود  
در گریه  
بود  
صل  
و بنده  
مورد  
نویس  
ان

و ندان کسب کردگان بنگا  
جمع وید از شیعیان یعنی نه چشم  
دیوه نه چشم گوش شنیده و خطره  
بافغ شمس و شستن  
راحت دادن  
دور کردن

بطریق اجمال تقدیم یافت و واجب نبود در معرفت تفصیل آن کمال  
 شرعی دادن تا چون بر حقیقت آن وقت شوند در طلب آن غایت  
 بندل جمد ریغ نذارند پس گوئیم هر موجودیکه مرکب بود کمال او غیر کمال  
 اجزاء و بساط او بود چنانکه کمال سنگین غیر کمال سمرکه و این بود  
 و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال  
 او نیز غیر کمال بساط و اجزای او بود بلکه او را کمال بود که هم موجود  
 را با او در ان مشارکت بنا شد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین ایشان  
 باشد بر اظهار آن خاصیت ملازمترین ایشان آنرا بے تها و بی  
 و تلونی که در راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد  
 حال رفیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال  
 انسان و نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است  
 یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی لکن کمال قوت علمی آنست که شوق او  
 بسوی ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق  
 احاطه بر اشیاء موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت  
 حاصل کند و بعد از آن معرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که آنهاست





یا ضافت ثابت شود و عرض آن بود که هنوز در حد قوه بود و چون  
 بعد فعل سد کمال شود چنانکه خانه که دوام وجود او در تصور نیاید باشد  
 عرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسید  
 چون انسان <sup>الکون</sup> درجه برسد که بر مراتب کائنات بر وجهی کلی و است  
 شود جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از  
 وجه در و حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود تا آثار و افعال  
 او بحسب قوی و کمالات پندیده حاصل آید و با افراد خویش عاشر <sup>۱۳</sup>  
 این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیا بدین خلیفه خدا  
 تعالی شود در میان خلق او از اولیای خاص او گردودان <sup>۱۴</sup>  
 تمام مطلق باشد و تمام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود تا بسعاد  
 ابدی و نعیم مقیم سرمدی و کجبت ام او مستعد گردد و قبول فیض معبود  
 خویش مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حاصل  
 نیاید بلکه شرف قربت حضرت الهی بیا بدو این رتبه اعلی و سعادت  
 اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبود که بعضی از  
 اشخاص این نوع بدین مقام برسند بسبب این نوع در فنا و استحا که <sup>۱۵</sup>

بدرجه کمال رسید  
 بر وجهی کلی و است  
 درجه برسد که بر مراتب کائنات  
 بر وجهی از  
 در و حاصل آمده باشد  
 در و کجبت ام او مستعد گردد  
 در و بعد از آن میان او و معبود او  
 در و نیاید بلکه شرف قربت حضرت الهی  
 در و اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است  
 در و اشخاص این نوع بدین مقام برسند بسبب این نوع

بفتح  
 بر وجهی کلی و است  
 درجه برسد که بر مراتب کائنات  
 بر وجهی از  
 در و حاصل آمده باشد  
 در و کجبت ام او مستعد گردد  
 در و بعد از آن میان او و معبود او  
 در و نیاید بلکه شرف قربت حضرت الهی  
 در و اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است  
 در و اشخاص این نوع بدین مقام برسند بسبب این نوع











چون کسی را یابند که درین بهت ایشان مسامح بود نصرت او  
و دعوت با او برخیزند تا مردمان را در غلط افکنند و فراموشی که با  
بدین طریق متفرق میسازند پندارند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را  
با خوشی در آن شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان  
بر قومی دیگر روانی یابد و این جماعه اعدای و فوآموزان را  
بتاه کنند و در خواطر ایشان افکنند که فضائل ملکی حقیقت ندارد  
یا اگر دارد ممکن الحصول نیست مردمان همه با طبع مائل شهواتند  
و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعه  
بسیار شوند و اگر کسی بعضی را از ایشان تنبیه کند که این لذت  
بحسب ضروریات بدن است از جهت آنکه بدن از طبع متضاده  
چون حار و بارد و رطب یا بس کب است و غلبه یکی ازین  
اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه باکل و  
شرب از جهت دفع آن خالت است که اقتضای انحلال بدن  
میکند تا باشد که بدن چند آنکه ممکن بود باقی ماند و علاج مرض  
سعادت تمام نتواند بود و راحت از عالم غایتی مطلوب خیری

اصحاح نهم و بیست و نهم

۲۱



محض نشود چه سعید تمام آن بود که او را خود هیچ نبخ بود تا بعد از  
 آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقرران حضرت آینه  
 از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از انصاف  
 بچنین اوصاف منزّه و متعالی در معارضه گویند مردم هست که  
 از فرشته فاضله و کاملتر است و خدای عز و علا را با خلق نسبت  
 نتوان داد پس درین سخن شغب و جدل آرد و رای آنکس را  
 که با ایشان این مباحثه کند بسفیه منسوب دارند و خواهند که  
 بشهات بی اصل خویش را در ضمیر او و قعی افکنند و از همه عجب آنکه  
 با وجود چنین مذهب در اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقه  
 ایشان یعنی ایتار شهوات گرفته است و استهانت می نماید  
 تمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی دیگر گشتن  
 شعار خود ساخته بر کمر لقمه و نام رغوب تر خرقه اختصار نموده از  
 تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمردند بل گویند که او

صل  
 جعل در اصطلاح  
 دلیل غیر  
 را گویند که با  
 الزام خصم  
 باشد که با  
 دفع الزام  
 او از خود  
 "صل  
 است  
 ایشان ایتار  
 شدت است  
 ترک عرقه  
 "

صل  
 معارضه در بحث آنکه  
 دلیل ضمیر اینجیکه ذکر کرده است  
 مطابق مطلب خود کند  
 معنی تفسیر کون چو زمین  
 معنی تفسیر کون چو زمین  
 معنی تفسیر کون چو زمین  
 معنی تفسیر کون چو زمین

ص  
 بدو  
 غیر  
 نکرده  
 علم  
 مولانا  
 قدس  
 پند  
 کبریا  
 زنده  
 را در  
 خود  
 صل  
 و بنده  
 معنی  
 و بنده  
 معنی  
 و بنده

ولی خدا صفتی اوست در میان خلقت از وفورته سیرت تر و بزرگواری تر  
 شخصی نیست چون او را به بنید از تواضع و خضوع هیچ دقیق مصل  
 نگذارند و خویشتن را باضافت با او از جمله اشقا شمرند و سبب  
 این حالت هر چند مخالف عقاید ایشان است آن بود که باسفا  
 رای در ذالت عادت هنوز در ایشان اثر ضعیف از قوت  
 فوایدی و ناکسی<sup>۱۱</sup> نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل و سب  
 و قوت میا بنید پس با کرام و عظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض  
 مذمب خویش را از آنجا که نمیدانند از تکاب میکنند و روشن تر  
 تنبیه بر سخت رای و ضعف مقاله این جماعه آنست که اگر چه  
 نفس سببی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات فرمیر  
 اقدام نماید اما بقدر اندک انتقاشی که در قوت عقل باقی بود از  
 اطهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانه باو  
 حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسی آن حالت را  
 از او مشاهده کند از خجالت و حیا حالت بدو در آید که مرگ آرزو  
 طلبد مگر کسی که خاست طبع بغایتی بر و طاری شده باشد که

بک عقل و کسوف شدن و همچنین مخالف<sup>۱۲</sup> اشیا  
 بر کز پاره در دست صافی<sup>۱۳</sup> از شیخ کرامت<sup>۱۴</sup> از این لذات دنیاوی سعادت و کمال است<sup>۱۵</sup> عطف با صومرا<sup>۱۶</sup>

۱۱ و ۱۲

۱۳ و ۱۴











در چشم بصیرت قبیح گرداند نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی رضی نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب است که تمسک در حقیقت جوهر و آن نفس ملکی است دوم هر چند ادیب نیست اما قابل ادب است <sup>و است</sup> اقیما و مؤدب نماید در وقت تا ادیب و آن نفس سبعی است سوم عاری از ادب است و عادم قبول آن آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و تفرغ بهیمی است تا فساد و بیکار استیلا را و متوقع است مندرغ شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون اشاره نفس سبعی و بهیمی گفته است ماهذه فی بنزله الذهب فی اللین و الانعطف و اما ملک فی بنزله الحدید فی الصلابه و الا تناع <sup>بیمبی</sup> و همچنین در موضع

۱۲  
در چشم بصیرت قبیح گرداند نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی رضی نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب است که تمسک در حقیقت جوهر و آن نفس ملکی است دوم هر چند ادیب نیست اما قابل ادب است اقیما و مؤدب نماید در وقت تا ادیب و آن نفس سبعی است سوم عاری از ادب است و عادم قبول آن آن نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و تفرغ بهیمی است تا فساد و بیکار استیلا را و متوقع است مندرغ شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون اشاره نفس سبعی و بهیمی گفته است ماهذه فی بنزله الذهب فی اللین و الانعطف و اما ملک فی بنزله الحدید فی الصلابه و الا تناع همچنین در موضع

ظاهر اعطفا اتصالی  
حاصل تواند کرد و بهمان مدت  
بمقصد خواهد رسید یعنی کمال  
حاصل کردنی بمقصد رسیدن است  
۱۳  
طلاست و زوری





حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این ستم نفس چنان مثل  
 انسانی بود را کب بهمیه بقوت که سگه یا یوزی با او را کب بود  
 و در طلبت بیرون آید اگر حکم مردم را بود هم چهار پایه <sup>الله</sup> و هم سبع  
 را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان خوش  
 بوقت حاجت عایت کند و ترتیب علوفه و مالابد همست جامع  
 بر قاعده عدالت بکنند پس همگنان در مطعم و مشرب دیگر  
 مصالح معاش مزاج <sup>علیه</sup> باشند و اگر بهمیه غالب شود تکمین را کب  
 نکنند پس بر موضع که علفی بهترین از دور بدان جانب دیدن  
 گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تصف از جاوه  
 و تعجیل نه بجایگاه هم خوشترین را و هم یاران را را نجه کند و چون  
 بعلف خوش نرسد دیگران را بے برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف  
 شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن  
 بد رختی یا غارستانی یا رودی ژرفت یا آبے هوانا کس  
 بسد <sup>سبع</sup> یا بسقطه یا کفے دیگر خود را و ایشان را هلاک کند  
 و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده <sup>سبع</sup> را کب و مرکوب را

له  
 علوفه باضم  
 علف خدش  
 چهار پایه  
 علی الاخره  
 کردن طلبت از بیجا  
 علی خوش  
 چهار پایه از  
 و غیره  
 تصف از جاوه  
 عدد هم با  
 نوبت هم  
 و آسیب رسانند  
 با  
 و افتادن  
 را





توضیح نعم او که معنی فسق آنست و کفران ایادی و انکار حقوق او  
 که کفر عبارت از نسبت و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت  
 همانست رئیس را مرسوم بادشاه را مملوک و خداوند را بنده  
 گردانیدن که انتکاس خلق اشاره بدان است و این معنی مقتضی  
 طاعت شیاطین و اتقائی سنت ابلیس و جنود او بود <sup>نوعی</sup> و بالشر  
 منها و <sup>نوعی</sup> التوفیق فصل مضمون در بیان خیر و سعادت  
 که مطلوب از رسیدن کمال آنست چون هر فعلی را غایتی و  
 غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض  
 از آن چنانکه در انشای سخن گفته آمد سعادت است که بافت  
 با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که معرفت با هیبت خیر و  
 سعادت اشارتی رود تا از وقوف بر آن در ناقص شوقی که  
 باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طالب آن شوق  
 حادث غالب گردد و در کمال فرح و اهتزاز لطف بر مطلوب زیاده  
 گردد و حکیم ارسطاطلیس مفتاح کتاب اخلاق بدین فصل  
 کرده است و الحق را صواب درین باب همان است که

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰





این معنی بر سمع ایشان گذریابد و بدانند که مردم را چنین تمییز است  
 و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا از آن شوقی در ایشان پدید آید  
 بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمت  
 در آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس  
 برای هر صنفی را از حکما نقل کرده بعد از آن مذہب متأخران و  
 آنچه مقتضای عقل او بوده است تفسیر کرده و چنانکه خلاصه  
 آن معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی ایسگویم که حکمای متقدم  
 گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق  
 آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه  
 غایات اوست و خیر باضافت چیزهای بود که در وصول بدان  
 غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیر است و لیکن  
 باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بمرکت ارادے  
 نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت  
 شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی  
 در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و حاصل است که

شکلا متبذی السعادت و نحوہ و متوسطاً لفظ و حکما کمال را معرفت از قبیل ۱۲





یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس به جهت طلب  
آن مقصود دارند و از توجه به خیرات پر آنگونه ضامنی احتراز نمایند و از غلط  
ایمن شوند و خیر که بخیر بود بخیر نه شمرند تا بدان تبیه یا بمرتبه نزدیکتر بدان  
بر سر انشاء الله تعالی قسمت خیرات و اما اقسام خیر را بچند وجه  
اعتبار کرده اند فروزیوس از ارسطاطالیس نقل کرده که دو خیرات  
برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی  
ممدوح و بعضی خیر بقوه و برین نافع در طریق خیر اما شریف بعضی  
آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را مشرف از و عارض شود  
و آن دو خیر است عقل - حکمت و اما ممدوح انواع فضائل و مقام  
افعال جمیله است و اما خیر بقوه استعداد این خیرات است اما  
نافع در طریق خیر چیزی برای است که لذات مطلوبی و بلکه بسبب  
چیز دیگر مطلوب بود چون کمند ثروت و بوجه دیگر خیرات  
یا غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام اما آنچه تام  
سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزید آن نگردد  
بر آن و آنچه غیر تام است مانند <sup>و کما</sup> صحت گوئی است بود که چون حاصل آید

فروزیوس از ارسطاطالیس نقل کرده است





نفاذ امر و در افعال مانند احساس محسوسات ملائم چون آواز خوش  
 رسیدن رتبه شریف<sup>۱۲</sup> و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند  
 قسمت سعادت و آلا اقسام سعادت را بچند وجه است بسیار  
 کرده اند جماعتی از حکمای قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند  
 فیثاغورس و سقراط و افلاطون غیر ایشان که بر ارسطاطالیس  
 سابق بوده اند سعادت را راجع بانفس نهاده اند و بدن را  
 در آن خطی و نصیبی نه شمرده پس را همه جامعه بر آن مجتمع  
 شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آنرا اجناس  
 فضائل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود  
 چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند  
 که حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت و دیگر فضائل  
 بدنی و غیر بدنی حاجتی نیفتد چه اگر صاحب این فضائل کامل الذکر  
 بود یا در ویش یا ناقص اعضا یا بکلگی امراض و محن قبل از مرضی  
 ازان بسعادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص باز دارد  
 چون فساد عقل و مردارت ذهن که با وجود آن حصول کمال

فصل در بیان فضائل که در اقسام سعادت است





و بیمار در سلامت و صحت ذلیل در جاه و رفعت و حریر در تن  
 از راندن شهوت و غضوب در استیلا و ثروت صولت و عاشق  
 ظفر، معشوق و فاضل در افاضه معروف برین قبایل از روی  
 حکمت واجب است ترتیبی است هر صنف را بحسب آنچه  
 مقتضای عقل بود از بر آنکه هر چه بجا جای خویش در وقت  
 خویش باضافت باشخص معین سعادت است جز و نظر فلیست  
 باید که تحقیق جملی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جلگه  
 سعادت را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بصحت بن سلامت  
 حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بال واعوان تعلق  
 دارد تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگران فعلیه  
 مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه تعلق بحسن جهت  
 و ذکر خیر دارد در میان مردمان تا بحسب احسان و فصلیت بنا  
 و محبت شایع شود چهارم آنچه تعلق بانجاح اغراض و حصول  
 مقصود است رویت بر حسب اهل دارادت داشته باشد پنجم آنچه  
 تعلق بچودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت

این پنج قسم است اول آنچه بصحت بن سلامت  
 حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد  
 دوم آنچه بال واعوان تعلق دارد  
 تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات  
 با اهل خیر و دیگران فعلیه  
 مقتضی استحقاق مدح بود حاصل  
 کند سوم آنچه تعلق بحسن جهت  
 و ذکر خیر دارد در میان مردمان  
 تا بحسب احسان و فصلیت بنا  
 و محبت شایع شود چهارم آنچه  
 تعلق بانجاح اغراض و حصول  
 مقصود است رویت بر حسب اهل  
 دارادت داشته باشد پنجم آنچه  
 تعلق بچودت رای و صحت فکر و  
 وقوف بر صواب در مشورت





بتلا و بلوغ و ضرورات و حاجات او بجزئیات بسیار شاعلی او  
 سعید مطلق بود بلکه چنانکه از کشف حقائق معقولات بر وجه تم  
 بطاعت هیولی و نقصان تصور ماده محسوس است چون ازین کدورت  
 مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار  
 الهی گردد و اسم عقل تام بر او افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان  
 بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جاسته که متابعت او  
 کردند گفتند شنیع و قبیح بود که گوئیم شخصی باشد درین عالم معتقد آرا  
 حق و موطب اعمال خیر و مستجمع انواع فضائل کامل بذات او  
 کمال بغیر تجلیات رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کائنات  
 مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون بمیرد  
 این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد بلکه راجع ایشان  
 بر آن مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی حاصل  
 می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید تام شود اگر چه درین  
 حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد باخلال بد  
 زائل نشود نیست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران

کمال اخلاق کشف در شان اول در دوم





بدان عالم از سعادت بنی مستغنی بود و سعادت او بر مشا بهره جمال  
 مقدس علویات که عبارت از ان حکمت حقیقی است مقصود گردد  
 تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متعالی گردد  
 و بمرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبه اول  
 را نیز دو مرتبه است مرتبه آدنی جماعتی را که در رتبه جسمانیات باشند  
 و فضائل این طرت در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر اسرار  
 ضایع ایشان بر حرکت در جهت آن عالم موافق مرتبه اقصی  
 جماعتی را که در رتبه روحانیات باشند و سعادت آن جانب  
 در ایشان بفعل حاصل از فرط کمال باشکمال چو آنکه که مباشر  
 ماده اند بالذات در تنظیم امور عالم باعرض ملتفت و منع ذلک  
 بنظر در دلائل قدر علی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی  
 و اقتدا بدان بقدر طاقت استطاعت متمتع و مستمتع و هر که ازین  
 دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمره بهائم و  
 سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل انعام در  
 معرض چنین کمال نیامده اند و بحسابت نفس و دانات است

در ایشان متصل خارج است  
 در رتبه روحانیات  
 در رتبه جسمانیات  
 در رتبه اول  
 در رتبه آدنی  
 در رتبه اقصی  
 در رتبه مستوفی  
 در رتبه شوق  
 در رتبه اسرار  
 در رتبه ضایع  
 در رتبه جماعتی  
 در رتبه مباشر  
 در رتبه ماده  
 در رتبه بنظر  
 در رتبه اقتدا  
 در رتبه متمتع  
 در رتبه مستمتع  
 در رتبه بهائم  
 در رتبه سباع  
 در رتبه انعام  
 در رتبه نفس





و سعادت تا ممل بر مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اند و بتبارک  
 انوار اللمی و استفاضه آثار نامتناهی حالی دهر که بدان کت  
 بنیایت مباح سعادت سیده باشد پس او را نه بفراق محبوبه  
 مبالغات افتد و نه بفوات لذت یا نعمت تحسرت باشد بلکه جلگه امور  
 و آثار و خیرات نیادی تا بدن او که نزدیکترین چیز با هست بدو  
 و بانی باشد بر در نجات و خلاص از ان بزرگترین عطیته شمرد  
 و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این مبنیه  
 باشد که مرعوط است بدو و او را در انحلال و ازاله آن مجال و  
 اختیاری نیست پس از و بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت  
 باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و محادعت طبیعت و محاد  
 هو او شهوت را در و اثری صورت نه بندد پس از فقد محبوبه  
 اندر و گهین شود و نه بفوت مطلوبی خرج نماید و نه بطغیر بر مراد  
 ابرتر از کند و نه با دراک ملائمه منبسط گردد و در فصلی از کتابی  
 که حکیم ارسطاطالیس است در فضائل نفس ابو عثمان مشقی از  
 یونانی بحسب نقل کرده است با حقیاطی هر چه تمامتر استاد ابو

مطالبات باک و اندیشه و استن ۱۲ مبنیه انصاف بنیاد و اولی و اولی و اولی و اولی  
 ۱۲ مبنیه انصاف بنیاد و اولی و اولی و اولی و اولی  
 ۱۲ مبنیه انصاف بنیاد و اولی و اولی و اولی و اولی  
 ۱۲ مبنیه انصاف بنیاد و اولی و اولی و اولی و اولی





پس فضیلت مردم درین نوع رتبه مترتبه میشود و چه مراتب و منازل  
 این نوع بسیارست بعضی از بعضی بلندتر و سبب آن تکثیر آما  
 اولاً از جهت اختلاف طبائع بود و ثانیاً از جهت اختلاف عادت  
 و ثالثاً از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعاً  
 از جهت اختلاف مهمتها و خامساً بحسب تفاوتی که در شوق و  
 تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف سختی  
 اتفاق انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت آله  
 محض باشد که در آن مرتبه نه التفاتی افتد بمنظر<sup>له</sup> و نه نظر  
 بر آئینده و نه بر مشایعت گذشته و نه میل بدور و نه بخل نزویکی  
 و نه خون و فزع از حال و نه شوق و شغف بچیز و نه رغبت  
 بخلق از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی و لیکن بجز عقلی متصرف  
 باشد در مراتب اعلی از فضائل آن صرف همت بود بامور آله  
 و محاولت و طلب آن انتظار عوض یعنی تصرف او در آن طلب او

له  
 شرطی چیزی که انتظارش  
 کرده شود از طلب داشت  
 بکسی یا بر کار کردن چیزی  
 نمودن چیزی قدم بر آن  
 رفتن از طلب  
 و از ای تقوی رسیدن به  
 بردن ترس بیم از  
 حالت

بشیر و خواستش از آن





بیهیمی و سبب و عوارض تخمیلیا تیکه از هر دو نفس از دو اعمی نفس حسنی  
 متولد شود جمله در وقتی شوند پس آنگاه او را هیچ اراده و هیئت  
 خارج از فعلیکه مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال<sup>له</sup>  
 بے اراده و قصد بود بچیز دیگر یعنی غرض او در هر فعلی جز  
 ذات آن فعل نبود و نیست سبب فعل آله پس این حال حسنتر  
 مراتب فضایی است که مردم در آن اقمه کنند بافعال سبب<sup>اول</sup>  
 اول که خالق کل است عزوجل یعنی در افعال خویش طالب حظی  
 و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد و فعل او بعینه غرض او بود<sup>خوشی</sup>  
 پس فعل او نه از برای چیزی دیگر بود که آنچه غیر ذات فعل  
 بود و غیرت ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او  
 نفس او که آن حقیقت عقل آله است و افعال باری تعالی

افعال بنده باراده  
 غرض بود که آن غرض خارج از ذات  
 فعل بود و افعال آله از اراده غرضی بر است  
 پس هر که در آن مرتبه عالی نظر بود و بره من شدن<sup>۱۱</sup> آله نفس  
 غرض بود آله نظر بر او بود و چیزی دیگر که عبارت  
 از علت خالی است که خارج از ذات  
 فعل و ذات فاعل  
 باشد<sup>۱۲</sup>





بغایت تصویری برسد و راقده اینکه او را ممکن بود و بسیاری سجا به تعالی  
 تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات بود که آن عقل الهی باشد  
 و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائده و نفع غیر باشد  
 در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد  
 چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و  
 نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای  
 جذب منفعتی بود نه از برای مضرتی و نه بحجت بسیار و طلب یا  
 و محبت که امتی اینست عرض حکمت و منتهای سعادت الا انست  
 که مردم بدین درجه رسد تا جلگی اراده خویش که تعلق با امور خارجی  
 دارد و جلگی عوارض نفسانی ز نیست نگرند و خوب سیر که ازان  
 عوارض طاری شود و رو با تمامه منتفی و مفقود نشود تا اندرون او  
 از شعار الهی حکمت نامتناهی متملی نه شود و آن امتلا بعد ازان تواند بود  
 که از امور طبیعی صافی شود و ازان پاک گردد و پاکی تمام پس آنگاه  
 از معرفت الهی و شوق نامتناهی متملی شود و با امور الهی متیقن گردد  
 و آنچه در نفس نه ذات او که عقل محض است حاصل شود و همچو

له طاری آینه از باطن و ظاهر شود برکات





سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بگذریم که در سیرت  
 حکمت باشد تا آنرا شعار خویش سازد و بچیز دیگر مائل نشود  
 و آن سیرت ثابت و دائم گردد و چه سعید مطلق آن وقت بود  
 که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از آنکه اس و انحطاط  
 این شود و قلب بحال و گردش و زکار را در اثر چیزی زیاده باقی  
 نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت  
 تصرف طبائع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بدو محیط و برود  
 و در نکبات و نواکب و محن و مصائب یک دیگر انبای جنب خویش بود  
 الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگردانند و در احتمال آن  
 بمقاسات مشتقی که دیگران را رس مبتلا نشود چه مستعد باشد و ممکن  
 نبود مانند ایشان پس نه خزع و قلق بر و طاری شود نه ناپیاسی و  
 بی صبری از و صادر گردد و اگر پیش مصائب آلام ایوب علیه السلام  
 ماخوذ و محتمن شود از حد سعادت سعید مایل نه شود و احوال شقیای

در سیرت  
 در سیرت  
 در سیرت

شماره در اصل  
 از خودی و سعادت  
 خطاط افقارن و کشیدن  
 نکبات و نواکب  
 در سیرت  
 در سیرت



ص  
بدر  
عزیز  
نام  
یلام  
مولانا  
فلس  
پادشاه  
بیمبر  
زاد  
دور  
دور  
مک  
ویند  
موت  
موت  
آن

از تکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرائط صبر و ثبات قدم که  
 او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت بمبالات بعارض  
 دنیوی که در ضمیر او متکون شده باشد او را ازان باز دارد و از تکاب  
 بدین فصل موسوم نباشند ممتاز گرداند و آنجا عریاض است طبیعت و غلبه  
 جستن بر غریز منفعیل آن آثار شوند تا با مضطراب فاحش و جزع  
 بر احساس الم خوشین رضایت کنند و در معرض رحمت اجانب  
 و دلسوزی دوستان شامت دشمنان آیند و یا اگر باهل سعادت  
 تشبه کنند و بظاہر صبر و سکون تبکلف استعمال فرمایند و برطن  
 متالم و مضطرب باشند و از عمری و عدم معرفت و واثق نابود  
 بسلامت عاقبت حرکات نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال  
 افعال و حرکات ایشان مانند افعال و حرکات عضو مفلوج بود  
 که از عدم مطاوعت آلت چون تحریک شدن بجانب بین کنند  
 حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین است

مبالات باک  
 و از تشبه و اشتقاق  
 چیز از شیء  
 و از تشبه و اشتقاق  
 و غیره بلیک مصدری  
 و غیره و آنچه کاری است  
 مطاوعت زاننداری  
 کردن

نفس او متراض نباشد از تجا و زحمت. ال ویل لطرف افراط  
یا تفریط این نبود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیز  
ثابت غیر متغیرست چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغییرات مختلف  
پس گاه بود که کسیکه خوش عیش ترین خلق بود بصیبتهای عظیم مبتلا  
شود چنانکه در حال برنامسن بر گرفته اند و برنامسن بان یونان  
نام ایوب متغیرست اگر چنین شخص در آشنای آن بلیه متوفی شود  
مردم او را سعید شمرند پس برین قیاس مردم را سعید متوان گفت  
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن پس  
شایع است بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم چون  
محمود باشد در هر حال که برود عارض شود و فاضلترین فعلی که مناسبت  
آن حال بود ایشان کند مانند صبر در وقت سختی سخا در حال ثروت و حسن  
تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او منتقل نشود  
و چون چنین بود اگر خوشی عظیم برود او در شود بصبر و در آرزای مکن  
تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت  
او مگر منقص شود و احزان به هموم تضاعف پذیرد و تا از افعال

سیرت مردم چون  
محمود باشد در هر حال  
که برود عارض شود  
و فاضلترین فعلی که  
مناسبت آن حال بود  
ایشان کند مانند صبر  
در وقت سختی سخا  
در حال ثروت و حسن  
تحمل در ایام فاقه  
تا در همه احوال سعید  
باشد و سعادت او  
منتقل نشود و چون  
چنین بود اگر خوشی  
عظیم برود او در  
شود بصبر و در آرزای  
مکن تا سیرت او  
اقتضای مزید سعادت  
کند چه اگر بخلاف  
این بود سعادت او  
مگر منقص شود و  
احزان به هموم  
تضاعف پذیرد و تا  
از افعال

تبارده

مکه ۱۲





سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود  
دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم سیرت حکمت  
که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرت است  
و او شامل بود کرامت و لذت را اما اگر کرامت و لذت ذاتی  
نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکم صادر شود جمله  
مختار و مدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون بر کسی که  
لذت از ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت  
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت  
مطالب نیل فضایل است پس حصول آن او را لذیذترین چیزها  
باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و آن لذت شهوت چون از  
تو اثر سبب عین الم میشود پس ضربه بود و همچنین در کرامت را  
این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت الهی اشرف چیزهاست  
و سیرت اولذیذترین سیرتها اما از جهت اطهار فضیلت او بدینگر  
سعادت خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند  
و چون پین بود صا حبش مانند فاضله خفته بود که فصل او از

۱۱۲  
و غایت کرامت چهارم حکمت است و کرامت دوم کرم کرب الزلالت و حکمت سوم کرم کرب الزلالت و کرامت اول کرم کرب الزلالت  
سعادته خارجی است بدین سلامت اعضا ثروت از او انصاف از غیره





و چیز است نه خیر نه شر هر که این سه را بشناسد چنانکه باید شناسد <sup>۱۱</sup>  
 از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که نشناسد او را یکشتم <sup>۱۲</sup>  
 ترین کشتی و آنچه آن بود که من او را یکبار یکشتم از من بر هر یک  
 او را آهسته آهسته می کشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تامل  
 کند بر معانی مسائل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت <sup>۱۳</sup>  
 لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب <sup>نظر</sup>  
 اول از روی مجاز مانند لذت ذکورد در مباشرت و لذت انفعالی <sup>بند</sup>  
 لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از طریق احوال <sup>طاع</sup>  
 مختلف منتقل و تبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت <sup>۱۴</sup>  
 او از انفعال متغیر نشود پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق  
 از قبیل لذات انفعالی بود و در حقیقت چه زوال را بدان راه آ <sup>۱۵</sup>  
 و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات بعینها در حالت  
 آلام باشند و مستکرمه شمرند و لذت سعادت مخالف است چه <sup>۱۶</sup>

جمع از لذت ۱۳

فردان به سعادت و جامع به سعادت ۱۴

آدم و ظاهر شدن به <sup>۱۷</sup>  
 چنانکه از اندک نعم کثرت <sup>۱۸</sup>  
 میازد و در دوازدهم <sup>۱۹</sup>  
 نفعی نشود و ترک <sup>۲۰</sup>  
 نیکند <sup>۲۱</sup>  
 چنانکه <sup>۲۲</sup>





درای همه لذات بود و نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معنا  
 شود و از اینجا است که مردم زاد را در عین جوانی عمر تبادی بیست رو باد  
 احتیاج است بعد از آن به تنذیب اخلاق <sup>اولی</sup> و عقیدت و تقویم  
 طریقت بروفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت  
 مقتدر سازد بر سبب فتح که موافقت آن موجب سعادت بود  
 و مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم  
 شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی  
 تعلق باخذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و نیز  
 معلوم شود که سعادت مستلزم جو باشد چه استیغای لذت سعادت  
 و رافتای فضیلت اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب حظ  
 نیکو در اظهار کتابت غایت لذت صاحب الحان در مهارت  
 آلت باشد و از جهت آنکه جو وسیع از کریم ترین نفائس و شریف ترین  
 رغائب بود یعنی اكمال غیر لذت و از همه لذات بیشتر تواند بود  
 و عجب آنست که این جو در آنکه جو حقیقی است با شرف منزلت  
 علوم مرتبت خاصیت است ضد خاصیت جو و مجازی چه اموال

لذات رغائب عطا است از جهت آنکه رغائب جمع رزق است



و اعراض دنیاوی بیدل ناقص شود و بتبذیر در آن موجب است  
 و آنست <sup>بسی</sup> یزیدیستی ذخائر و خزائن باشد و در وجود حقیقی چند آنکه  
 بدل و بتبذیر بیشتر افتد تا بزیادت ذخائر بیشتر بود و از نقصان  
 و زوال محفوظتر ماند و باز آنکه مواد وجود مجازی در معرض خسر و  
 غرق شدن تسلط اضداد و اعدا و وزدان باشد و مواد وجودی <sup>حقیقی</sup>  
 از تصرف صورت <sup>غارت کردن علیه</sup> و تطرق آفات و تسلط حساد و اضداد و این  
 و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد است  
 و در دحسرت و ندامت بر فوات چنین کریمه نیز از آنجا معلوم  
 شود و حکما را اخلاف است که سعادت ممدوح باشد یا نه <sup>که لذت سعادت است</sup> حکم  
 ارسطاطالیس گفته است که چیزها یکدیگر در غایت فضل بود و آزا  
 میخ تو انگفت بلکه چیزهای دیگر را میخ بدان توان گفت مثال  
 باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست پیر  
 چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا با تصاویر نخب  
 که فلان خیر محض است

که با اینجاست و خیر محض برود در غایت فضل اند

اصول است  
 تا در آن حالتی که در آن است  
 صورت جمع صورت یعنی جاوده  
 و در آن زمانه و جلیب  
 او چنانچه پیر تقرب است  
 و دوستی است

م  
 ۲۰  
 ۳۰  
 ۴۰  
 ۵۰  
 ۶۰  
 ۷۰  
 ۸۰  
 ۹۰  
 ۱۰۰  
 ۱۱۰  
 ۱۲۰  
 ۱۳۰  
 ۱۴۰  
 ۱۵۰  
 ۱۶۰  
 ۱۷۰  
 ۱۸۰  
 ۱۹۰  
 ۲۰۰

تواند بود اما ذات صفات و سجا نه از مخرج متعالی بود پس او را  
 تجمید کنند نه مخرج و چون سعادت از قبیل خیر است چه امر آبی است  
 سزاوار تجمید بود از مخرج منزله و مردم را بسعادت یا بصفتی که مود  
 بزرگی نسبت کرد <sup>بزرگی</sup> تو انگفت چنانکه بعد از آن که مقصد سعادت  
 بود مخرج گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مخرج است نه اصل مخرج  
 و الله اعلم قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول  
 در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است خلق ملکه  
 بود نفس را مقصد سهولت صدور فعلی از وی به احتیاج تفکر <sup>تعمیرت و نهایت</sup>  
 رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی  
 آنچه سربع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه لطیفی الزوال بود آنرا  
 ملکه گویند پس ملکه کیفیت بود از کیفیات نفسانی و این با هیئت  
 خلق است و اما هیئت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد  
 یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج

سای عاقل هرگاه عدل اندر او مخرج کند از تجمید

و سبب اول در مقاصد

ملکه یعنی سبب چنانچه  
 و ممکن کرد در طبیعت  
 خلاف حالت اسطی  
 هیئت حقیقت چنانچه  
 هیئت که در اول مذکور  
 و سبب اول در مقاصد











استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس  
 قوت در ایشان باشد که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع  
 خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت  
 شر باشد و هم قوت خیر و لیکن شر غالب شود و قوت خیر محم  
 لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده میکنند  
 آن اختیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع  
 اختیار نبوده باشند و همین جهت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان  
 بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذهب را  
 ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرده گفت که بعیان و  
 مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و هیچ وجهی از  
 انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر  
 میکند و هیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط  
 که بجا است اختیار خیر میشوند و بحالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس  
 در کتاب اطلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار تعلیم و  
 تادیب اختیار شوند و هر چند حکیم علی الاطلاق نبود اما تکرار عطا

مقولات در تعیین از جمله است ۱۲





۱۲ راست کردن ۱۳  
۱۴ اخلاق ۱۵

و طبع آتش از احراق نتواند که در ایند و دیگر امور طبعی برین  
 مثال پس اگر خلق طبعی بودی عقلا بتاویب کو دکان و  
 تهنیه بیجانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان نفرمودند  
 بران اقدام نمودند و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کو دکان  
 و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کو دکانی را که سپردگی  
 از طرفی بطرفی برسد یعنی او را روشن گردود کو دکانی را بسته  
 فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدن  
 درجه نرسیده باشد که احوال را راده خویش را بحیثیت خود <sup>فکر</sup> بعضی  
 پیوشده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند  
 تا آنچه قبیح شمرند مخفی و لذت بخش و کلفت آنچه مستحسن دانند فراموش  
 و در کو دکان ظاهرست که بعضی مستعد قبول آداب باشند  
 باسانی و برخی بدشواری و جمعی را طبع از قبول آن منفر  
 بود و مقتضیات مزجه ایشان چون حیاد و قاحت و سخا  
 و ضنیت و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان جدا <sup>پارسی</sup> شود  
 شود و بعد از آن بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول



من و شو را طاعت ۱۲

اضداد و آن حالات برخی عیسایان قیاد و جمعی ممکن القبول  
 و بعضی ممنوع القبول تا بر فی خیر برآیند و گرومی شریع و قومی  
 متوسط و چون بانده است احوال خلق مخلوق که همچنانکه بیج صورت  
 بصورتی مشابه نیست و بیج خلقی مناسب خلقی یافته نشود  
 و اگر ایهام تا ادیب سیاست کنند و زمام هر کس دست طبع او  
 دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل با آنچه  
 عارض شده باشد با اتفاق بماند بعضی در قید غضب و بر  
 در جاهل شهوت و گرومی اسیر حرص و جمعی بتلاست کبر و لیکن  
 مودب اول همه جماعه را ناموس آئی بود علی العموم و مودب  
 ثانی اهل تمیز و از زبان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص  
 تا از ان مراتب بدارج کمال رسند پس واجب بود بر مادر و پدر  
 که فرزندان را اول در قید ناموس آئی آزند و با صنایع  
 سیاسات و تادیبات صلاح عادات ایشان کنند جماعه را

۱۳  
 اس مودب اول  
 ناموس است و مودب ثانی  
 حکمت اسطیغ النمس از  
 نشان دانستن و نه  
 ان ناموس ۱۱ مصداق است  
 جزا و تشویق و توبه چون بنده  
 است ۱۲

م  
 ۱۰  
 ۹  
 ۸  
 ۷  
 ۶  
 ۵  
 ۴  
 ۳  
 ۲  
 ۱

که مستحق ضرب و تعزین باشد چیزی ازین جنس بقدر حاجت  
 در تادیب ایشان لازم دانند و اگر دست را که بمواجیر خوب  
 از کرامات وراحات باصلاح توان آورد این معانی را در باب  
 ایشان بتقدیم رسانند و علی الجملة ایشان را اجباراً و اختیاراً  
 بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و  
 چون بحال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان بر آنکه  
 طریق تقویم و منہاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بر آن  
 داشته اند تسقل کنند و اگر مستعد گرامت بزرگتر و سعادت  
 جسیم تر باشد آسانی بآن برسانند انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق  
 فصل دوم در آنکه صناعت تمذیب اخلاق شریفترین  
 صناعات است شرف هر صناعتی که مقصود بود بر صلاح  
 هر موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود

عقل بزرگان را تقویت

عقل کنند

عقل شرف هر صناعت  
 است شرف موضوع او است  
 شرف هر صناعت  
 است شرف موضوع او است  
 شرف هر صناعت  
 است شرف موضوع او است  
 شرف هر صناعت  
 است شرف موضوع او است





انسان که اقتضای اصدار افعال خاص او کند از و تا وجود  
 بکمال سدر جز توسط این صناعت صورت نه بند و پس صناعت  
 که نموده آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات  
 اهل عالم تواند بود و بیاورد است که همچنانکه در اشخاص صنف  
 از اصناف حیوانات بل اصناف نباتات جمادات تفاوتی جاش  
 است چه هست نده تازی با هر یک دکان پالانی و تنج هندسی  
 مصقول با تنج نرم آهن ننگ خورده در یک سلک نتوان آورد  
 اشخاص و م تفاوت از ان بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات  
 آن اختلاف بیانیت نیست که درین نوع و آن شاعر گفته است  
 و لکم ارا مثال الرحل تفاوتاً بل لیس المسجد حتی  
 عالف بواحد اگر چه پنداشته است که مبالغه میکند  
 ولیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان شخص یافته  
 که نفس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل  
 کائنات بود توسط این صناعت میسر میشود که ادنی اثر  
 انسانی را بعلی امداج رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او  
 او تندی اخلاق<sup>۱۷</sup>

۱۷ در هر یک از این صناعات که در این عالم است تفاوتی است که در هر یک از این صناعات که در این عالم است تفاوتی است که در هر یک از این صناعات که در این عالم است تفاوتی است

الحمد









متشابه جاوش گردو که کمال و تمام آن فضائل بآن بود و آنرا  
 ان ای فضیلت عدالت<sup>۱۲</sup>  
 فضیلت عدالت خوانند و از نجات است که اجمل و اتفاق  
 حکمای متأخر و مقدم صاست بر آنکه اجناس فضائل  
 چهارست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق  
 و مستحق مباحات و مفاخرت نشود الا به یکی ازین چهار یا چهار  
 چه کسی که بشرف نفس و بزرگی و دو دمان فخر کنند مرجع بآن بود  
 که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف بودند  
 و اگر کسی حقوق و تغلب یا بکثرت مال مباحات کند اهل عقل  
 بر او انکار رسد و بعبارت دیگر پیش ازین گفته آمد که نفس را  
 دو قوت است یکی ادراک بذات و دیگر تحریک باالات  
 و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک  
 بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی  
 نجس قوت جذب یعنی شهوی پس بین اعتبار قوی چهار شوند  
 و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال  
 بود چنانکه باید و چندانکه شاید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود

لیکن نظری و عملی و نفسی و شهوی<sup>۱۳</sup> جمع موضوعات آن ذاتی که در این آیه تفسیر شده<sup>۱۴</sup>

ن  
 ملح

ر  
 نسب

ت  
 بقوت

م  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰

پس فضائل نیز چهار بود یکی از تمذیب قوت نظری و آن حکمت  
 بود دوم از تمذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تمذیب  
 قوت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تمذیب قوت شهوانی  
 و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در آنچه  
 تعلق بعمل دارد در وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق  
 بعمل دارد از جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه  
 فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است  
 و آن آنست که حکمت رتبهت کردیم نظری و عملی و حکمت عملی را  
 بر صنفی که یکی از این مثل است بر فضائل چهارگانه که یکی از این  
 حکمت است پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت این قسمی

اشکالی که در این است  
 آنست که در این است  
 آنست که در این است

افضیلت حکمت  
 و شجاعت عفت و عمل عبارت  
 از آنکه قوت عملی عاقلانه و غضبی و شهوانی را  
 از جهت عدالت و عدالت بود این فضائل  
 در حصول این فضیلتها است ۱۱  
 و این قسم در این حال است  
 ۱۲ ۱۱ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲  
 ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲



مذخول بود و حل این اشکال آنست که چنانکه عمل را تعلق است  
 بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم با موریه  
 وجود آن تعلق تبصرت عالم دارد و مویسوم شده است تقسیم علی نظر  
 را نیز تعلق است بعمل چه نظر از امور است که وجود آن تعلق تبصرت  
 ناظر دارد پس از نخبه تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت علی آمد  
 تا چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود و آنکه در اول  
 حکمت در مقام استعمال عقل علی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت  
 نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلاف از قسمت زائل شود  
 و شک بر خیزد و هر یک از این فضائل اقتضای استحقاق مرح  
 صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعریف کند از و بغیر او چه مادم که

و بسبب این اختلاف علی و نظری اعتبار اختلاف از قسمت زائل شود ۱۲  
 و این سخن در تقسیم گفته شده است اعتبار است یا وجود قسم اعتبار دیگر ۱۳  
 زیرا که عمل را علم دانسته شود و کمال علم از علم است ۱۴

یعنی علم و علم عفت  
 حکمت است عدالت بود زیرا که عدالت بود و اینها استوار  
 اینها از عدالت بود زیرا که عدالت بود و اینها استوار  
 و درسته نشوند ۱۵  
 جمیع فضائل نباشد چه حکمت نظری که کمال فضائل است خارج می ماند آنکه اصح  
 کند آنرا نظری گویند و آنچه از عمل کنند آنرا علی خوانند  
 بود و حکمت بود پس نفس حکمت نیز از نام  
 حکمت خردن و حل و قسم  
 بقصد بود

م  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵

اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند  
 موجب استحقاق مدح نشود و مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت او  
 از وقتی که کند بغیر منفاق خوانند نه سخنی و صاحب شجاعت را  
 چون این صفت بود و عیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را  
 مستبصر خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثرش بر شریک  
 سرایت کند هر آینه سبب و نه رجای دیگران گردد پس سخا  
 سبب جا بود و شجاعت سبب غن اما در دنیا چنین دو فضیلت  
 تعلق به نفس حیوانی قانی دارند و علم هم سبب جا بود و حسم  
 سبب غن هم در دنیا و هم در آخرت همه این فضیلت تعلق نفس ملک  
 باقی دارد و چون جاه و بهیبت که سبب سیادت و احتشام باشند  
 حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت  
 آنست که معرفت هر چه هست وجود دارد حاصل شود و چون وجود  
 یا آگاهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دستنی دیگر  
 یکی

یعنی وجود او بجز انسانی است ۱۲

۱۲  
 مطلقاً مردی با نفقه ۱۲  
 رسم یعنی تعریف است  
 یعنی موجودات یا مقلد  
 انسان نیست و تصرف  
 او تعلق ندارد چنانچه  
 خداست تعلق عقل  
 انسان



که دنی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را  
 انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام <sup>حساب</sup> بر حسب  
 او کند تا هر عملی که کند جمیل شود و هم صبریکه نماید محمود باشد <sup>معفت</sup>  
 آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات <sup>و مقتضای</sup>  
 رای او بود و اثر حریت در وظایف هر شود و از تبعید هوای نفس و  
 استخدام لذات فارغ ماند و علالت آنست که این همه <sup>عبدیت</sup> قوتها  
 با یکدیگر اتفاق کنند و قوت میزهر را <sup>آزادگی</sup> امثال نمایند تا اختلاف  
 هوایا و تجاذب قوتها صاحبش <sup>اطاعت</sup> در ورطه حیرت نیفتند و از انصاف  
 و انصاف در وظایف هر شود و <sup>گشایش</sup> او شوی و غضبی <sup>و طه</sup>  
 انواعی که تحت اجناس فضائل باشند در تحت هر یک از این  
 اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهور ترست <sup>تعمیر</sup> میان ما  
 اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا  
 دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم  
 حسن تعقل ششم حفظ هفتم تذکره اما ذکا آن بود که از کثرت  
 مزادلت مقدمات نتیجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج

الف انصاف داد و دادن و ظلم ناکردن ۱۱  
 الجاد و وجوده نظر و بقدره علی القدرت ۱۲  
 ذکا و تقویت طبع ۱۳  
 کشف علی المزاوت الی

م  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰

نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بد رخ شده و اما سرعت فهم آن بود که  
 نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن <sup>الفضل</sup>  
 مکتبی محتاج نشود و اما صفای ذهن آن بود که نفس استعداد  
 استخراج مطلوبی اضطراب و تشویشی که بر و طاری گردد حاصل  
 آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدی اکتساب کند و نظر تا  
 مانعت خواطر تفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوبی و اما حسن <sup>عقل</sup>  
 آن بود که در بحث و سنگشان از هر حقیقتی حدی و مقدار و که  
 باید نگاهدارد تا نه اجمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی اما  
 تحفظ آن بود که صورتی را که عقل <sup>ترک</sup> یا وهم بقوت تفکر تحلیل  
 و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاهدارد و ضبط کند و اما تذکر آن  
 بود که نفس را ملاحظه صورت محفوظه بر وقت که خواهد آسانی دست  
 از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعیکه در تحت جنس  
 شجاعت است یا زده نوع است اول کبر و دوم سجدت سوم بلند  
 چهارم شجاعت پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع  
 و نهم حمیت یا زده هم رقت اما کبر آن بود که نفس بکرامت <sup>بزرگی</sup> چون  
 بزرگی و عزت <sup>۱۲</sup>

از اوقات ۱۲

۱۲ بطریق اولی و نشویند زیرا که اگر نمودن عقل بقول او در جهان کردن بود ۱۲





بر اوقات ای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس  
 آنرا بدنی را فرسوده گرداند و استعمال از جهت اکتساب امور  
 پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را فرستد <sup>نشد</sup> و بر کسیانکه در جا  
 از و نازل تر باشد و اما حیست آن بود که در محافظت ملت یا امر  
 از چیزهاییکه محافظت از آن واجب بود تا و ن نماید و اما رقت آن  
 بود که نفس از شایسته تامل انبای جنس متاثر نشود بی اضطرابی که  
 در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است  
 دوازده است اول حیادوم رفیق سوم حسن بی چهارم مسامت  
 پنجم و عفت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم درع دهم انتظام  
 یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیوانحصار نفس باشد در وقت  
 استشفاع از از تکاب قبیح جهت احتراز از استحقاق مذمت و اما  
 رفیق انقیاد نفس بود امور سه را که حادث شود از طریق تبرع  
 و آزاد ماست نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را تکبیل <sup>بسی</sup>

بی بافتنی است  
 مسامت است  
 استشفاع نیکان  
 تریس در دل  
 نهادن  
 تریس خودی





بر وجه و جویت و مصباح نگهداشتن ملکه شود و اما حریت آن  
 بود که نفس متمکن شود بر کتاب مال از وجه مکان حمله و صرف  
 آن و وجه مصارفت محموده و تناسخ نماید از کتاب مال بوجه  
 کتابت فیه و اما سخا آن بود که نفاق اموال دیگر مقتنیات بر  
 سهل آسان بود تا چنانکه باید و چنانکه شاید بصب استحقاق رساند  
 و سخا نوعیست که در تحت و انواع بسیارست و تفصیل بعضی از آن  
 اینست اما انواع فضائل که در تحت جنس سخا است هشت است  
 اول گرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروءت پنجم نیل ششم سواست  
 هفتم ساحت هشتم مساحت آما گرم آن بود که بر نفس سهل نماید  
 انفاق مال بسیار در اموریکه نفع آن عام باشد و قدرش بزرگ  
 بود و بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان  
 باشد از هر یا چنانچه بخواهد او تعلق داشته باشد بر سخا

۱۲  
 از آنکه بگوید که بجز این  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰











از ذائل بود و در بادی النظر هم چاره تواند بود و آن چنان باشد که ضد  
 حکمت است چنان که ضد شجاعت است و شره که ضد عفت است  
 و جوهر که ضد عدالت است اما بحسب نظر مستقصه و بحسب مستوفی  
 هر فضیله را نسبت که چون از آن حد تجاوز نماید چه در طرف غلو  
 و چه در طرف تقصیر بر ذلیلت ادا کند بل هر قید که در حق یزدی  
 معتبر بود چون اجمال کند یا هر قید که نامعتبر بود چون رعایت  
 کند آن فضیلت را ذلیلت گردد پس هر فضیله بشنا به وسطی است  
 و در ذائل که بازاری او باشد بمنزله اطراف مانند مرکز و دایره تا  
 همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه که مرکز اوست دورترین نقطه است  
 از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در عدد و حصر نیاید از جانب  
 چه بر محیط و چه داخل محیط هر یک در جایی که باشد محیط نزدیکتر  
 باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از  
 ذائل در رعایت بعد باشد و انحراف از آن حد در هر جهت باشد  
 که اتفاق افتد موجب قبیح بود و بر ذلیتی نیست مراد حکما از آنچه  
 میگویند که فضیلت در وسط بود و در ذائل بر اطراف پس ازین سبب

غلو با انذار حد از آن حد که شستن ۱۲  
 غلو با انذار حد از آن حد که شستن ۱۳  
 غلو با انذار حد از آن حد که شستن ۱۴  
 غلو با انذار حد از آن حد که شستن ۱۵



۱۳۴ تا اینکه به خطا نهند دشوارتر از این است و سخت تر بیخه بسیار در سایه دیدن برتر کم بر نشانه دشوار است از این دشوار است از آن دشوار است ۱۲

بازای هر فضیلتی رؤیتهای نامتناهی بود چه وسطی بود و چه  
اطراف <sup>مقابل</sup> نامحدود و ملازمست فضیلت مانند حرکت بود خطی مستقیم  
و از کتاب ذائل مانند انحراف از آن خط و ظاهرست که میان  
دو حد خطی مستقیم هر یک می تواند بود و خطهای مستقیم نامتناهی می تواند  
و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نوع صورت  
نه بندد و انحراف از آن منبج نامحدود باشد و ازین جهت باشد  
صعوبتی که در التزام طریق فضائل واقع بود و آنچه در بعضی اشارات  
نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریک تر است  
شش شیر تیز تر بود عبارت ازین معنی است چه وجود وسطی در میان  
اطراف نامتناهی متعذر بود و متسک بدان بعد از وجود متعذر  
تر وید آنچه حکما گفته اند که <sup>لے قیام</sup> اصحابه نقطه الهدی هم من العدل عنها  
رسایند ۱۲ وسط ۱۲ نشانه ۱۲ دشوار است از تمام از آن

۱۳  
ای حصول نقطه متوسط  
که عبارت از فضیلت است یا بدون  
اطراف نامتناهی که گنایه از ذائل است متعذر  
بوده اگر ارجحانها کالبرق انما طفت حصول آن است متعذر  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰





از فضائل هر شخصی معین رد ائیل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم  
 پس رد ائیل هر شخصی در حد و عدت توان آورد و ازین بسببست که  
 دواعی شتر سخت بسیارست و دواعی خیر اندک و لیکن حضرتین اشخاص  
 و اعداد در صاحب صنعت نیست چه بر صاحب صنعت اعطای  
 اصول و قوانین بوده احصای جزئیات چنانکه در و در گرو  
 زرگر را قانونی بود در تصور از و انگشتری که توسط آن قانون نامتناهی  
 ازین نوع در عمل تواند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع را  
 از آنچه داده معین مقدار معین تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا  
 کند رعایت بتقدیر رسانند و واجبست که تصور کنند اعداد و در  
 انگشترهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد و فساد و که  
 در طریق صنعت افتد و چون انحرافات را جمع بدو نوع است  
 یکی آنچه از مجاوزت در طرف از اطراف لازم آید و دیگری آنچه  
 از مجاوزت در طرف تقریب لازم آید پس بازای هر فضیلتی  
 نقصان

که خدا با او است اگر در کسب فضیلت آید تصدق کند

بسیارست از آن  
 بیارست از آن  
 بیارست از آن  
 بیارست از آن  
 بیارست از آن





واجب و اما نمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود  
 از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقامت آن  
 رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت  
 و اما ظلم و آن در طرف افراط است تفصیل سبب معاش بود  
 از وجه ذمیمه و اما انظلام و آن در طرف تفریط است تکمیل دادن  
 طالب سبب معاش بود از غضب و نهیب آن و انقیاد نمودن  
 در فرا گرفتن آن بی استحقاق بل بطریق مذلت و نسبت آنکه  
 در وجه توصل با سوال و اقوات و غیر آن بسیار است نظایم آن  
 همیشه بسیار مال باشند و متظلم کم سرمایه و عادی متوسط حال و  
 همبرین سیاقند در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند  
 اعتبار باید کرد تا بعد در هر نوعی دور ذلیلت معلوم شود یکی در حد  
 افراط و دیگری در جانب تفریط و تواند بود که هر یک را از این انواع

ظلم صرف  
 در حقوق مردم و اموال ایشان  
 انظلام تکمیل طلب از ظلم  
 انقیاد و در آنچه مستحق او باشد بطریق  
 مذلت  
 نسبت غارت  
 طریق توصل  
 عده افراط سبب معاش  
 تفریط سبب معاش

و اما نمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقامت آن رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراط است تفصیل سبب معاش بود از وجه ذمیمه و اما انظلام و آن در طرف تفریط است تکمیل دادن طالب سبب معاش بود از غضب و نهیب آن و انقیاد نمودن در فرا گرفتن آن بی استحقاق بل بطریق مذلت و نسبت آنکه در وجه توصل با سوال و اقوات و غیر آن بسیار است نظایم آن همیشه بسیار مال باشند و متظلم کم سرمایه و عادی متوسط حال و همبرین سیاقند در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند اعتبار باید کرد تا بعد در هر نوعی دور ذلیلت معلوم شود یکی در حد افراط و دیگری در جانب تفریط و تواند بود که هر یک را از این انواع

و اصناف هر هفتی نامی معین وضع نکرده باشند با چون  
 معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت بر  
 توصل معانی بکار آید و ما از جهت مثال آنچه با زامی نوعی چند  
 رسیدن<sup>۱۱</sup> لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بران قیاس کنند گوئیم از انواع  
 حکمت هفت نوع بر شمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفائی ذهن و  
 استقامت علم و حسن تعقل و تحفظ و تدبیر<sup>۱۲</sup> و تدبیر اما ذکا و وسط بود میان خست و  
 بلاوت خست در جانب افراط و بلاوت در جانب تقصیر و ما بدین  
 آن میخواهیم که از سوء اختیار بپرهیزد از عدم خلقت اما سرعت فهم  
 و وسط بود میان سرعت تجلی که بسبب اختلاف افتد بی حکام فهم  
 و میان ابطائی که از تاخیر فهم ملکه شود و اما صفائی ذهن و وسط  
 بود البته بیکه بسبب محاورت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد

۱۱ از یاد آید که در بعضی نظایر  
 در یاد آید که در بعضی نظایر  
 از حد گذشتند بخالیات باطل نیستند  
 و بکنند اما که استعدادهای خارج تمام دارد  
 بین استعدادهای اختلافات را بودن در خست  
 که به فهم نکرده اند  
 و بر این<sup>۱۲</sup>





که دو طرف فیض است چنانچه در اسراف و بخل که دو طرف فضیلت  
 سخا و تکبر و تدلی که دو طرف فضیلت تو اضع اند و فسق و فج  
 که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلت با صاف  
 با وسط وجودی بود مانند سخا و تق و شجاعت و طرف افراط  
 بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن ردیلت نفس  
 فضیلت فرقی نکنند تا چند آنکه اسراف و تمور بیشتر بینند  
 گمان برند که فضیلت کا طرست در طرف تفریطش این شتباه  
 یافتند چنانکه در بخل و جبن چنانچه این طرف عدست مباینت خود  
 و عدم سخت ظاهرست و در فضیلت که با صاف با وسط عد بود  
 عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس شود

در طرف افراط و بخل که دو طرف فضیلت است چنانچه در اسراف و بخل که دو طرف فضیلت  
 سخا و تکبر و تدلی که دو طرف فضیلت تو اضع اند و فسق و فج  
 که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلت با صاف  
 با وسط وجودی بود مانند سخا و تق و شجاعت و طرف افراط  
 بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن ردیلت نفس  
 فضیلت فرقی نکنند تا چند آنکه اسراف و تمور بیشتر بینند  
 گمان برند که فضیلت کا طرست در طرف تفریطش این شتباه  
 یافتند چنانکه در بخل و جبن چنانچه این طرف عدست مباینت خود  
 و عدم سخت ظاهرست و در فضیلت که با صاف با وسط عد بود  
 عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس شود

در طرف افراط و بخل که دو طرف فضیلت است چنانچه در اسراف و بخل که دو طرف فضیلت  
 سخا و تکبر و تدلی که دو طرف فضیلت تو اضع اند و فسق و فج  
 که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلت با صاف  
 با وسط وجودی بود مانند سخا و تق و شجاعت و طرف افراط  
 بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن ردیلت نفس  
 فضیلت فرقی نکنند تا چند آنکه اسراف و تمور بیشتر بینند  
 گمان برند که فضیلت کا طرست در طرف تفریطش این شتباه  
 یافتند چنانکه در بخل و جبن چنانچه این طرف عدست مباینت خود  
 و عدم سخت ظاهرست و در فضیلت که با صاف با وسط عد بود  
 عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس شود





اهل فضائل و در تیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود و بدعت  
 حقیقت هر فعلی و تیز میان آنچه مبدای آن فضیلت بود و آنچه  
 مبدای آن جالتی دیگر باشد غیر فضیلت حاصل است پس درین فصل  
 نیمی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشد که مسائل علوم را  
 جمع و حفظ کنند و در اثبات محاوره و مناظره بیان هر نکته از  
 نکت حقائق که بطریق تقلید و تلقف <sup>بجاست</sup> فرا گرفته باشند بر وجه  
 ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر دوفور علم و کمال فضل آنکس  
 گواهی دهند اما در حقیقت و ثوق نفس بر دوقیفی که اثر حکمت  
 بود در ضمائر ایشان مفقود بود و خلاصه عقائد و حاصل معارف  
 ایشان شکل حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی  
 حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی و مثل کوه دکان در شب  
 نمودن بالغان پس آثار این جماعه و امثال ایشان شبیه بود

اینکه در تیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود و بدعت حقیقت هر فعلی و تیز میان آنچه مبدای آن فضیلت بود و آنچه مبدای آن جالتی دیگر باشد غیر فضیلت حاصل است پس درین فصل نیمی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشد که مسائل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثبات محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکت حقائق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجه ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر دوفور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت و ثوق نفس بر دوقیفی که اثر حکمت بود در ضمائر ایشان مفقود بود و خلاصه عقائد و حاصل معارف ایشان شکل حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی و مثل کوه دکان در شب نمودن بالغان پس آثار این جماعه و امثال ایشان شبیه بود

ای در تیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود و بدعت حقیقت هر فعلی و تیز میان آنچه مبدای آن فضیلت بود و آنچه مبدای آن جالتی دیگر باشد غیر فضیلت حاصل است پس درین فصل نیمی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشد که مسائل علوم را جمع و حفظ کنند و در اثبات محاوره و مناظره بیان هر نکته از نکت حقائق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجه ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر دوفور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت و ثوق نفس بر دوقیفی که اثر حکمت بود در ضمائر ایشان مفقود بود و خلاصه عقائد و حاصل معارف ایشان شکل حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی و مثل کوه دکان در شب نمودن بالغان پس آثار این جماعه و امثال ایشان شبیه بود



با آثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاق برین جنس  
 مشابهت که گرفته و همچنین عمل اعفای و در شواهد از کسانیکه عقیف  
 انفس نباشند مانند جماعتی که از شواهد لذات دنیاوی اعراض نمایند  
 یا بجهت انتظار چیزی هم از ان جنس ماهیت و زیاد از ان در  
 مقدار هم در عاجل دنیا یا در اجل آخرت و یا بسبب آنکه از احسان  
 بعضی از ان اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن  
 در نیافته و از حارست تجربه غافل مانده مانند بعضی اهل صحرا  
 و کوهها و بیابانها و روستاها نیکه از شهرها دور تر افتاده باشند و یا  
 بسبب آنکه از توالت تناول و ادا مان عروق و او عمیه ایشان  
 با متلا مبتلا گشته باشد و لذت و کالت بجماعه آلت های فیه  
 برشان ۱۲ بجور ۱۲ کنند شدن ۱۲

طریقی در ۱۲۵۵ حالتی شبیه بدین توئی که در این چیز است از ان ساده و با صوره دیگر ۱۱۵۵

انفس و کذب و غیره  
 بدودی معلوم نمیشود از جهت آنکه  
 نفس بعد از آنکه کار میکند و آنچه میکند بوسیله  
 بانی را در ۱۲۵۵ اعفای جمع عقیف یعنی بجزیر کار  
 انفس را در ۱۲۵۵ تناول و از رفتن بد  
 بدست مرز ابدان را در ۱۲۵۵ شربت خوردن و  
 خوردن کار را در ۱۲۵۵ خوردن و  
 او عیب و فحش

۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰

و یا بسبب خموشی و شمول نقصان خلقتی که در سبب افطرت از  
 جهت اختلاف ترکیب مبنی حادث شده باشد و یا بسبب  
 خونی که از تناول تو قوع دازند مانند خون لام و امراض که از اجرت  
 افراط و بد اوست بود یا از جهت مانع دیگر از موانع چه عمل  
 اعفا از مجامع و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات  
 ایشان بصفت عفت موصوف بودند و عقیقت بحقیقت آنکس  
 بود که مدوع عفت نگاها رد و با عفت او برایشان فیضیت  
 آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص نوع انسانی  
 بی وجود آن ممنوع است آنست که باین حلیه مخلی باشد بی شکر  
 غشیه دیگر چون جبر نفع یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این  
 الکتاب تناول هر صنف از مشتمیات بقدر حاجت چنانکه باید  
 چند آنکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل

افراط و بد اوست بود یا از جهت مانع دیگر از موانع چه عمل  
 افراط و بد اوست بود یا از جهت مانع دیگر از موانع چه عمل

چند آنکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام مینماید و همچنین عمل

افراط و بد اوست بود یا از جهت مانع دیگر از موانع چه عمل  
 افراط و بد اوست بود یا از جهت مانع دیگر از موانع چه عمل





و حکما در تمثیل انجمنی حدیث مروی که سنگی گران بر کوهی تند بلند برد  
 و از آنجا فرو گذارد و با تشهاد آورده اند چه کسب دشواری چون  
 بردن سنگی گران است بر فراز کوه و حج در آسانی چون گذشتن  
 آن سنگ بسو تشیب و احتیاج بال ضروری است در تند عیش و  
 نافع در اظهار حکمت و فضیلت کتاب آن از وجه ستوده  
 متذکر چه مکاسب جمیل اندک است سلوک طریق آن بر احرار  
 دشوار اما بر غیر احرار که مبالغت نکنند کیفیت کتاب آن بدین  
 بیشتر کسانی که تجریت محلی باشند در مال ناقص حفظ نمایند  
 از بخت روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجود  
 چنانا طرقت ناستوده جمع مال کنند فرسخ دست خوش عیش و  
 مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل برات ساحت از دست  
 نخط کرده شده ۱۲

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

و تراست عرض از اعتراض احتراز و سخنیانان سرقات  
 در تجنب از ظلم انفا یا فرد تران متنزه از آنچه مستعدی فضیحت  
 و لوم و عار باشد چون خایبیت عمار و قیادت فجار و ترویج  
 متاعها جدیدت بر اغنیاء و ملوک و مساعدت ایشان در خوش  
 و قبلیح تحسین شناع و فضایل بر حسب میل طلبان ایشان  
 و تحفه بردن غمز و سعایت و نمائی و عیبت و دیگر انواع شر  
 و فساد که طلبه با مال از کتاب کنند ایشان را کند بر منفعت و در آن  
 که در عوض آن افعال بد و خواهد رسید پس بخت را ملات  
 کند و نه از گردش و ز کار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان  
 و منتعمان حسد بر دو لیکن سعی بقیقت آنکس بود که بدل مال  
 بفرستد و دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است مشوب نگردد  
 بقلمه خود یا غیره

لزات در شدن بفتح  
 از بی ۱۲ شدن ۱۳ بفتح  
 چگونگی سزایش کردن ۱۴ و نا آرزوده کار ۱۵ و قیادت لنگی  
 بفتحین نادان و قلبانی و دیوانی ۱۶ و بقیع عاقل ۱۷ و استراحت را از اعتراض  
 فاعل کند عاقل یعنی عاقل ۱۸ و استراحت تحت اختیار  
 مع عبارت است از اعتراض  
 بر نفسی که عوض  
 آن







او با مثال آن حال شود همچین عشاق در طلب معشوق از عادت  
 رغبت در فجو ریا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده آن خوشتر  
 در ورطه با خوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند اما شجاع  
 شیر و فیل و دیگر حیوانات اگر چه شبیه بشجاعت بودند اما شجاعت  
 بود چه شیر بقوت و تفوق خود و شوق دارد و بزلف مشرف است  
 پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت  
 شجاعت با آنکه در اغلب مقصود او از ازاله مقاومت عیار باشد  
 مثل او با فرسایش مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی  
 کند بعد آنکه آنچه شرط فضیلت است در او مفقود است و لکن شجاع  
 بقیقت آنکس بود که حد را و از ارتکاب آن مرتکب و شنیع زیاده  
 از حد را و باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را  
 انقطاع ۱۶

رسیده از نزدیک  
 شده ۱۲ سطح اسرار است  
 جنگ ۱۲ سطح فزیه فکار و کفایت  
 مرد گو سپند را بر گره و سوراخ شکر  
 صراح در منتخب است فزیه فکار که شیر از آن  
 گردن تنگ شده باشد از ارتکاب آن مرتکب و شنیع زیاده  
 عذر مرگ خود باشد چه از اول  
 خود ترسد و از فیل بد  
 برسد





و دانند که بدول در اختیار فرار طلب بقای چیز می کند که  
 هیچ حال باقی نخواهد ماند و از ترس حقیقت طالب مجال  
 است باز آنکه اگر روزی چند مهلت یا بدعش او منصرف حیات  
 او مگذر بود در معرض خواری و ندلت و مشقت مذمت و زکا  
 گذران پس تعبیل مرگ فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد  
 دوست تر دارد از تا خورش با چندین محنت و آفت و سخن  
 اشباع بالاتفاق امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که  
 از محض شجاعت صادر شده است مصدق این معنی است و آن

سخن نیست قائل رضی الله عنه لاصحابه یا ایها الناس انکم

ان لا تقفلوا تموتوا و الذی نفس ابن ابی طالب بیده لاف

ضربه سیف علی الراس امون من میده علی الفراش و

حال شجاع در مقاومست هوای نفس و تجتنب از شهواتین

لیف بالاتفاق گفته  
 اهل ملت بنجاعت موصوف  
 اندر آن خود را سه مردمان بزرگ  
 اگر گفته نشود پادشاهان بزرگ  
 خداست آن نفس سپاری طالب است  
 دوست بر آینه از زخم  
 شمشیر آید جان  
 از درون بر آید



حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین بد کردیم  
 تصور کرده باشد داند که افحا لیکه بر شمردیم هر چند شبیه است  
 بیشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که  
 نه هر که بر احوال اقدام نماید یا از فضل کج نه اندیشد شجاع بود  
 کسانیکه از فزاید شرف و فضیلت مست باک ندارد یا از افتخار  
 باطل چون لازل سخت و صعوبات متواتر و یا از علتهای مزین  
 و امراض مؤلم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و  
 آشوب دریا در وقتیکه در معرض این بلیات باشد خائف  
 نشوند بجهتون یا وقاحت نزد کثیر باشد از آنکه شجاعت بین  
 کسیکه در حال امن و قراحت خوشیستن را در خطر افکنند  
 بدان وجه که بطریق آزمائش از بالاس بلند بجهت یا بر سر  
 دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خوشیستن را در گردابی  
 افکند و در سایه امهر بنود یا بی ضرورتی در معرض شتر مست و در

صواعق مع صاعقه  
 فود افتد آواز اساطیر  
 مؤلم از ایام بگذرد و در  
 و زودترین بیکو یاد او  
 شدن و از این بگذرد  
 یافته و بکسی  
 باقی

۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰





بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استقامت او  
 باشد که در او محمود و سبزه بر سر کاره در وقایع و استخفاف است او  
 بچیز با نیکه عوام آزار بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظواهر شد  
 نه بکمر تویی که تدارکش ناممکن بود اند و بگین شود و نه از بیکه  
 ناگاه حادث شود مضطرب گردد همچون در شرم شود و خشم او بمقتله  
 واجب بود بر یک مستحق ایذا باشد در وقتیکه لایق بود و چون  
 انتقام کشد هم برین شرائط بر انتقام اقدام نماید و گنگ گفته اند کسیکه  
 در معرض انتقامی اند و از آن ممنوع شود زیوفی نفس او راه یا کب  
 زوال آن جز با انتقام صورت نه بندد و بعد از آن که بجز رسید  
 نشا طیکه در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام  
 اگر حسب شجاعت بود محمود باشد و الا اندووم بسیار گسان بوده اند

و کلمه بود در تب مذکور از شجاع بر طایفه است ۱۲

استقامت خوار  
 شمرند یعنی شجاع بود که در امور نیک  
 علی و قانع و در این جهت شجاع بود  
 حوادث زائد بر این هم هست شجاع بود  
 علی استخفاف است که آسان شمرند و غار  
 در شرف او چیز است که عوام از آن شرمند  
 چنانچه قتل برین جهت و کلمه  
 شجاع بود

۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰

که بر انتقام از ملکه قاهر یا خصم غالب اقدام نموده اند تا نفس  
 خویش را بدان در ورطه هلاک افکنده اند بی آنکه مضرتی نقصاً  
 بکار آنکس راه یافته باشد <sup>۱۱</sup> و چنین انتقام و بال صفاش موجب  
 ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت  
<sup>۱۲</sup> نیکو نیاید الا از مرد حکیم و شرائط آن تمام نشود الا حکمت اهر نوعی را  
 بجای خویش بوقت خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت  
 بکار دارد پس هر عقیفه و هر شجاع حکیم بود و هر حکمی عقیف و شجاع  
 بود و همچنین علمی شبیه به عدالت صادر شود و از کسانی که عدالت در ایشان  
 موجود نبود و اطهار اعمال عدول کنند از جهت ریاضت <sup>۱۳</sup>  
 تا بوسیله آن مالی یا جاهی یا چیزی را مرغوب جذب کنند یا محبت

عزیز که هر عقیف و  
 شجاع حکمت نماند و از آنرا  
 لوازم عفت و شجاعت در رعایت حقوق دیگران  
 آن که عبارت از دستن محل و مکان زمان و مقدار و تقاضای  
 مصلحت و غیره باشد متعلق حکمت و عقیف است و در چو حکمت میداند  
 حکیم بود و هر حکمی شجاع و عقیف است و در چو عفت و شجاعت در رعایت  
 و نیز در رعایت بر او است و عقیف است و در چو عفت و شجاعت در رعایت  
 حقوق و شرائط آن چنانکه باید و چند آنکه شجاعت  
 واقف و قادر شود و از آنرا مصلحت  
 باطنش خواندن عمل خود را  
 چنانکه در این مورد است



غرضی دیگر مانند آنچه تقدم یافت و دیگر فضائل و نشاید که افعال  
 امثال این طائفه را بعد از آن نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی  
 کسی بود که تعییل قوتهای نفسانی و تقویم افعال اقوالی که  
 صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب شود و تقویم  
 رسانیده باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند محال  
 و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم  
 اوقات بر اقتنای فیضت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این  
 آنکه آنگاه تمشی شود که نفس را به سینه نفسانی که مقتضای او کلی بود حاصل  
 آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انحراف نیاید و دیگر  
 فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقائق آن از آنچه  
 بدان شبیه بود باز شناسد و الله ملهم الصواب فصل هفتم  
 در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال اقسام  
 آن لفظ عدالت از روی دلالت یعنی است از معنی مساوات

در این کتاب در بیان عدالت و مساوات

یعنی نفسانی است  
 صورت نفسانی یعنی آنکه  
 بلطف و استقار حقیقی که  
 حاصل می شود را نام دارد  
 اول عدالت از روی موجب  
 فکد رویت صادر شود و این  
 ثبات را ثباتی  
 است





وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است  
 کثرت مقتضی خفاس است بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است  
 و اعتدال ظل و وحدت است که سمت قله کثرت و نقصان  
 و زیادت از اصناف تباین برگیرد و بحکمیة و وحدت آنرا از  
 حقیض نقصان در ذلالت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات  
 رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود بهم نرسید چه تولد  
 مویله ثلثه از عناصر رابعه مشروط است با متزاجات معتدل  
 و فی الجمله سخن درین باب بسیارست مودی باطناب او آنکه  
 ما بر سر مقصود شویم و گوئیم که عدالت و مساوات مقتضی نظام  
 مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نسبت مساوات بود

باز بر تریب ملک ساینده ان و از انجا که در ذات حق سبحانه و تعالی که در او همه چیز است  
 موجود است و در مقرر است که چون هر دو در دست می شود تا ساز یکشمار آید تا از دست شود و بعد ساز برسد

اعتدال را گذارنده جدا جدا می شود و اف و چون از اعتدال ۱۲ مایل اول  
 که کرب نواح خورشید می آید می کنند یکدیگر دورتر است و بیانش بعد از آن از عقل اول رابع  
 که در بقید وحدت در آمدن است و بیانش بعد از آن از عقل اول رابع  
 از ضابطه عقل اول بیانش بعد از آن از عقل اول رابع  
 عناصر از رابع عناصر جاود از جاودات  
 و از نبات حیوان و از حیوان  
 انسان و از انسان  
 خود را

بوجه از وجه انحلال راجع بانسبت مساوات شود و الا از  
 تناسب خارج افتد و در دیگر امور هر چه آنرا نظامی بود بوجه  
 از وجه عدالت در وجه بود و الا مرجع آن بفساد و اختلال  
 باشد بیانش آنکه نسبت مساوات بعینها آنگاه بود که مثلث که  
 عبارتست از وحدت در وجه هر یک است حاصل بود و آنگاه  
 که مثلث منقود بود مساوات چنان بود که گوی نسبت اول  
 یا دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارم  
 اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله در انواع  
 نسبتات بر وجه مختلف بکار بندند مانند نسبت  $\frac{1}{2}$  و  $\frac{3}{4}$  نسبت  
 متصل ۱۱

بوجه از وجه انحلال راجع بانسبت مساوات شود و الا از تناسب خارج افتد و در دیگر امور هر چه آنرا نظامی بود بوجه از وجه عدالت در وجه بود و الا مرجع آن بفساد و اختلال باشد بیانش آنکه نسبت مساوات بعینها آنگاه بود که مثلث که عبارتست از وحدت در وجه هر یک است حاصل بود و آنگاه که مثلث منقود بود مساوات چنان بود که گوی نسبت اول یا دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارم اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله در انواع نسبتات بر وجه مختلف بکار بندند مانند نسبت  $\frac{1}{2}$  و  $\frac{3}{4}$  نسبت متصل ۱۱

نسبتات بر وجه مختلف بکار بندند مانند نسبت  $\frac{1}{2}$  و  $\frac{3}{4}$  نسبت متصل ۱۱  
 یعنی مساوات چنان باشد که نسبت اول بطرف دوم نسبت با نسبت اول  
 مساوات چنان باشد که نسبت اول بطرف دوم نسبت با نسبت اول  
 سوم مثلا نسبت دو با چهار در وجه دوم و چنان گرفت این نسبت را متصله اندازند  
 فی این نسبت یعنی عدد چهار در وجه دوم و چنان گرفت این نسبت را متصله اندازند  
 باشد که گویند که نسبت اول ثلثه و چنان نسبت چهار است  
 چنانکه گویند که نسبت دو و سه بوجه نسبت چهار است  
 و چون کسی که از اعداد در وجه  
 جدا جدا گرفته شده بود  
 این نسبت





و اما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیهه منفصله افتد و گاه بود که شبیهه  
 بمتصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاد با این جامه چون  
 نسبت این بخار با این کرسی است پس در معاوضه حقیقی نسبت  
 و متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این رچون نسبت این زرد  
 با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حقیقی نیست اما  
 در قسم سوم نسبت شبیهه به نسبت بنده سی افتد چنانکه گویند نسبت  
 این شخص بارتبه خویش چون نسبت <sup>مثلاً صدر ۱۲</sup> شخص دیگرست بارتبه  
 خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بحقیقی یا ضرر که بدیگر شخص  
 رساند حقیقی یا ضرر مساوی مقابل آن باو باید رساند تا عدالت  
 کافی بحال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات  
 همه چیزها نامناسب و نامساوی را مثلاً اگر خط مستقیم را  
 برو قسمت مختلف کنند و خواهند که باحد مساوات برند هر آینه

در هر دو جمله برابرند ۱۲  
 در هر دو جمله مساوی اند ۱۲  
 در هر دو جمله برابرند ۱۲  
 در هر دو جمله برابرند ۱۲  
 در هر دو جمله برابرند ۱۲  
 در هر دو جمله برابرند ۱۲  
 در هر دو جمله برابرند ۱۲  
 در هر دو جمله برابرند ۱۲  
 در هر دو جمله برابرند ۱۲  
 در هر دو جمله برابرند ۱۲

یعنی اگر قاضی یا ضرر که رساند  
 همان قسمتم و ضرر بقاضی باید رساند  
 و عدالت بحال او شود ۱۲  
 و نامناسب و نامساوی را  
 مثلاً خط را در دو قسمت  
 مساوی یک را باو با الا یک  
 در عدالت نشود اگر  
 مساوی را بر کند



مقداری از زائد نقصان باید کرد و بر ناقص زیاده کرد تا مساوی  
 حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان زیادتی نشی گردد و این  
 کس را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا در اطراف  
 کند از دو همچنین در خفت و نقل و مح و خسران و دیگر اخراجات  
 پس اگر در خفت و نقل چیز بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد  
 مساوی حاصل آید و اگر متکافی باشند چون از یک طرف نقصان  
 کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل گردد و در  
 بیج و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیاده  
 گیرد در بیج و قس کمند و اوساط در هر چیزی تا معرفت آن  
 چیز با اعتدال صورت بند و ناموس آلمه اش پس حقیقت  
 واضح تساوی و عدالت ناموس است که تست چه منبع وحدت  
 اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی با طبع است  
 و معیشت او جز بقا و ن مکن نه چنانکه بعد از این شرح تر گفته است

یعنی در هیچ و خزان  
 اگر مثل حق خود کردید  
 هر نفس است بتساوی عادل  
 است و اگر از حق خود کمند  
 و اگر از آن بیشتر  
 و اگر در بیج  
 و اگر در خفیف

۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰

و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت کنند از برخی  
 بستانند و بر بعضی بمانند تا مکافات و مساوات و مناسبت  
 مرتفع نشود چه بخار چون عمل خود به صباغ دهد و صباغ عمل خود  
 با و کافی حاصل نماید و تواند بود که عمل بنجار از عمل صباغ بیشتر بود یا  
 کمتر و بر عکس پس بضرورت بتوسطی و مقوی حقیق اقتاد و آن  
 دنیا رست پس دنیا را عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادل  
 صامت و این بعا دل ناطق باقی تا اگر استقامت متعاضد  
 برینا که عادل صامت حاصل نیاید از عادل ناطق استقامت  
 طلبند و او اعانت دنیا کنند تا نظام و استقامت بفصل  
 موجود شود و ناطق انسان است پس ازین رو بجا کی حاجت  
 اقتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق  
 بی این سه چیز صورت نمبند یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی

۱۲۸ است و ازین جهت است

۱۲۹ و علی بن ابی طالب صامت ناموس جهانچه از عالم دیگر است

عادلان با یکدیگر  
 با یکدیگر در محرفات خلفه  
 یک معاوان دیگر باشد از حجب  
 آبادی شود و الا از دست آنها  
 چه چیز و مثلاً خیار ازین بلیک است  
 بپزد و بپزد اگر ازین بلیک است  
 و ضایع ازین بلیک است  
 و فساد ازین بلیک است









فساد از دستور واقع باشد ۱۱۲ جلدی ۱۱۳ فصل ۱۱۴

منقاد نباشد دوم جائز اوسط و آن کس بود که حاکم را مطاوعت  
 باشد فاسق و کافر ۱۱۲  
 ننگ سوم جائز اصغر و آن کس بود که بر حکم دینار زود و فساد که  
 از جور این مرتبه حاصل آید محضت نسبت اموال و انواع و زودی  
 غارت و تاراج ۱۱۳  
 و خیانت باشد و فسادیکه از جور آن دو مرتبه دیگر باشد عظیم تر  
 ازین فساد با بود و ارسطاطالیس گفته است کسیکه بناموس الهی  
 متمسک باشد عمل طبیعت مساوات کند و کتاب خیر و سعادت  
 از وجه عدالت و ناموس الهی جز مجبور نفرماید چه از قبل خدا میتا  
 جز جمیل صادر نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و بخیر با یکدیگر مودعی بسوا  
 باشد و نهی او از فساد بامری بود پس بشجاعت فرماید و حفظ  
 مرتب بصاف جهاد و بخت فرماید و حفظ فرج از ناشایستیا  
 و از فسق و افترا و شتم و بد گفتن باز دارد و نهی بجهاد فضیلت است  
 کند و از رفیقت منع و عادل استعمال عدالت کند اول  
 در دفع بدست ۱۱۴

علامه که در  
 از در راه اطاعت شریعت است  
 آنچه آنگاه اطاعت بادشاه و دنیا  
 از چشم نتوان داد و هم فساد از دستور  
 نوازند و هر که از خط فرمان بادشاه  
 بیرون رود بمقتضای آیه طبیعت  
 آمده و طبیعتا الرسول داد ولی از حکم  
 از روی اطاعت بادشاه است  
 بیرون نماند

در این کتاب...





دانند که بشرت حسب و نسب مشهور بود یا کسی که به بسیار بسیار  
 مستطهر باشد و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرائط استعداد  
 قوی پشت <sup>۱۱</sup>  
 این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب یاست و سیادت  
 حقیقه باشند و مرتب داشتن مرتبه هر یک در درجه خوشتر است <sup>۱۲</sup>  
 بلکه اصناف مضرات محسوسست در چهار نوع اول شهوت  
 و در دایره تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد  
 سوم خطا و حزن تابع آن افتد چهارم شقاوت که مقارن  
 مذلت اندوه تابع آن افتد اما شهوت <sup>۱۳</sup> چون باعث شود بر اضرار  
 غیر مردم را در آن اضرار التذامی و ایشارے صورت نه بندد  
 مگر آنکه چون در طریق توصلن مشتبه واقع شده باشد یا عرض  
 رضادهد و گاه بود که کراهت آن اضرار و تا لم بدن احساس کند  
 ومع ذلک تحت شهوت از کباب آن مکروه حل کند و اما شرب

در این باب از اصطلاحات

یعنی شغفه که مردی  
 با هیبت داشته باشد در آن  
 غیر لذت یاب نشود و بین راضی نیست که رود  
 مگر آنکه وصول او بآرزو و سعادتی خود با اضرار  
 صورت مقصود او بود آنگاه به برضای میسر و درین  
 خود دست و اضرار غیر مقصود  
 مابوض <sup>۱۴</sup>

در این باب از اصطلاحات

که تعدا اضرار غیر نماید بر سبیل اختیار و از ان التذاذ یا بپند  
 کسیکه غم و سعایت کند نزدیک ظلمه تا متوسط آن نعمتی از غیر  
 از آنکه کنده بی آنکه منفعتی با و رسد لیکن او را از آنکه درمی که با آنکس رسد  
 لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا از سبب دیگر و اما خطا چون  
 اضرار غیر شود نه از وجه قصد و اختیار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد  
 بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی بود بضرر مانند تیرکینه بقصد بر شخص  
 آید هر آینه حزن و اندوهی تابع این حالت بود و اما شقاوت  
 فعلیست که در وسیعی خارج باشد از ذات صاحبش و او در آن  
 اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیب صد مه ستوری را نامایفته  
 که شخصی بر او شسته بود بکس رسد که آن شخص را در و دستگیر باشد  
 و او را بلاک کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود در آن واقعه غیر  
 و اما کسیکه بسبب یا خشم یا غیرت بر نفسی اقدام نماید عقوبت  
 و عتاب از وساطت نشود چه بسا در آن افعال یعنی تناول

تشنه دل خوش شدن  
 از غضب کینه بین  
 و دیگر زناخت و آن نشه  
 بیارک در غور پس  
 خطا واقع گردد  
 و اندوه لازم آمد  
 ۱۲





ادای حقوق خدا یعنی جل جلاله آنست که چون شرطی است  
 بساید که در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد  
 پس باید که بازای آنچه بامیسر از عطیات خالق <sup>مقابل</sup> است  
 و نعم نامتناهی او حقیقه ثابت بود که نوعی از انواع قدرت  
 ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسیکه باندک یا به انعام مخصوص  
 شود از غیر و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بوجهی جو نسبت  
 باشد فکلیف اگر بعبادت نامتناهی و نعمتها که بی اندازه تخصیص  
 یافته باشد و بعد از آن بر تو اترو تو الی بلو احم ایادی لحظه  
 لحظه آزادمی رسد و او در مقابل باندیشه شکر نعمتی یا قیام <sup>نعمتها</sup> محقر  
 باو ای معرونی مشغول نشود و لای سیرت عدالت چنان اقتضا  
 کند که جرد اجتهاد بر مجازات و مکافات مقصود دارد و در اعمال  
 و تقصیر خویشین را نامزد و شناسد چه اگر بمثل بادشاهی عادل  
 فاضل باشد که از آثار سیاست او مساکین و ممالک این معبود

چنین نسبت  
 که البته در این  
 ضمه در قیام



و نه بدوری است و اگر آنرا در گذار از تنگنای خود بگذرانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند و در آنجا بمانند

کرد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت  
 حريم و ذنب از بینه ملک منع انبای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمسید  
 اسباب مصالح معاش و معاد و خلق بیخ دقیقه مختل و مهمل نگذارد  
 تا بحکم خیر او عموم رعایا و زیر دستان را شامل بود و هم احسان  
 بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص و اصل و استحقاق آنکه  
 بهر یک را از اهل ملک او علیحده نوعی از مکافات قیام بایندود  
 که تقاعد از ان مستدعی انصاف بود و نسبت جو اراد را حاصل و  
 بر چند سبب استغناء او از صنایع رعیت بمکافات ایشان جز با خلص  
 دعا و شکر و ذکر مناقب و آثار و شرح مساعی و مفاخر و شکر  
 جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت  
 در سر و علائمه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه  
 پوشیده و ظاهر <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>

اقطار با فتح قطعه  
 باضمیمه آنکه در گوشه اوله در  
 آن است یعنی بدین خورده و بیاید  
 این امر اصل است که هر کس از این  
 و کس با او در اصل است

نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود <sup>قبیل دار ۱۲</sup>  
 اغراض ایشان از اقامت مراسم و قیام نمودن بدین <sup>بادشاه ۱۳</sup> شرط  
 با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحرافات از سنن <sup>چشم بوسی ۱۴</sup> عدالت  
 نبود چه اخذی اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندان <sup>قاعده ۱۵</sup>  
 فادو نعمت افاضه معروف بیشتر جوریکه در مقابل آن باشد <sup>احسان ۱۶</sup>  
 فاحش تر چه ظلم اگر چند جمع است و نفس خود اما بعضی از بعضی <sup>زیاده ۱۷</sup>  
 قبیح تر باشد چنانکه از از انعمت از از انعمت و انکار حق از انکار <sup>جنت ۱۸</sup>  
 حق شنیع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک رسوا  
 ببدل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این ناریت معلوم است  
 بناگر که در قیام بحقوق الملک الملک بحقیقت که هر ساعت بل <sup>نیکو ۱۹</sup>  
 چند ان نعم و ایادی نامتناهی از فیض وجود او نفوس و حسابم با سیر  
 که در حدید و غیره حاضر نتوان آورد و اجمال و تقاعد تا چند <sup>شمار ۲۰</sup>

بسیار در مکافات  
 بادشاه از رعیت جز این  
 چنانکه آرد کوشش و بی نهایت  
 بسبب استغنا و وسع <sup>۲۱</sup>  
 سنن و عفتین روشن و بجمین و  
 فتح نون جمع سنت که بکنه باقی  
 باشد <sup>۲۲</sup> یعنی از قدر انعام  
 زیاده باشد جور و تقابل  
 آن زیاده <sup>۲۳</sup>



مذموم و منکر تواند بود و اگر از نعمت اول گوئیم که وجود دست آزا  
 بدلی در تصویر نمی آید و اگر از ترکیب بنه اگر تهنیت صعد گوئیم مصنف  
 کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا نیز آمده از یکبار در  
 در احصای آنچه در علم بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند  
 احاطه و شمارا<sup>۱۱</sup>  
 و هنوز از دریا قطره در معرض تعریف نیآورده از عمر معرفت  
 شناسان بزرگان<sup>۱۲</sup>  
 یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه  
 نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم  
 که شرح دریم بدو که از فیض عقل و نور و بها و مجد و سواد برکات  
 بیان آرد دست<sup>۱۳</sup> خوبی و زیبایی<sup>۱۴</sup> بزرگی<sup>۱۵</sup>  
 و خیرات او مقبول مامیر در عبارت و اشارت را در آن باب  
 بیان کردن<sup>۱۶</sup> رمز گفتن<sup>۱۷</sup>  
 جمالی نیایم و زبان بیان و فهم و فهم را از تصرف در حقائق  
 و دقائق آن عاجز و قاصر شیریم و اگر از نعمت بقای ابدی  
 بار یکبار<sup>۱۸</sup>  
 ملک سرمدی و جواز حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض تحصیل  
 و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت  
 زخیره ماندن<sup>۱۹</sup> زرادار شدن<sup>۲۰</sup>

۱۱ احاطه و شمارا  
 ۱۲ شناسان بزرگان  
 ۱۳ بیان آرد دست  
 ۱۴ خوبی و زیبایی  
 ۱۵ بزرگی  
 ۱۶ بیان کردن  
 ۱۷ رمز گفتن  
 ۱۸ بار یکبار  
 ۱۹ زخیره ماندن  
 ۲۰ زرادار شدن

کتاب کیفیت  
 احاطه عروق و اعصاب  
 اختراعات ایشان را  
 شرح و تبیین آنرا  
 فصل اندراجات در این کتاب  
 واد جزوه





که حرص باید نمود بر تفکر و تدبیر در آیهات تصرف در محال و تکیه  
 موجب ید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت او<sup>مباحثه علم</sup>  
 بکمال رسد و توحید او بحقیق انجامد و گروهی گفته اند که آنچه  
 خدای عزوجل را بر خلق واجبست یک چیز معین نیست که آنرا  
 ملزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات منزله  
 مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاطمه  
 اوست که نقل کرده آمد و از دور ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی<sup>ای ارسطو</sup>  
 اشارتی منقول نیست و طبقه متاخر از حکما گفته اند که عبادت  
 خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه تعلق با بدن  
 دارد مانند صلوة و صیام و تقوی بمواقف شریفه از جهت دعا<sup>استادان</sup>  
 و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات<sup>سکینه دارکان</sup>  
 صحیح چون توحید و تجید حق تعالی و تفکر در کیفیت فاضله وجود  
 و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود سوم آنچه واجب<sup>ارواح</sup>  
 است بر جان کار

گوشی در این گفتن اینجا عرض حال بنجاب بر تینایه ملود است ۱۲

اندر ایشان ۱۲ مطلق محال است  
 و خود ایشان ۱۲ مطلق نیست  
 جای پیام چون مجاب کبوه  
 عذرات قیام بنامند آنرا  
 موقت نامند در کلمات  
 مگر که را مجازا موقت گویند  
 ۱۲ مناجات

در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات مزارعات  
 مناکات و اذامانات و نصیحت ابنای جنس و جواد باعدی  
 دین حمایت حریم و از ایشان گردوی که باهل تحقیق نزدیکتر است  
 که عبادت خدا بقدر استطاعت چیزست اول اعتقاد حق و دوم عمل  
 صواب سبعم عمل صالح و تقصیل هر یک در هر وقت و زمانه و  
 بهر اضایقی و اعتباری بروحی دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که  
 ورثه انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم خلایق واجب و تقیاد  
 و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند  
 و ببا ید نیست که نوع انسان را در قرب بحضرت آئیت منزل  
 و مقامات است و آن مقام چهارست مقام اول مقام یقین  
 است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه حکمای بزرگ و علمای  
 کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشانرا محسنان

کتاب تفسیر ابن کثیر  
 در بیان این مقامات  
 در تفسیر آیه اول  
 در بیان این مقامات  
 در تفسیر آیه اول  
 در بیان این مقامات  
 در تفسیر آیه اول

بجا از سایرین و در جوارح  
 خلق آن گنندگی است  
 در اصطلاح سادگان  
 را حاصل میشود در آغاز سلوک  
 سادگان است که در مقامی بقیاس  
 می کنند از خود و غیره



گویند و این مرتبه گسائی بود که با کمال علم بحلیه عمل متحلی شدند  
 و بعضا یلیکه بر شمر دیم موصوف مقام سوم مقام ابرار بود و ایشان  
 جماعتی باشند که با صلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان  
 بر تکمیل خلق مقصور بود و مقام چهارم مقام اهل قوز بود که ایشانرا  
 فائزان خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت اخیر تبه منزل اتحاد  
 بود و رانسه این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت  
 نه بند و استعداد این منازل بچار خصلت باشد اول حرص  
 و نشاط در طلب دوم اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی سوم  
 حیا از جهل و نقصان <sup>تحصیل</sup> قرینه محبتی که نتیجه اقبال بود چهارم ملازمت  
 سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب  
 اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب انقطاع از ان حضرت  
 که لعنت عبارت از انست هم چهار بود اول سقوطی که موجب  
 اعراض بود و استهانت به بمعیت لازم آید دوم سقوطی که  
 مقتضی حجاب بود و استخفاف به بمعیت لازم آید سوم سقوطی  
 که موجب طرد بود و مقت <sup>سبک</sup> به بمعیت لازم آید چهارم سقوطی

جمع برین طریقیه بنویسند که در شرح طریقیه طبیعت آیه که اول از جاه برد آورده باشند ۱۲

تفسیر و دانش ۱۲













اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کند  
 و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعینه تواند بود پس وجود جو  
 ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که از تکالیف فعلی کند که مودعی بود  
 بضرری ظالم نفس خویش باشد از جهت که با قدرت بر رفع نفس  
 اختیار بآن ترک شاورت عقل ایشار کرده باشد و استاد ابو علی  
 رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و آن اینست که چون  
 مردم با قوت های مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود  
 بر فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا  
 صاحب شجاعت با فرط یا کسیکه در مستی غریبه کند افعالی اختیار  
 نماید بی مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب  
 آن فعل آن بود که در جاهلی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن  
 فعل است و آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت مستفاد عقل  
 و استعاش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد

عقل قدرت تا درین  
 وضع لفظ آن قدر  
 است یعنی اب وجود  
 بر نفع رسانیدن  
 خود قادر باشد  
 سرودن خیر نفس  
 از شاورت عقل  
 دور باشد پس باید که  
 عقل کند مشاورت  
 نماید و در اعتدال  
 مقتضی بود هر چه  
 آنجا که در دور است  
 عقل که درین زمان  
 که درین وقت  
 عقل را

ای ذات ذیلت اختیار  
 قائل تر نسبتاً بود بلکه  
 تواند بود یعنی رذیلت ذیلت  
 از خوف عقل او تر می ماند پس  
 وجود جو ممتنع شد و این  
 حکمت الهی است



اسکون سعوت آن قوت قبح و فساد ظاهراً هر گرد و اما کسانیکه  
 بسعادت فیضیت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب  
 نگردد و صدور فعل جمیل ایشانرا ملکه شود و سوائے دیگر ارباب  
 کنند از سوال اول مشکله و آن اینست که تفضل محمود است  
 و دخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیاده  
 و ما گفته ایم که عدالت جمع فضائل است و او را مرتبه وسط است  
 پس چنانکه نقصان از وسط مذموم است زیادت هم مذموم بود  
 پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد جواب آن اینست که  
 تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود  
 و توسط فضائل بر یک منوال نتواند بود چه سخاوت با آنکه وسط  
 است میان اسراف و بخل زیادت در و با احتیاط نزدیک تر  
 از نقصان است و عفت با آنکه وسط است میان شیره و محمود  
 نقصان در و با احتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت  
 آن بند و دیگر بعد از رعایت شرائط عدالت که اول آنچه استحقاق  
 واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن  
 است

بعد از آن احتیاط نمود که این می در ظاهر و کفایت خواهد کرد نیز انعام کند پس فیضیت باشد ۱۲  
 ۱۱ شرحه حرس ۱۲ محمود در شد ان شهوت ۱۳  
 ۱۴ غلبه ۱۵ غلبه ۱۶ غلبه ۱۷ غلبه ۱۸ غلبه ۱۹ غلبه ۲۰ غلبه ۲۱ غلبه ۲۲ غلبه ۲۳ غلبه ۲۴ غلبه ۲۵ غلبه ۲۶ غلبه ۲۷ غلبه ۲۸ غلبه ۲۹ غلبه ۳۰ غلبه ۳۱ غلبه ۳۲ غلبه ۳۳ غلبه ۳۴ غلبه ۳۵ غلبه ۳۶ غلبه ۳۷ غلبه ۳۸ غلبه ۳۹ غلبه ۴۰ غلبه ۴۱ غلبه ۴۲ غلبه ۴۳ غلبه ۴۴ غلبه ۴۵ غلبه ۴۶ غلبه ۴۷ غلبه ۴۸ غلبه ۴۹ غلبه ۵۰ غلبه ۵۱ غلبه ۵۲ غلبه ۵۳ غلبه ۵۴ غلبه ۵۵ غلبه ۵۶ غلبه ۵۷ غلبه ۵۸ غلبه ۵۹ غلبه ۶۰ غلبه ۶۱ غلبه ۶۲ غلبه ۶۳ غلبه ۶۴ غلبه ۶۵ غلبه ۶۶ غلبه ۶۷ غلبه ۶۸ غلبه ۶۹ غلبه ۷۰ غلبه ۷۱ غلبه ۷۲ غلبه ۷۳ غلبه ۷۴ غلبه ۷۵ غلبه ۷۶ غلبه ۷۷ غلبه ۷۸ غلبه ۷۹ غلبه ۸۰ غلبه ۸۱ غلبه ۸۲ غلبه ۸۳ غلبه ۸۴ غلبه ۸۵ غلبه ۸۶ غلبه ۸۷ غلبه ۸۸ غلبه ۸۹ غلبه ۹۰ غلبه ۹۱ غلبه ۹۲ غلبه ۹۳ غلبه ۹۴ غلبه ۹۵ غلبه ۹۶ غلبه ۹۷ غلبه ۹۸ غلبه ۹۹ غلبه ۱۰۰ غلبه

اضافه کند و اگر بیش همه مال نباشد مستحق دهد و مستحق را ضائع گذارد  
 متفضل نبود بلکه تمیز بود چه اجمال عدالت کرده است پس  
 معلوم شد که تفضل عدالت است و زیادت و تفضل عادل  
 است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در نفع خود را  
 کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در ضرر خود را بیشتر دهد و دیگران را  
 کمتر بضرر جوید و معلوم شد که تفضل از عدالت شریف تر است از  
 که مبالغه است در عدالت نه از انجنت که خارج است از عدالت  
 و اشاره صاحب ناموس بعد الت اشاره تکی بود نه حسرت و  
 در تویکه بیاید عنقریب ۱۲  
 چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که  
 در کم بود و گاه بود که در کیفیت بود و همچنین در دیگر مقولات و  
 بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کیفیت  
 که اگر در کیفیت متکافی بودند مساوات هر دو مساوی بود  
 برابر ۱۲

چون در جان پدید  
 بود ۱۲ که چنانچه پیش  
 یک طرف درشت کس یک طرف  
 اند ۱۲ کیفیت چگونه اندیاه اند  
 یاسفید ۱۲ زیرا که آب با آنکه  
 در کسب کسب است مساوی باشد در کسب  
 با او که در کسب بیشتر است پس اگر در  
 کسب بعضی را بگوید  
 کسب در کیفیت

چون در جان پدید  
 بود ۱۲ که چنانچه پیش  
 یک طرف درشت کس یک طرف  
 اند ۱۲ کیفیت چگونه اندیاه اند  
 یاسفید ۱۲ زیرا که آب با آنکه  
 در کسب کسب است مساوی باشد در کسب  
 با او که در کسب بیشتر است پس اگر در  
 کسب بعضی را بگوید  
 کسب در کیفیت



و در کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل مفضول غالب  
بودی و مفضول فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر  
عناصر متکافی نبودند و افنا و افنا دیکه دیگر توانستند  
عالم نیست شدی در کمترین مدت <sup>فنا کردن</sup> و لیکن بارے عز و علا  
بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار  
در قوت کیفیت متکافی و مساوی افتاده اند تا یکدیگر را  
بکلی افنا نتوانند کرد و لیکن جزوے را که بر طرف افته جزو یک  
بر و محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا اگر دو اشاره  
بر نبعنی است قول صاحب شریعت علیه الصلوٰة والسلام  
آنگاه گفته است بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ غَض  
آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقدر کرده باشد  
بسیرت آسمی و فضل کلی نه فرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت  
محصور از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشد و زیادت  
محدود بود بلکه بفضل خواند و بران حدت و تحریص کن  
تفضل عام و شامل نتواند بود چنانکه عدالت عام و شامل بود <sup>ای عدالت با احتیاط کنند</sup>

لاست ۱۱۱۱  
که جزو بجزو باشد اگر آب بر و محیط شود  
۱۲۰

و آنچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت بهم قول عام  
 نیست چو این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً  
 اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت  
 عدل محض و تساوی مطلق از او تسبیح آید و آنچه گفتیم که عدالت  
 بهیئت نسانی است متنافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلت  
 نسانی است چه آن بهیئت نسانی را بسبب وجه اعتبار کنند اول  
 به نسبت با ذات آن بهیئت دوم با اعتباری با ذات <sup>صاحب</sup> بهیئت  
 سوم با اعتبار کسیکه معامله بدان بهیئت با او اتفاق افتد پس  
 باعتبار اول آنرا ملکه نسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نسانی  
 و باعتبار سوم عدالت و در حکمی اخلاق و ملکات همین اعتبار را  
 رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت  
 کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی  
 تکلیس ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعد از تعدیل قوی نماند  
 شهوت او را باعث شود بر امر ملامت طبیعت خویش و غضب  
 بر امری مخالف آن تا بدو ای مختلف طالب اصناف شهوات

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال  
 و تجاذب قوی اجناس<sup>۱۱</sup> و صخره<sup>۱۲</sup> حادث شود و حال همبرین<sup>۱۳</sup> گونه  
 بود هر کجا که کثرتی فرض کنند بی ریشی<sup>۱۴</sup> ظاهر که آنرا منطوم<sup>۱۵</sup> گردانند  
 و همبرین حدت که نعل آه است ثبات و قوام دهد و اسطاطالین<sup>۱۶</sup> که را  
 که حال او در تجاذب قوی برین صفت بود<sup>۱۷</sup> تشبیه کرده است  
 شخصی که او را از دو جانب میکشند تا بدو نمیه شود و یا از جانب  
 مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدا  
 عزوجل است در ذات انسانی حاکم قوی گرداند تا او شراط  
 اعتدال و تساوی نگاهدارد هر یک بحد خود رسد و سوء نظایم<sup>۱۸</sup>  
 از کثرت متوقع بود و رفع شود پس چون از تعدیل نفس برین وجه  
 فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل و عشیره<sup>۱۹</sup> هم  
 برین صفت بعد از آن تعدیل اجابت و اباعد و بعد از آن  
 تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر انبای جنس او ظاهر شود  
 و عدالت او تمام گردد و چنین شخص که در عدالت با غنایت  
 رسد ولی خدا میغالی او خلیفه او و بهترین خلق او بود و بازاری<sup>۲۰</sup>

لا شراط و تشدید برکات بی ۱۱  
 صخره با صخره تشدید برکات ۱۲  
 همبرین تشدید برکات ۱۳  
 ریشی تشدید برکات ۱۴  
 منطوم تشدید برکات ۱۵  
 اسطاطالین تشدید برکات ۱۶  
 تشبیه تشدید برکات ۱۷  
 تشبیه تشدید برکات ۱۸  
 تشبیه تشدید برکات ۱۹  
 تشبیه تشدید برکات ۲۰

این بدترین خلق خدا کس بود که اول بر خود جو رکند بجز آن  
 مردمان و بیوستان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف  
 حیوانات با جهال سیاسات چه علم بضدین یکے بور بهترین  
 مردمان دل بود و بدترین جا بود جماعتی از حکما گفته اند که قوام  
 موجودات و نظام کائنات محبت است و اضطراب مردم با  
 فیض است عدالت از جهت فواید شرف محبت چه اگر اهل معاملات  
 محبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلا مرتفع  
 شود و نظام حاصل آید و چون این محبت بحکمت نی و منزلی لائق  
 است در شرح امر محبت توقف آید و الله اعلم فصل ششم در ترتیب  
 کتاب فضائل و مراتب سعادت در علوم حکمت مقصد است که  
 بسادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند با انواع کمالات  
 یکے از دو چیز بود طبیعت یا صنعت اما طبیعت مانند مبداء

این بدترین خلق خدا کس بود که اول بر خود جو رکند بجز آن  
 مردمان و بیوستان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف  
 حیوانات با جهال سیاسات چه علم بضدین یکے بور بهترین  
 مردمان دل بود و بدترین جا بود جماعتی از حکما گفته اند که قوام  
 موجودات و نظام کائنات محبت است و اضطراب مردم با  
 فیض است عدالت از جهت فواید شرف محبت چه اگر اهل معاملات  
 محبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلا مرتفع  
 شود و نظام حاصل آید و چون این محبت بحکمت نی و منزلی لائق  
 است در شرح امر محبت توقف آید و الله اعلم فصل ششم در ترتیب  
 کتاب فضائل و مراتب سعادت در علوم حکمت مقصد است که  
 بسادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند با انواع کمالات  
 یکے از دو چیز بود طبیعت یا صنعت اما طبیعت مانند مبداء

یعنی اگر معلوم  
 بدترین خلق خدا کس بود که اول بر خود جو رکند بجز آن  
 مردمان و بیوستان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف  
 حیوانات با جهال سیاسات چه علم بضدین یکے بور بهترین  
 مردمان دل بود و بدترین جا بود جماعتی از حکما گفته اند که قوام  
 موجودات و نظام کائنات محبت است و اضطراب مردم با  
 فیض است عدالت از جهت فواید شرف محبت چه اگر اهل معاملات  
 محبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلا مرتفع  
 شود و نظام حاصل آید و چون این محبت بحکمت نی و منزلی لائق  
 است در شرح امر محبت توقف آید و الله اعلم فصل ششم در ترتیب  
 کتاب فضائل و مراتب سعادت در علوم حکمت مقصد است که  
 بسادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند با انواع کمالات  
 یکے از دو چیز بود طبیعت یا صنعت اما طبیعت مانند مبداء



۱۲  
تقدیم و تاخیر سبب تقدیم و تاخیر است  
۱۱  
تقدیم و تاخیر سبب تقدیم و تاخیر است

تحرک نطفه در مراتب تغییرات مرتبه و استحالته متنوعه آنگاه  
که کمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند بسبب تحرک پوی  
بوساطه ادوات و آلات تا آنگاه که کمال تختی برسد و طبیعت  
بر صناعت مقدم است هم در وجود و هم در مرتبه چه صد و او  
از حکمت الهی محض است و صدور صناعت از محاللات و  
ارادات و چیز دیگر در آن و طبیعت<sup>۱۲</sup> خواهشها<sup>۱۱</sup>  
ارادات انسانی باستعداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزله  
معلم و استاد است و صناعت بمنزله متعلم و تلمیذ و چون کمال  
هر چیز در تشبیه آنچه بود بمبدای خویش پس کمال صناعت<sup>۱۳</sup>  
در تشبیه او بود و طبیعت و تشبیه او طبیعت چنان باشد که  
تقدیم و تاخیر سبب وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و  
ترتیب نگاه داشتن طبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی  
طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گرداینده است از صناعت

۱۲  
تقدیم و تاخیر سبب تقدیم و تاخیر است  
۱۱  
تقدیم و تاخیر سبب تقدیم و تاخیر است

بر وجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت  
و آن حصول آن کمال باشد بر حسب اراده مشیت آن کمال  
مقارن افتد مثلاً چون مردم بینه مرغان را در حرارتی مناسب  
حرارت سینه ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت  
متوقع بود و آن بر آوردن فرخ است بدین تدبیر موجود شود  
و فضیلتی دیگر آن مقارن افتد و آن بر آمدن مرغیان بسیار  
بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت متعذر است  
و بعد از تقدیم این مقدمه گویم چون تمذیب اخلاق و کتساب  
فضائل که ما بعد معرفت آن آمده ایم امر صناعتی است  
در آن باب اقتدای طبیعت لازم بود و آن چنان باشد که  
تامل کنیم تا ترتیب وجود و قوی و ملکات در بد و خلقت بر چه  
سیاقی بوده است پس در تمذیب همان تدبیر نگاه داریم  
و معلوم است که اول قوتی که در کودکانه حادث شود قوت  
طلب غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کودکی چون از شکم مادر  
جداشود شیر از پستان طلب کند بی تقدیم تعلم و چون قوت او

مخصص با اقسام ربانی مقتضای عقلی است و خالصه هم در این جمیع ذات حکماست ارشاد است ۱۲

۱۲ در این جمیع ذات حکماست ارشاد است ۱۲



بیشتر شود آنرا با او از گرسین نخواهد و چون قوت تحلیل در حفظ  
 مثل قادر شود و مطالبی که مشالهای آن از حواس قنبا کس ده باشد  
 التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت نعصبی در  
 پدید آید و از موزیات احتراز نماید و با آنچه در وصول منابع  
 مانع او آید مقادست و کوشش آغاز کند پس اگر با افراد اشقام  
 و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه ستغاثه کند  
 و از مادر و دایه استعانت جوید و بعد از آن این قوتها و قوتها  
 که مبادی تحریک آلات اند در ترزاید باشند تا اثر خاص ترین  
 نفس آن قوت تمیز بود در وظاهر شود و ابتداء آن ظهور  
 قوت حیا باشد و آن دلیل بود بر احسان جمیل و قبح پس این  
 قوت نیز روی در ترزاندند و هر یک ازین قوتها چون بحال که  
 بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند بر عایت آن کمال  
 در نوع بر وجهیکه صورت بندد و اما قوت اول که مبادی است

مشترک در این از چشم دشمنان از گوش دشمنان

پنجاه و پنجم چون سنگ  
 و گریه را می بیند می ترسد اگر خود  
 بیاید از دفع نیناید و الا فریاد  
 این علامت قوت نعصبی است  
 ای قوتهای مذکور در این  
 عشره ۱۲۰

بینه  
و وجود  
و وجود  
برتری  
مندی  
ریاضت  
که منوط

ملائم است و تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تمییزه و تربیت  
رساند بحالی که متوجه بدان باشد طبیعت شود بر استقامت نوع  
پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث گردد و اما قوتی است  
که مبداء دفع سنانی است چون از حفظ شخص متکلم شود اقامت نام  
بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق در ریاضت  
پدید آید و اما قوت سوم که مبداء لطف و تمیز است چون را در  
اشخاص جزئیات مهارت یا بد تعقل انواع و کلیات مشغول شود  
و ام عقل برود افتد درین حال اسم انسانیت بالفعل برود واقع  
شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن  
نوبت بتدبیر صناعت رسد تا انسانیت که توسط طبیعت  
وجود تمام یافت توسط صناعت بقای حقیقی یابد پس طالب  
فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهمین قانون

یعنی چون کمال حاصل شود  
نوع خود نماید  
انسان برداند اول اطلاق اسم خرابی  
خرا و اطلاق آنگو بر نوعه آنگو آرزو  
مجاز بود بالفعل که صاحب عقل شد  
آن اطلاق از روی حقیقت صادق  
۱۰-۱۱-۱۲ که منوط



اقترا باید نمود و در تنزیب قوتها سیاق و تریب که از طبیعت

استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتجدیل قوت شهوت

پس بتجدیل قوت غضب و خشم برتجدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق <sup>آی باید کرد ۱۲</sup> <sup>تا بخت حاصل شود ۱۳</sup>

چنان اتفاق افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده

حکمت یافته باشد چنانکه بنابرین شرح داده آید شکر موی عظیم

و منقح جسم باید گزارد چه اکثر شهوات او کفنی بود و حرکت او در طریق

طلب فضائل سهولت و اگر در ابتدا برعکس مصلحت تربیت <sup>باید کرد ۱۴</sup>

یافته باشد تدریج در نظام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود

سعی باید کرد و بصورت طریقه نو مید نباید چو در که امکان مستعد <sup>۱۱</sup>

شقاوت آید بود و تلاقی باقات هر روز مشکل تر و تنگتر و کتر

تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تا سفت و تلمت چیزی بد

نیاید اعان ازنا الله من سوء القیمه و بلغنا ما یرضه بر ختمه و باید و <sup>۱۵</sup>

فقط با کسب و باقی

و بعد از آن که در راه شکر و انوار <sup>۱۶</sup>

از عادات ۱۲ <sup>۱۷</sup> کسب راه نو میدی بنا برین وقت <sup>۱۸</sup>

تلف درین و افسوس خوردن از <sup>۱۹</sup>

نودن ۱۲ <sup>۲۰</sup> بدی با نظام خود برساند از آنچه <sup>۲۱</sup>

نوش میکند از آن جهت <sup>۲۲</sup>

که هیچکس بر فضیلت مفسور نباشد چنانکه هیچ آفریده را بخاریاگان  
یا صلح نیافریده اند و ما گفتم که فضیلت از امور صناعی است  
اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلت آسان بود  
و شراط استعداد در او بیشتر و همچنین طالب کتابت یا طالب تجارت  
حارستان حرفه میاید کرد تا بهیچ در طبیعت او را سخ نشود که  
مداومت ۱۲  
مبادا صد و آن فعل باشد از او بر وجه مصالحت آنگاه او را از  
اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند همچنین  
طالب فضیلت را بر افعالیکه آن فضیلت اقتضا کند اقرار  
میاید نمود تا بهیئت و ملکه در نفس او پیدا آید که اقتدار او بر صفا  
آن افعال بر وجه کمال سهولت بود آنگاه بهیست آن فضیلت  
موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتد طبیعت  
میاید کرد و مناسبترین صناعات بدین صناعت صناعت  
طب است که بر تجوید بدن مقصور است چنانکه این صناعت

ان از کسب شغله ۱۲ جمالی ۱۵ تجویز طب و کسب ۱۲

نیز از مویان مخرج آید  
که حق تقاضای بکار و وجب  
ضالانمندی ایشان را  
بکالات نظری فضائل  
و بیجا از فعلات که در تقاضای  
بشری شغله کرد و آید و بهیچ  
بر فضیلت مفسور نباشد  
و در



بر تکلیف نفس مقصودست پس اقتدائی که درین صناعت طبیعت  
 لازم باشد شبیه اقتدای طبیب بود در صناعت طب طبیعت  
 و ازین جهت بعضی از حکما این صناعت را طب حانی خوانند  
 و همچنانکه طب دو جزو است یکی آنچه مقتضی محافظت صحت بود  
 و دیگری آنچه مقتضی از ازاله علت بمحسین این علم نیز دو فن باشد  
 یکی آنچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگری آنچه مقتضی از ازاله  
 رذیلت و ماهر فنی را بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله تعالی  
 پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول  
 بحث از حال قوت شهوت باید کرد بعد از آن بحث از حال  
 قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یک در فطرت بر قانون  
 اعتدال است یا منحرف از آن اگر بر قانون اعتدال بود  
 پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صد و رانچه نسبت آن  
 قوت جمیل بود و از کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول برده

که بود ز یاد کند و آنچه زیاده باشد کم کند تا بر اعتدال شود

طبیعی طب طبیعت  
 اقتدا میکند همچنان طالب  
 اخلاق را در ترتیب  
 اخلاق تکلیف نفس طبیعت  
 اقتدای لازم است  
 با او را ایند یعنی آنچه  
 از اعتدال

باعتبار پس بتحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تمهید این  
 در قوت فراغت یابد تکلیف قوت نظری مشغول باید شد و تمهید  
 در آن عایت کرد اول که در تعلم شروع نماید خودش در فنی باید کرد  
 که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف  
 هدایت کند پس در فنی که در هم را با عقل در قوانین آن مساوات  
 باشد و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل  
 شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان  
 موجودات و کشف حقائق و احوال آن مقصور باید گردانید  
 و ابتدا از مبادی محسوسات باید کرد و معرفت مبادی موجودات  
 این بحث را با آنها باید رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تمهید  
 این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت  
 توفیر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن نسبت  
 طبیعت مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند  
 انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را  
 حاصل آید پس اگر خواهد که در سعادت خارجی و سعادت بر

۱۱ در فنی که در هم را با عقل در قوانین آن مساوات باشد و تحیر و خبط را در آن مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقائق و احوال آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات باید کرد و معرفت مبادی موجودات این بحث را با آنها باید رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تمهید این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفیر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن نسبت طبیعت مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آید پس اگر خواهد که در سعادت خارجی و سعادت بر



اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری مهمات را معطل نگذاشته باشد  
و نقض اول مشغول نبوده و سعادت سه جنس بود اول سعادت  
نفسانی دوم سعادت بی نسوم سعادت بی که با اجتماع و تمدن مشغول  
بود و اما سعادت نفسانی است که شرح داده آمد و ترتیب مراجع  
آن بر پنج وجه است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطوق  
سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاق  
باید تا نفع آن در هر دو جهان برود و حاصل آید و اما سعادت بی  
علمی که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ صحت  
و علم زینت که عبارت از ان طب بود و چون علم نجوم که مقدمه  
معرفت فائده دهد و اما سعادت مدنی علمی بود که نظام حال  
ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد و مانند علوم ستر  
از فقه و کلام و اخبار و تیزل و تاویل و علوم ظاهری چون ادب  
بلاغت و نحو و کتابت و حساب مساحت و استیقا و آنچه بدان  
ماند و منفعت هر یک بحسب مراتب او باشد و الله اعلم بالصواب  
فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل

باید تا نفع آن در هر دو جهان برود و حاصل آید و اما سعادت بی علمی که بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ صحت و علم زینت که عبارت از ان طب بود و چون علم نجوم که مقدمه معرفت فائده دهد و اما سعادت مدنی علمی بود که نظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد و مانند علوم ستر از فقه و کلام و اخبار و تیزل و تاویل و علوم ظاهری چون ادب بلاغت و نحو و کتابت و حساب مساحت و استیقا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یک بحسب مراتب او باشد و الله اعلم بالصواب فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل

مقصود بود چون نفسی حروف فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل  
 سعادت متوفّر و با مقتضای علوم حقیقی و معارفی <sup>بافتن</sup> مشغوف و <sup>بافتن</sup> مشغوف  
 بود بر صوابش اهتمام با موری که مستدعی محافظت این شرط <sup>توفنگار بافتن</sup>  
 واقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بد <sup>ن</sup> در  
 استعمال بلائیم مزاج بود قانون حفظ نفس اشیا <sup>اختیار</sup> معاشرت  
 و مخالفت کسانی باشد که در خصائل مذکور با او مشاغل و مشار <sup>بمنشینی</sup>  
 باشد چه بیچ چیز را تا شایر در نفس ناید و از تاثیر جلیس و خلیط نبود  
 و همچنین احتراز از موانع و مجالست کسانیکه بدین مناقب <sup>صوت</sup>  
 متعلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند  
 گردی که بسخرگی و مجولان شهرت یافته باشد یا همت با صاحب <sup>صوت</sup>  
 قبل شهورات و نسل فواحش لذات مصروف گردانند  
 چه تنجب ازین طائفه حافظ این صحت را مهم ترین شرط و  
 واجب ترین چیز بود و همچنانکه از مخالفت ایشان خذر  
 واجب بود از اصناف احادیث و حکایات و استماع اخبار  
 و محاورات و روایت اشعار و موزنات و حضور مجالس و <sup>بچنان از شنیدن</sup>  
 کلمات <sup>کلمات آراسته</sup> <sup>حاضر شدن</sup>

بافتن  
 اختیار  
 صوت  
 بچنان از شنیدن  
 کلمات آراسته  
 حاضر شدن









اعراض کند ببله و بلادت گراید و مواد خیرات عالم قدس از او  
 منقطع شود و چون از حلیه عمل عاقل گردد و با کسب لغت گیرد  
 بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم نسیان از  
 صورت انسانی است و رجوع بر تبه بهائم و تنکاس حقیقی نیست  
 فعوذ باشد منه اما چون طالب نو آموز از ریاض با مور فکر  
 و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند و با صدق لغت گیرد  
 و مونت نظر و رویت را بسک شمرد و با حق تمتانس شود و  
 طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجه کمال  
 نزدیکتر شود و بشرط دقیق بمطالعه حکمت پردازد و بر مستودعات  
 و ذخائر و اسرار و غوامض آن علم ظفر یابد بدرجه قصی برسد  
 و اگر این طالب در علم و براعت یگانه روزگار بر سر آمده اقران شود  
 باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر و وظیفه معناد  
 و طلب زیادت منع نکند و با خود مقرر دارد که علم را نهایت  
 و فوق کل ذی علم علیم و باید که در معاودت درس او را آنچه  
 مکشوف شود و عفلت نوزد و تکرار و تذکار از آن ملکه کند که آفت علم

در ریاضت و مشقت دانش ۱۲ علوم چهارگانه یعنی حکمت و عدالت و شجاعت ۱۲ باعث تمام شدن در نفس و هنر و فائق

شده بر اقران ۱۲

در ریاضت و مشقت دانش ۱۲ علوم چهارگانه یعنی حکمت و عدالت و شجاعت ۱۲ باعث تمام شدن در نفس و هنر و فائق

نیان است و سخن حسن بصری را بر وقت یاد کند که آفریدن خواهد  
 النفس فإتانا طلعة و خادثوا فإتانا سرقة الله نور چاین کلمات  
 با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفار شرط بلاغت  
 مثل است بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس مقرب بود که  
 نعمتهای شریف و ذخائر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت  
 میکند و کسیکه بی بدل اموال و چشم مشقتها و کلبه موتها  
 بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باعراض و اعراض  
 و کاس و تغافل آنرا یاد دهد و عاری و خالی بماند حقیقت منعمون  
 طوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که  
 طالبان نعمتهای عرضی خاطر آن فوائد مجازی چگونگی تحمل مشاق سفرها  
 و در و قطع بیانههای مخوف و تجربه کردن در دریا های مضطرب

تجربه  
 در آن زمان که در آن زمان خواننده و دیگران است خطیب  
 و در آن زمان که در آن زمان خواننده و دیگران است خطیب  
 و در آن زمان که در آن زمان خواننده و دیگران است خطیب

فصل فی شرح الطریق  
 و در آن زمان که در آن زمان خواننده و دیگران است خطیب  
 و در آن زمان که در آن زمان خواننده و دیگران است خطیب  
 و در آن زمان که در آن زمان خواننده و دیگران است خطیب



و تعرض انواع کرده و اسباب تلف نفس از سبلع و قطع الطریق  
 و غیر آن اشیاء میکنند و در اغلب احوال با معاصات این احوال  
 خائن<sup>۱۱</sup> خاسری مانند بندگان مفرط و حسرت مملک که  
 مستعدی قطع انفس<sup>۱۲</sup> و قطع ارواح بود مبتلا میگردد و اگر بر  
 چیزی از مطالب ظفری یا بند سبب<sup>۱۳</sup> و ال انتقال<sup>۱۴</sup> عقب  
 است و بقای آن وثوقی و استظهاری نه چه مواد آن از امور<sup>۱۵</sup> خارج  
 و اسباب عرضی فراهم آمده است خارجیات از حوادث سلا<sup>۱۶</sup>  
 نیاید و طوارق<sup>۱۷</sup> زمانه را بد و طرق بود و خوف<sup>۱۸</sup> استغاثی<sup>۱۹</sup> و تعب  
 نفس و خاطر که در مدت بقا بسبب محافطت طاری میشود خود  
 نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع بادشاهی یا یکی از خواص و  
 مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شدائد در باب او تضا<sup>۲۰</sup>  
 پذیرد و علاوه فراحت اضداد و منازعت حساد چه از دور چه  
 از نزدیک باشد و حاجت بکثرت مواد و مؤنات که در صلاح  
<sup>۱۱</sup> با وجود <sup>۱۲</sup> محنت <sup>۱۳</sup> عفت <sup>۱۴</sup> جمع کرده <sup>۱۵</sup> او خارجیات <sup>۱۶</sup> استغاثی <sup>۱۷</sup> عفت

۱۱ معاصات این چنین  
 ۱۲ طوارق این احوال  
 ۱۳ جمع طوارق این احوال  
 ۱۴ مستعد و آینه  
 ۱۵ استغاثی  
 ۱۶ در سبب

خدم و شتم در عایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد  
 بهما کران<sup>۱۲</sup> دوستان<sup>۱۳</sup> دشمنان<sup>۱۴</sup>  
 مضافت شود مع ذلک استزاده و اعتراض و نسبت تقصیر و  
 نسب<sup>۱۵</sup>  
 عیب از نزدیکان و متصلان که برارضای یکی از ایشان قادر  
 خوشنودی<sup>۱۶</sup>  
 نبود تا با رضای همه جامعه چه رسد بر تواتر و توالی متصل و پیوسته  
 خوشنودی<sup>۱۷</sup>  
 از خص انخواص بل از اولاد و حرم و دیگر جواسی و خدمت سماع  
 کلماتی کند که از صعوبت و شدت تهج غیظ و غضب و عدم مکن  
 از اظهار و تشفی بسبب عایت مصلحت مرگ بارز و خواهد و با  
 این جمله از تحاسد و تنایع اعوان انصار مکائدات اعدا و مواطات  
 جمع عوان مدد دهند<sup>۱۸</sup>  
 اعدا و بر جان تا این بود و چند آنکه زیر دستان جنود در ترساید  
 دل مشغولی بکار ایشان و حفظ تربیت و وجوه ارزاق در زیاد  
 بود چه آن قوم هیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فکر  
 طریقه<sup>۱۹</sup>  
 و حیرت و کراهیت او میشوند و چنین کس اگر چه در تصور خلق توکل  
 بس<sup>۲۰</sup>  
 بالقول<sup>۲۱</sup>

چراغی بنور دل که در آن نور از بسبب عیب  
 ۲

استزاده گشتن<sup>۲۲</sup>  
 یعنی اظهار کردن توانایی  
 اظهار کند یکی خود پیش مردمان طاعت  
 از غضب کینه رستن<sup>۲۳</sup> تشفی دل بخشیدن  
 بلکه موافقت کردن و برابر بی نمود  
 چون نفقه و توشه  
 و سب و

۱۱ سبب<sup>۲۴</sup>



محتاج کسی بود پس در حال روشن گشت زنی خاقانی که سلطان است در پیشی و در پیشی است سلطان در ۱۲

دینی نیاز بود اما در حقیقت از همه در پیش تر باشد چه در پیشی عباد  
از احتیاج است و احتیاج با اندازه محتاج الیه پس هر که در  
حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود در پیشی او زیادتر باشد  
و هر که حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود تو انگری و بیشتر  
و ازینجاست که اعنی الاغیا خدا تعالی است که او را هیچ چیز و  
هیچکس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات  
و اموال پس در پیش ترین خلق ایشان باشند و امیر المؤمنین  
ابو بکر صدیق گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا  
و الآخرة الملوك بعد از ان صفت ملوک کرده و گفته که هر که  
بدرجه بادشاهی رسد خدا تعالی از نعمت او از آنچه در تصرف او  
بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد  
و اسباب القطار حیات او بسیار شود و استسعار بر اول او  
پنهان تریدن

در کتابی گفته و یا اینکه  
عبارت بعد در پیش تر باشد از آنچه  
این قطعه از گفتار امیر حکیم ملک الافانسل نقل است  
خاقانی خاقانی قطعه چه آرا و اندر در ایشان  
ز اسباب جهان داری به چه محتاج اند سلطانان  
ب اسباب جوانانی به بدان سلطان می گوید بود  
بخی دل آهونی به خوار و  
سود بود

استیلا یابد و بر اندک حسد بر دو از بسیار در خشم شود و از سلا  
 سامت نماید و از ادراک لذت بها و سلوک محروم ماندن از  
 چیزی اعتبار گیرد و نه بر کس اعتماد کند و مانند مردم گشاده سزا  
 فریبده بطاهر شادی نماند و در باطن اندوه فرا باشد و چون دوست  
 او با خرد رسد و ماده عمر منقطع شود خدا تعالی بمقتضای عدالت  
 با او در حساب مناقشه کند و در عفو میضائقه الا ان البلاد کرم المحرومین  
 تا اینجا سخن دوست و احق در صفت احوال ملوک تیر بر بند  
 صواب زده است و او تا ذابو علی رحمة الله گوید که از بزرگترین  
 با دشاهان و زکار عرصه الدوله مشاهده کرده ام که این کلمات را  
 استعاده میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در بطن  
 تعجب نمیدود و کسانیکه در ظاهر احوال ملوک نگردد و زینت و سنجند  
 و سریر و مقرش و بلبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و  
 خدم و ششم و مراکتب و جبارت و کوه کبه و در بدنه ایشان مینسند  
 سلوک یافته نواز عیشی  
 در و در از گزین کس را در رضا  
 در و در از گزین کس را در رضا  
 از لذات نه در و در ایشان چنانکه  
 مردان بد شکیه اوشاهان محروم  
 گمان میزند

دو از بسیار در خشم شود و از سلا  
 محروم ماندن از  
 گشاده سزا  
 دوست  
 عدالت  
 مناقشه کند  
 محرومین  
 سخن دوست  
 احق در صفت  
 تیر بر بند  
 بزرگترین  
 مشاهده کرده  
 این کلمات را  
 از مطابقت این  
 معانی با احوال  
 خویش در بطن  
 تعجب نمیدود  
 کسانیکه در  
 ظاهر احوال  
 ملوک نگردد  
 و زینت و  
 سنجند  
 و سریر و  
 مقرش و  
 بلبس و  
 غلامان و  
 بندگان و  
 نواب و  
 حجاب و  
 خدم و  
 ششم و  
 مراکتب و  
 جبارت و  
 کوه کبه  
 و در بدنه  
 ایشان  
 مینسند  
 سلوک یافته  
 نواز عیشی  
 در و در از  
 گزین کس را  
 در رضا  
 در و در از  
 گزین کس را  
 در رضا  
 از لذات نه  
 در و در ایشان  
 چنانکه  
 مردان بد  
 شکیه اوشاهان  
 محروم  
 گمان میزند



نگان برند که برین نعل و تجر ایشان را اہتساج و مسرت و  
 تمتع و لذت بی نهایت باشد <sup>لا عمر اشد</sup> کہ ایشان در اشک  
 این احوال از افکار نظار گیان <sup>لا نین دین</sup> غافل باشند و باند شہای  
 ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکہ بعضی از ان شرح دادند  
 مشغول و اگر کسی خواهد از حال مالک ملک و اگر چه اندک بود  
 دلیل تو اند ساخت بر حال ملک ملک او اگر چه بسیار بود  
 بجز و قیاس این معنی اعتبار گیر و تا آنچه گفتیم او را واضح شود و  
 تواند بود کہ اگر کسی ناگاہ بریاستی یا ببادشاهی رسد روزی <sup>حند</sup>  
 در ابتدا از ان التذادی یاد و چون چشمش بر مشاہدہ آن اسباب  
 بنشیند بعد از ان <sup>او بیشتر شود</sup> آنرا چون دیگر امور طبیعی شمرد و انقباض  
 بصر بر چیز نامیکند کہ از دائرہ تصرف او خارج افتد بر اقتنائی  
 حرص نماید تا اگر فی المش دینا و آنچه در دنیا است بدو دهند

چنین است کہ  
 گمان برند کند بقای عشا  
 کند للاحظ نماید حال مالک ملک ایشان  
 ازین نفوس باشند و او را ملک بارش  
 مگر در کردن مال و حرص نمودن شایع  
 دیگران خود اگر کار دار و دوزان  
 مال او را حط باشد

تمنای وجود عالمی دیگر کند و یا ستمش در طلب بقای ابدی  
 و ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور بادشاهی در سباب جهاندار  
 بر و وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت ضعیف  
 بود از جهت اخلاقی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقه  
 که اجتماع ذخائر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقب و افا  
 و حادثاتی که بدیگر اصناف بسیار و ثروت متفرق شود نیست  
 حال طالبان نعمتهای مجازی و امانتهای حقیقی که در ذوات  
 افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود مفارقت آن بهر چه  
 صورت نبند و چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد  
 منزله باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است <sup>عجب</sup> داده خویش چرخ بتنا  
 نقش الله جاودان مانده و او ایست این خیرات با ستیمنار آن امر  
 کرده است اگر امتثال نمایم هر لحظه نعمتی دیگر نمره دهد تا آنگاه که  
 نعم ابدی حاصل شود و اگر ضائع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش

باید که نعمت خدا را در آن سپاسی بنده باشد بهر آنکه خدا بندگان را از نعمت خود آگاه کند تا در آن شکر کند و از آن بجزا بگذرد

اخلاق تا با شدن کار  
 و خدا در خنده میان چیزی  
 افتادن <sup>استقامت</sup>  
 بیوه خواندن بیوه خوان  
<sup>استقامت</sup> <sup>استقامت</sup> <sup>استقامت</sup>  
 و لکن کفر آن غافل  
 و شکر بیخبر اگر شکری  
 نماند



دایم بخشنید یعنی  
 ذاکر معنی بود  
 چنین در جهان  
 شکر فضا  
 آنچه زیاده آمده باشد  
 و آنچه بعد از خورد  
 مانده باشد  
 کفاف باقی اندازد  
 چیزی که در روزی  
 روز گذارد آنچه  
 مستحق کند از طلب  
 حق نماند بجز برون  
 الله عات  
 بسج عاجه  
 بیست و نفت  
 ۱۲

رضاداده باشیم و کدام نعمت و خسران بود بیشتر از آنکه اضاعت  
 جواهر نفس باقی ذاتی حاضر کنند و در طلب اعراض خسیس فانی عمر  
 غائب الیستند تا اگر بعد اللیتا و اللیت چیز از آن بدست آید  
 یا طلب آن نمایند بر آئینه آنرا از پیش او و یا او را از پیش آن بگیرند  
 و حکیم ارسطو طالیس گفته است کسیکه بر کفاف قادر بود و باقتضا  
 زندگانی تواند کرد نشاید که لفضل طلبیدن مشغول گردد چنانکه  
 بنود و طالب آن مکارهی مبیند که آنرا غایتی نباشد و ما بیشتر  
 بکفاف و اقتصاد اشارتی کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن  
 ملاوات آلام و اسقام است مانند جوع و عطش و تحریر از وقوع  
 در آفات و عاهات نه قصد لذاتی که حقائق آن آلام و اسقام بود  
 اگر چه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتی صحت بود که از  
 لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض از آن لذت هم

ای نعمت است که بعد چنان و بدین  
 شود از آنکه آنچه در طلب و باطن  
 از پیش آنچه در آنرا از پیش  
 گرفته که چون در طلب و باطن  
 باقی بماند باقیمانده که در طلب  
 و غرض از آن لذت در آنرا  
 کرد





که بحفظ بقای ایشان فاکند قانع و خوشدل اند مردم سیر  
 بسبب مساومت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است  
 باید که در اقوات و اغذیه هم بدین طریق نگردد و آزار بر نفسی که  
 باخرج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و فرستی  
 نهند و اشتغال عقول تجمیز طعمه و افنای اعمار در تمتع بدان  
 همچون کاسل و تقاعده از طلب مقدار ضروری قسح شمرد و لقیین داند  
 که تفضل ماده دخل بر ماده خرج و استحسان سعی جمیل در طلبی که از هر دو  
 بدون دیگر از مقصیبات طبع است نه از روی عقل چلبعیت را  
 بماده دخل از جهت آنکه بدل یا تحیل از و حاصل خواهد کرد فضل  
 عنایتی است و از آن روی که ماده دخل بر چیزی که جزوی از  
 بدن خواهد شد مشتمل است از الما لم یشمر و ماده خرج را چون  
 صلاحیت یعنی از و زائل شده است و بسبب استغناء  
 از جلیه ضروریات است

در ضروریات نمود و لذت نماند بلکه تجمیز آماده کردن و با حفظ  
 ماده خرج بر دوست فرشتن از مقصیبات طبع است  
 استغناء او را ملائم نیندازد بلکه استغناء نمی شود  
 در غایت آنکه در فضل و نصیحت و ادون  
 در غایت آنکه در فضل و نصیحت و ادون  
 در غایت آنکه در فضل و نصیحت و ادون

سایمت است  
 شکیب شدن یعنی انسان در سبب  
 شکیب نفس حیوانی شرکت بجو ان را در وقت  
 نیاز و قیام بدین بطریق غذا بقدر حفظ  
 بر نفسی که باخرج و دفع آن ضرورت دارد  
 از جلیه ضروریات است  
 از جلیه ضروریات است

و خالی کردن جایگاه بدلی نفی میکند تنفس میشود و تنفس عقل طبع را  
 درین معنی هم از جنس استخوان استخوان شرف را با شرف چنانکه بارها  
 گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهیج قوت شهوت قوت غضب نکند  
 در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و عرض ازین  
 آنست که بسیار بود که تند کرد تیکه در وقت راندن شوقی یا  
 در حال نفی ربی احساس کرده باشد شوقی با عاده مثل آن وضع  
 کتاب کند و آن شوق مبدا حرکتی شود تا رویت را در تحصیل  
 آن معنی که مطابقت بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در آن  
 علت نفس حیوانی استخوان نمود چه توصل مقصود جز برین وجه  
 صورت نم بندد و اینحال شبیه بود بحال کسیکه ستور تند  
 یا سگ درنده را تهیج کند پس تند میر خلاص یافتن از مشغول  
 کرد و ظاهرست که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام ننمایند  
 یعنی نسخ و تنفس از دست ۱۲ اسله  
 و او طاهر الی و او دست زد او را که خصم  
 یعنی چون طبع ماده عقل را دوست دارد از جنس استخوان  
 عقل هم او را دوست دارد از جنس استخوان  
 که طبع است از شرف را که عقل تهیج بر آن  
 زبون است ۱۲ اسله یعنی بسیار میشود که از ذکر و خیال  
 لذت شهوت و غضب

راشفاق نمود بود در حال  
 ازین جهت که در کتب کهنه ای که گفته اند که ازین جهت شهوت را از جنس استخوان  
 میخوانند که در تنفس بسیار میگوید از ذکر و خیال که در دست گفته اند ۱۲

در اول حاصل کرده باشد شوقی با عاده آن



به استغناء فکر عقلی است اگر باقی بودن اولاد ۱۱

ولیکن چون عاقل همچنان این دو قوت با مزاج گذارد و در داعی  
 طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب  
 بهر دو مؤنت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد و چون روقت همچنان  
 مقدار آنچه حفظ صحت بدن بر آن مقدر بود و در تقبیه نوع ضرر  
 باشد بموسط فکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم  
 نیاید امعنائی سیاست بانی و مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده  
 باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات  
 واقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجراء  
 عادت مخالف اراده عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر بکند و ثبوت  
 آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم از دور وجود آید عقوبت  
 بازای آن گناه التزام باید نمود مثلاً اگر نفس مطعمومی مضرب است کند  
 در وقتیکه احتیاج مهم بود او را مالش دهد با تمناع از طعام و التزام صیام  
 چند آنکه مصلحت بنید و در توبیح و تعبیر او بانواع ایلام مبالغه کند و اگر

تعبیر نشود  
 ۱۱ این مردم در دنیا کار  
 ۱۲ یعنی اگر در صورت  
 غضب از عقلت الی آخر  
 نماند باشد و آنچه می باید  
 در آن تقاعد و نماند شده  
 باشد پس بر نفس  
 ملاحظت نماید  
 باشد

و غضبی نه بجایگاه مسامت کند او را تبع عرض سفیسی که کسب جاه او  
 کند یا به نذر و صدقه که برود شوار آید تا ویب کند در کتب  
 حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهای شهر  
 خویش را در سرزمین دیگر فتنه مایر ملا او را تونج کردندی نفس او  
 از آن باس یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه بموضع حساس کند  
 او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعینی اند بر معهود تکلیف  
 کند فی اجمله امور می در پیش خود دهند که اختلال در رخصت را  
 در آن مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوزه از رسم او  
 جائز نشود باید که در عموم اوقات از ملا بست رذائل و مسامت  
 اصحاب آن احتیاط نماید و صغائر سینات را حقیر نشود و در ارتکاب  
 آن طالب رخصت نشود چه انیمعی بت بدیج بر ارتکاب کبار  
 جواز ۱۲

و غضبی نه بجایگاه مسامت کند او را تبع عرض سفیسی که کسب جاه او کند یا به نذر و صدقه که برود شوار آید تا ویب کند در کتب حکما آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهای شهر خویش را در سرزمین دیگر فتنه مایر ملا او را تونج کردندی نفس او از آن باس یافتی و اگر از نفس خویش کسلی نه بموضع حساس کند او را بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعینی اند بر معهود تکلیف کند فی اجمله امور می در پیش خود دهند که اختلال در رخصت را در آن مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوزه از رسم او جائز نشود باید که در عموم اوقات از ملا بست رذائل و مسامت اصحاب آن احتیاط نماید و صغائر سینات را حقیر نشود و در ارتکاب آن طالب رخصت نشود چه انیمعی بت بدیج بر ارتکاب کبار جواز ۱۲

و نیز احوال اقلیدس  
 نوشته اند که چون پادشاه آذربایجان  
 او را با بل فرستاد چنانچه عادت آذربایجان بود  
 که از حکما التماس ابل نمودند تا بلیس ایشان ترک جویند خیار  
 زن سلیطه یعنی ابل نمودند تا بلیس ایشان ترک جویند خیار  
 و در آذربایجان مشهور بود تا باین طریق قوت و غضبی نه بجایگاه  
 گردانند ۱۳  
 گردانند ۱۳  
 روز سه شنبه او را با حال معلوم  
 کند ۱۴



باعث گردد و اگر کسی در رسیدن جوانی ضبط نفس از شهوات  
 وحلم نمودن در وقت سنورت غضب محافظت زبان بتمحل  
 از اقوان عادت نماید ملازمت این آداب برود شوار نبود  
 چه پرستارانی که بخدمت سفها مبتلا شوند بر سفاهت و شتم  
 و اعراض فرسوده گردند و استماع انواع قبائح برایشان آسان  
 شود بچیکه ازان متاثر نشوند بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات  
 خند بانی تکلف از ایشان صیاد شود و آنرا به پشاست و جو طبیعی  
 تلقی نمایند اگر چه پیش ازان در نظائر آن احوال احتمال جائز  
 نمرده باشد و از انتقام بکلام و تشفی بخواستی نمود و همچنین  
 بود حال کسیکه بفضیلت الفت گیرد و از مجاورت سفهان دور  
 ایشان اجتناب نماید و باید که با استعداد صبر و حلم پیش از خردت  
 شهوت و غضب ستهما رو عدت حاصل کرده باشد

و در بیان خود بخوابد بی شیوه خود داشته باشد با جوان در صحبت سفها افتاده بعبادت آنها ملکه پیدا کرده ازان خوشنوی شود و در امور بدی بسج  
 حق سستی می نمایند ۱۱ ه ه با عدت باضم و التذیب انحراف خسته شده باشد بر حوادث رود گاه امثال او خود دنی و امثال آن ۱۲

سفاست نادانی و  
 بجزوی ۱۲ طم غم زینام و ادون ۱۱  
 طم فرسوده گردند ای عادی شوند یعنی کینه کین  
 شرفا که از روش فلک بخدمت سفها نمانند  
 نوی ایشان گیرند و بی نهایت و شتم عادت گویند  
 یعنی انتقام سکینه کینه کین و عودت  
 یعنی اگر چه اول انتقام  
 چنانچه





ست که بود از عیب بسیار آگاه و متین <sup>۱۱</sup>  
۱۲ بر آنکه عرض این شخص بر صلاح نفس خود مقصودست حکم شود

اظهار کند و او را بخیا نیت تمت نهد و بسو ال اول معادوت  
نماید و اصلاح زیاده بجا آرد پس اگر بر اخبار ناکردن اصل <sup>ای عیب استوار ۱۲</sup> عیب از نماید  
اندو بی تمام بران سخن و اعراضی صریح از او فرمائید تا چیزی از آنچه <sup>۱۳</sup>  
مقتضی تعبیر و اند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته <sup>از راه ۱۴</sup>  
انکاری اظهار نکند و در مواجبه او مقضی و کراهتت فراخوشتن نیارد  
بل بمیاسطت و ابتهلج و مسرت از تعلقه کند و شکر آن بر روزگار <sup>بوقت عیب فتنه ۱۵</sup>  
دراز و در اوقات خلوت مونسست بگذارد تا آن دوست هدیه  
و تحفه و اعلام از عیوبش مرد پس آن عیوب را بجزیرگیه نقصان  
محو آثار و قلع رسوم کند معالجه تقسیم رساند تا ثقت آن دوست  
بقول او و با آنکه عرض او با صلاح نفس خویش مقصودست حکم <sup>از بجزیر کردن ۱۶</sup>  
شود و از معادوت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جا لینوس است  
اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از ارتفاع

اصلاح مبالغه کردن <sup>۱۷</sup>  
و ابتعاد <sup>۱۸</sup>  
برگناه بودن <sup>۱۹</sup>  
چون آن دوست را اعلام نکردن عیوب او اعراض خویش <sup>۲۰</sup>  
نماید بر اینی اندو گویین شود و در بعضی اوقات از آن دوست  
خواهر کند عیب خود را بر او ظاهر سازد که من <sup>۲۱</sup>  
این عیب دارم و تو مرا اطلاع نمیدی <sup>۲۲</sup>  
بر قول این شخص <sup>۲۳</sup>

بچنین مردم منقطع و بیکن که دشمن از دوست درین مقام  
 با منفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشامی نگاه ندارد  
 و بر آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا<sup>۱۱</sup>  
 و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب و تنبیه افترا و دروغ<sup>۱۲</sup>  
 افترا کرده باشد نفس امارت شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود بجا  
 آورد و هم جالینوس در مقالت دیگر گفته است که ایچا مردمان را<sup>۱۳</sup>  
 بعد از انفعال باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کنندی  
 که از حکمای اسلام بوده است میگوید باید که طالب فضیلت  
 از صورت های آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی وضعی  
 که مستلج<sup>۱۴</sup> است که افترا استفاده کند و برستیات خود اطلاع یابد  
 یعنی نفقہ ستیات مردمان کند و بر هر یک از آن خود را بخدمت<sup>۱۵</sup>  
 و عتاب ملامت نماید چنانکه گویی گر آن فعل از و صادر شده است  
 و در آخر هر شمار روزی تفحص هر فعلی که در آن شمار روز کرده باشد  
 باستقصائی<sup>۱۶</sup> همال فعلی بقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ  
 آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پار یا ریک<sup>۱۷</sup>

۱۱ افترا دروغ گفتن بر کسی  
 ۱۲ افترا دروغ گفتن بر کسی  
 ۱۳ افترا دروغ گفتن بر کسی  
 ۱۴ مستلج  
 ۱۵ بدهی  
 ۱۶ با تمام  
 ۱۷ آنچه



و گویا هر زیره های خشک که بعد م آنچیز از ما ناقص نشود و اجتهاد  
 کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای آن بر تو  
 آن مقدرست و فنای ما بر تقصیر آن مقصود اجمال نمانیم و چون  
 بر سیه و قیوت یا بیم در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم و حکم  
 بر آن اقامت کنیم که در تفسیر آن خصصت را راه ندیم چه اگر  
 چنین کنیم نفس از مسادی ارتداد نماید و بجنات الفت گیرد  
 و همیشه باید که قبایح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکند و  
 همین شرط در جنات عایت کنیم تا از مافات نشود پس گفته است  
 و باید که بر آن قناعت نکنیم که مانند دفتر ما و کتابها افاده حکمت  
 کنیم دیگران را و خود از آن بی نصیب میمانند سنگ فسان  
 باشیم که آهن را تیز کن و خود نتواند بریده بلکه باید که چون آفتاب  
 افاضه نور کنیم از ذوات خویش بر ماه تا او را با خود مشابهت بهم

بجمله ای که در عجمی و خط خیز که در کتب و اتفاق آن را بقصداً  
 که از آن چیزی سازند بر آن تیز کردن کار و در تفسیر و امثال آن و آنرا فسان و سان نیز گویند و در تازیان کبر و فرج سبک خوانند ۱۲

نفر است که اهل دنیا هر چه  
 در دوزخ می بینند در دنیا  
 تا از مومن نشود و تلف نگردد  
 علی الرقعه میفرماید که اینجی خلیفه است  
 و مذموم است و از انصاف محروم است  
 عاصی سنگ بار او گویا نه آنرا که در  
 کلف و عدم آن چه نقصان  
 ذوات است







بعل دارد و مانند تجا و زهد نظر و حکم بر مجردات بقوت و با هم جو  
 همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق نظر دارد و اما تفریط در و چون  
 بلاهت و بلاوت در عملیات و تصور نظر از مقدار واجب مانند  
 اجزای احکام محسوسات بر مجردات در نظریات اما در ادوات قوت  
 چون شوق بجلو میگردم شمر لقیین و کمال نفس نبود مانند علم و جدل  
 و خلان و سفسطه نسبت کسی که آنرا بجای یقینیات استعمال <sup>است</sup>  
 کند و چون علم که مانند فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت  
 بکسی که غرض او از آن حصول شهوات خفیه بود و اما افراط در  
 قوت دفع چون شدت غیظ و وسوسه انتقام و غیرت در موضع  
 خویش و تشبه نمودن سیاح و اما تفریط در و چون جمیتی و نور طبیعی  
 و بددی و تشبه نمودن با خلاق زنان و کودکان و اما در ادوات  
 قوت چون شوق با انتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات  
 و بهائم یا بر نوع انسان لیکن بسبب که موجب غضب و در اکثر  
 طبائع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن  
 بر اکل و شرب و عشق و هیفتگی بکسانیکه که محل شهوت نمانند  
 او نزد بشر و عقل حرام باشد

بجز در ادوات چون حصول و نفوس و افکار و در آنکه بجز در <sup>است</sup> سفسطه زیاد کردن از مطالب معرفت و در نظریات و در ادوات قوت





و تاثير هر يك از طريان سبب يا علت موجب تغير ديگر يك ميشود مثلاً  
 تاثير نفس از فرط غضب يا استيلاي عشق يا تو اتر اندوه موجب تغير  
 صورت بدن ميشود با انواع تغيرات مانند اضطراب و ارتعاد  
 و زردی و نزارى و تاثير بدن از امراض و اسقام خاصه چون  
 در عضوى شريف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغير  
 حال نفس شود چون نقصان تميز و فساد تخيل و تقصير در استعمال  
 قوی ملکات پس معالج نفس بايد که اول تعرف حال سبب کند  
 تا اگر تغير مینه بوده باشد آنرا با صنوف معالجات که کتب طبى  
 بر آن مشتمل است مداوات کند و اگر تاثير نفس بوده باشد با صنوف  
 معالجات که کتب باين صناعه بر آن مشتمل است باز آن مشغول  
 شود که چون سبب رفع شود لا محاله مرض نيز رفع گردد و اما معالجات

۱۲  
 کسى که سبب کسى را  
 در تقصير تخيل و تقصير در استعمال  
 قوی ملکات است

نفس  
 پنج قسم است  
 ۱- نفس حسیه  
 ۲- نفس حیوانیه  
 ۳- نفس انسانی  
 ۴- نفس عاقلیه  
 ۵- نفس غایبه  
 که از لوازم نفس است هر گاه  
 که از لوازم نفس است هر گاه  
 که از لوازم نفس است هر گاه  
 که از لوازم نفس است هر گاه  
 که از لوازم نفس است هر گاه





دو قوت حیوانی یعنی غضبی و شهوی باشد با استعمال قوت گیران  
 را تعدیل و تسکین نمایند چه هر گاه که یکی غالب شود صاحب مغلوب  
 گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فائده قوت شهوت بقیه شخص  
 و نوع است فائده قوت غضبی که سورت شهوت است تا چون  
 ایشان متکافی شوند قوت لطفی را مجال تمیز بود و این صنف  
 علاج بمشابه معاجات و وائی بود نزدیک اطباء و اگر بدین  
 هم مرض زائل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس  
 باز تکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در رفع و قهر  
 آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون  
 آن رذیلت روی با خطاط دهند و بر تبه وسط که مقام  
 فیض است بود نزدیک سد ترک آن از تکاب باید گرفت  
 تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود بمرض دیگر ادا کنند و  
 این صنف علاج بمنزله معالجه استمسه بود که تا طیب مضطر نشود

دو قوت حیوانی یعنی غضبی و شهوی باشد با استعمال قوت گیران را تعدیل و تسکین نمایند چه هر گاه که یکی غالب شود صاحب مغلوب گردد و در اصل فطرت خود همچنانکه فائده قوت شهوت بقیه شخص و نوع است فائده قوت غضبی که سورت شهوت است تا چون ایشان متکافی شوند قوت لطفی را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمشابه معاجات و وائی بود نزدیک اطباء و اگر بدین هم مرض زائل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس باز تکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در رفع و قهر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی چون آن رذیلت روی با خطاط دهند و بر تبه وسط که مقام فیض است بود نزدیک سد ترک آن از تکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود بمرض دیگر ادا کنند و این صنف علاج بمنزله معالجه استمسه بود که تا طیب مضطر نشود

یعنی اگر شهوت غالب نشود صاحب کار او غلبه کند  
 مغلوب گردد و اگر غضب غالب شود شهوت که بار است مغلوب میگردد  
 یعنی کسی که در این معالجه استمسه بود که تا طیب مضطر نشود



بدان تمسک نکن و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا  
 انحراف مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی  
 نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند  
 پس اورا بعقوبت و تقذیب تکلیف افعال صعب و تقلید  
 اعمال شاقه و اقدام بر نذر و عموماً و بیکه قیام بدان شکل بود  
 با تقدیم ایفای مراسم آن و بیباید کرد و این صفت معالجه  
 مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود و در طب آخرالاولی  
 اینست معالجات کلی در ازاله امراض نفسانی و استمال آن  
 در هر مرتبه یکسکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد فضائل  
 و در ذائل و قوت یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان را تفصیل  
 مرضی چند از امراض مملکه که تباه ترین امراض نفسانی است شافی  
 کنیم تا قیاس ازاله دیگر امراض اعتبار معالجات آسان شود  
 والله الموفق و المعین اما امراض قوت نظری را هر چند مراد

در ذیل جمع مذکور  
 عمدتاً بنفع گویند و چون  
 بچاهای که در ازاله لازم  
 و از حیجان نشود که بیابان  
 هم بشاید و از ذرات است  
 با اینست

بسیارست چه بحسب سباطت و چه بحسب کب و لیکن تباہ ترین  
 آن انول عتبه نوع است اول حیرت دوم جهل سبط شوم حمل  
 مرکب نوع اول از قبیل افسار طبود و نوع دوم از جنس  
 تفریط و نوع سوم از جهت دایره تعلق حیرت اما حیرت  
 از تعارض اوله خیزد در مسائل مشکله و غیر نفس از تحقیق حق و  
 پیش آمدن دلیل<sup>۱۲</sup> الباطل باطل و طریق از آن این ردولیت که مملکتین برز ایل  
 باشد نسبت که اول تذکر این قضیه از قضایای<sup>۱۳</sup> اولی که جمیع  
 درین نوع و نفی و اثبات در یک حال محال بود بلکه کند تا بر اجماع  
 در هر مسئله که در آن متخیر باشد حکم جزم کند بفساد و کیطون از دو طرف

بسیارست چه بحسب سباطت و چه بحسب کب و لیکن تباہ ترین آن انول عتبه نوع است اول حیرت دوم جهل سبط شوم حمل مرکب نوع اول از قبیل افسار طبود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم از جهت دایره تعلق حیرت اما حیرت از تعارض اوله خیزد در مسائل مشکله و غیر نفس از تحقیق حق و پیش آمدن دلیل<sup>۱۲</sup> الباطل باطل و طریق از آن این ردولیت که مملکتین برز ایل باشد نسبت که اول تذکر این قضیه از قضایای<sup>۱۳</sup> اولی که جمیع درین نوع و نفی و اثبات در یک حال محال بود بلکه کند تا بر اجماع در هر مسئله که در آن متخیر باشد حکم جزم کند بفساد و کیطون از دو طرف

بسیارست چه بحسب سباطت و چه بحسب کب و لیکن تباہ ترین آن انول عتبه نوع است اول حیرت دوم جهل سبط شوم حمل مرکب نوع اول از قبیل افسار طبود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم از جهت دایره تعلق حیرت اما حیرت از تعارض اوله خیزد در مسائل مشکله و غیر نفس از تحقیق حق و پیش آمدن دلیل<sup>۱۲</sup> الباطل باطل و طریق از آن این ردولیت که مملکتین برز ایل باشد نسبت که اول تذکر این قضیه از قضایای<sup>۱۳</sup> اولی که جمیع درین نوع و نفی و اثبات در یک حال محال بود بلکه کند تا بر اجماع در هر مسئله که در آن متخیر باشد حکم جزم کند بفساد و کیطون از دو طرف

بسیارست چه بحسب سباطت و چه بحسب کب و لیکن تباہ ترین آن انول عتبه نوع است اول حیرت دوم جهل سبط شوم حمل مرکب نوع اول از قبیل افسار طبود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سوم از جهت دایره تعلق حیرت اما حیرت از تعارض اوله خیزد در مسائل مشکله و غیر نفس از تحقیق حق و پیش آمدن دلیل<sup>۱۲</sup> الباطل باطل و طریق از آن این ردولیت که مملکتین برز ایل باشد نسبت که اول تذکر این قضیه از قضایای<sup>۱۳</sup> اولی که جمیع درین نوع و نفی و اثبات در یک حال محال بود بلکه کند تا بر اجماع در هر مسئله که در آن متخیر باشد حکم جزم کند بفساد و کیطون از دو طرف



متعارض بعد از آن متبع قوانین منطقی و تصفیح مقدمات و تفحص  
 از صورت قیاس استقصای بلوغ و احتیاطی تمام در هر طرف  
 استعمال کند تا بر موضع خطا و منشای غلط و قوف یا بد و عرض  
 کلی از علم منطق خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت  
 مفالطات مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط  
 حقیقت این جهل آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد  
 و با اعتقاد آنکه علمی الکتاب کرده است ملوث و این جهل  
 در مبداء مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد  
 از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد  
 و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین  
 جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی  
 و قانع شود به تباه ترین رفیقه موسوم گردد و تدبیر علاج

در مبداء مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود به تباه ترین رفیقه موسوم گردد و تدبیر علاج

و سوفسطائیان  
 و از پیش کردن کار را و دیدن در پیش  
 است از سون که در لغت یونان است  
 پس سوفسطائیان  
 و قیاس سوفسطائی یعنی کتب  
 از وجهیات این





دیگر جانوران مناسب ترست از آنکه نطق انسان چه اگر نطق  
 تعلق داشته و در محاوره جامعه که انسانیت ایشان یعنی  
 تمیز بیشترست استعمال تو آنستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع  
 اسم انسان بر خود بخلط نیفت چه گیاه گندم را گندم خوانند  
 و عوره انگور را انگور بر وجه مجاز و مراد استعدا آن قبول  
 صورت گندمی را همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق  
 تشبیه یعنی مردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد اند که  
 در جاز انصاف حیوانات نازل ترست چه هر حیوانی بدان  
 ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است  
 و بر کمالاتی که غایت وجود او آنست متوفرو جاهل بخلاف این  
 پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یا بدست  
 خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود  
 بجمادات نزدیکتر یابد و باصناف یا صنف جمادات در عا

وصول ترتیب کمال که مخصوص نوع انسان است تفاوت پس جاهل از حیوان هم آشن است و همچنین از جمادات غیر ذر و ترا و لک کالاتامل  
 هم اصل ۱۲ زیرا که کمالی که از جمادات مقصود در جمادات بودست بخلط کمال که در خود بودست

یعنی حیوان فطرت  
 در حصول بطرف کمال نوعی خود  
 واد از جاده مستقیم که بدان فطرت  
 میشود و خیرت نسبت بخلقات جاهل  
 که از معرفت فضائل و  
 ردائل





و نافع ترین تدبیر که درین باب استعمال تو انکر و تحریر حس  
 این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه حساب اریستو  
 برابرهن آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خمضه  
 نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و بردارست نفس خبردار شود  
 هر آینه انتماشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقد  
 خویش اندر لذت یقین از آن منتفی یا بدشک را مدخلی معین شود  
 پس اگر شرط انصاف عایت کند باندک روزگاری بر حل  
 عقیده و قوت یا بدو بر تبه جانی آید که جهل او بیط بود پس هم  
 تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت  
 نظری مشتمل است بر ازاله امراض از آن قوت درین صناعت برین قدر  
 اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوتی که بدین صناعت  
 مخصوص مزید شرعی بکار داریم اما امراض قوت دفع اگر چه  
 نامحسوس باشد اما تباها ترین آن امراض سه مرض است اول غضب

ای در انواع علم ریاضی که هندسه و حساب  
 و غیره باشد فکری نماید ازین  
 جزا را شود چه در مطالب  
 آن حق از باطل امتیاز نام  
 دارد و دوم راجع است  
 زیادت در خلعت  
 ۱۲ ۱۲

دوم چسب سوم خون اول از افراط تولد کند دوم از تفریط  
 سوم بر داءت قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات نیست  
 علل غضب حرکتی بود نفس را که مبداء آن شهوت انتقام بود  
 و این حرکت چون بعین بود آتش ششم فروخته شود و خون  
 در عیان آید و دماغ و شریانات از دستانی مظلم متسلل شود  
 تا عقل محجوب گردد و فصل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که مبنی  
 انسانی مانند غار کوهی شود چنانکه بجز آتش و محسوس است  
 و خان که از آن غار جز آواز بانگ و مشعل و غلبه اشتعال  
 چیز دیگر معلوم نشود و درین حال معالجه این تغییر و اطفا  
 این ناره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفا اشتعال است  
 کند ماده قوت و سبب یادت اشتعال شود اگر بمو عظمیک  
 کند ششم بشیر شود و اگر در تسکین حیل نمایند غضب مشعل

دوم چسب سوم خون اول از افراط تولد کند دوم از تفریط  
 سوم بر داءت قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات نیست  
 علل غضب حرکتی بود نفس را که مبداء آن شهوت انتقام بود  
 و این حرکت چون بعین بود آتش ششم فروخته شود و خون  
 در عیان آید و دماغ و شریانات از دستانی مظلم متسلل شود  
 تا عقل محجوب گردد و فصل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که مبنی  
 انسانی مانند غار کوهی شود چنانکه بجز آتش و محسوس است  
 و خان که از آن غار جز آواز بانگ و مشعل و غلبه اشتعال  
 چیز دیگر معلوم نشود و درین حال معالجه این تغییر و اطفا  
 این ناره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفا اشتعال است  
 کند ماده قوت و سبب یادت اشتعال شود اگر بمو عظمیک  
 کند ششم بشیر شود و اگر در تسکین حیل نمایند غضب مشعل

کفایت است  
 نفسانی که مقتضای حرکت روح و در  
 اشتداد و ابدان آن حرکت ضعیف شود و در  
 و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند و در  
 مظلم نشود و از ظلمت غایب شود و عقل  
 گردد و غضبش ضعیف شود  
 اطلاق آنجا





حادث میشود و همین اعتبار در حال تهیج غضب کماست و اگر چه  
 سبب کمتر کلمه بود در عایت باید کرد و آنسترا طیس حکم گوید که <sup>حکومت</sup>  
 سلامت آن شتی که با وسخت و شدت آشوب ری از بلجیه  
 افکند که بر کوههای عظیم مثل بود و بر سنگهای سخت زندامیدار  
 نرم از آنکه سلامت غضبان پتیب چه ملاحان را در تخلص آن  
 شتی مجال استعمال لطائف حیل باشد در هیچ حیل دیگر <sup>شعله زدن</sup>  
 شعله غضب که زبانه میزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و <sup>تاری کردن</sup>  
 بیشتر کار دارند مانند آنست که میزوم خشک برده فکند سورت بیشتر  
 نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مراد  
 چهارم بجان نخستم مزح ششم تکبر هفتم استنزاز هشتم غرور نهم <sup>و چهارم</sup>  
 دهم طلب نفاست که از عزت موجب مناقشه و محاسده شود و  
 شوق بان مقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لوحت  
 غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول نند

همه اینها در مقام اول است و در مقام دوم  
 همه اینها در مقام اول است و در مقام دوم

همه اینها در مقام اول است و در مقام دوم

و عا گوید که اینها  
 در مقام اول است و در مقام دوم  
 همه اینها در مقام اول است و در مقام دوم





و نفس چون خوشترین را استحقاق منکر شود که مستحق آن نبود  
 و چون بر عیوب نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت  
 میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود چه یکمه کمال خود  
 بدگران یابد محجب نبود و اما افتخار و آن مباحات بود بحسب نیازها  
 خارجی که در معرض آفات و اصناف نوال باشد بقا و ثبات  
 و ثوقی تواند بود چه اگر فخر خمال کند از غضب نهب آن ایمن باشد  
 و اگر به تشبیه کند صادق ترین این نوع آنگاه بود که شخصی از  
 پدران و افضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن  
 پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوت میکنی  
 بر سبیل استبداد است نه ترا و نفس خویش چه فضیلت است  
 که بدان مغایرت توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعر  
 یعنی را بنظم آورده است **ان فخرت با با و مضوا سلفا**  
**قالوا صدقت ولكن منین ما و کید و اذ و پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام**  
 گفته است لاتا توئی با نساکم و آتونی با عملکم و حکایت کنند  
 بسیار بسو من احوال نساکم خودم جو بیاید بسو من احوال اعمال خودم  
 کی کی از رسائی یونان بر علام حلیه فخر نمود و علام گفت

در این سخن که در پیش از او گفته اند خوب استند اما ش  
 که بیاید از ایشان زاده اند بهمت بکمالی برستند اما ش  
 استبدادها خود کار است و ان



اگر موجب خیرت تو بر من این جامه بپوشد که خوشتر را  
 بدان آراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب  
 فضل تو این است که بروشسته چلبک و فراغت در است  
 نه در تو و اگر فضل پدران است صاحب بل ایشان بوده اند  
 نه تو و چون ازین فضائل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر  
 خط خویش است و او کند بلکه خود فضیلت هیچکدام از تو انتقال  
 نکرده است تا بر او حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند  
 که حکیمی نزد صاحب دین بود که بر نیت و تجمل و کثرت مال  
 و عدت مباحات نمودی در اثنای محاوره خواهی که آب دهن  
 بنیگند از راست و چپ نگرست موضع نیافت که آنرا شاید  
 بزاتی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه بشکند  
 حاضران عتاب ملامت نمودند حکیم گفت که ادب چنان بود

آن ۱۱ طبع براق بالسر آب دهن که مشک باشد ۱۲  
 جلالت آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال و خردی و مثال

و حضرت علی فرمودند  
 ما را از ادب این است که  
 ادب است از عجز باشم که کس  
 ادب است از عجز باشم که کس  
 ادب است از عجز باشم که کس  
 ادب است از عجز باشم که کس

که آب دهن با حسن واقع موضع انگلند من چند انکه از چپ است  
نگاه کردم هیچ موضع خیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل  
موسوم است نیافتم و اما مراد بجان موجب زوال الفت و حدود  
بتاین و بتاغض و محاصمت باشد و قوام عالم بافت و محبت است  
چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مراد بجان از فساد هائی بود  
که مقتضی رف نظام عالم باشد و این تباہ ترین اوصافند ذرایل  
و اما مزاج اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود کان <sup>سؤل</sup> رسول الله  
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ <sup>مزاج</sup> مِزْجٌ وَلَا يَنْزِلُ <sup>و امیر المومنین</sup> وَ امیر المومنین <sup>علی رضی الله عنه</sup> عَلِيٌّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ  
مزاج بودی تا بحدیکه مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند  
لَوْلَا عَابَةٌ فِيهِ وَ سَلْمَانِ فَارِسِي رَضِيَ اللهُ عَنْهُ <sup>اورا گفت</sup> اورا گفت در زرا  
با او کردند آخر کالی الرَّابِعَةُ وَ اَمَّا وَقُوفٌ <sup>بر حد اعتدال</sup> بِر حد اعتدال بجا  
دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند  
بجاوزت حد تعدی کنند تا سبب محنت شود و غضب

و در شرح آن  
و اما مزاج اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود کان رسول الله  
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مزاج مِزْجٌ وَلَا يَنْزِلُ و امیر المومنین علی رضی الله عنه  
مزاج بودی تا بحدیکه مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند  
لَوْلَا عَابَةٌ فِيهِ وَ سَلْمَانِ فَارِسِي رَضِيَ اللهُ عَنْهُ اورا گفت در زرا  
با او کردند آخر کالی الرَّابِعَةُ وَ اَمَّا وَقُوفٌ بِر حد اعتدال بجا  
دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند  
بجاوزت حد تعدی کنند تا سبب محنت شود و غضب

۴  
از کشته کردن جان  
بجای نماند و کردن جان  
کردن آنرا بر جان  
یعنی بزبان  
غلاف واقع در مزاج  
شکل آنکه شسته طلبید  
از زانو



حکیمانه اولی که  
 که در حضرت علی  
 فرموده که انسان را  
 چه جایست که است  
 اول او نطفه است  
 چو کین و آرزو  
 زود متعفن شود  
 در میان کمال  
 نجاست است  
 در حدیث است که  
 تنگباران را ببرد  
 بصورت مورچه  
 خیمه خورشید  
 غیر حق بجای آن  
 رانند از نیستی  
 جلالی است  
 خوش عیشی دو و دو

کامن ظاهر کند و حق در دلها رسوخ گرداند پس مزاج بر کسی که  
 پوشیده<sup>۱۰</sup> کینه<sup>۱۱</sup> استوار<sup>۱۲</sup> بود چه گفته اند زب<sup>۱۳</sup> چه خبره  
 اقتضا نگاه نتواند داشت محظور بود چه گفته اند زب<sup>۱۳</sup> چه خبره  
 میان روی<sup>۱۳</sup> اللغوب به حدیثی بود مایه کارزار به و اما تکبر معجب نزدیکتر افتد  
 و فرقی آن بود که معجب بنفس خود دروغ میگوید بگمانی که بدو  
 دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگر چه از ان گمان خالی  
 بود و علی بن امین نزدیک بود بطلح عجب و اما استغزاد آن از افعال  
 اهل جنون و مسخرگه باشد و کسی بران اقدام کند که با احتمال مثل  
 آن مبالغات نماید و مذلت و صفار و از کتاب دامل دیگر که حسب  
 ضحک اصحاب ثروت و ثمره بود و وسیله معیشت خویش سازد  
 خنده<sup>۱۴</sup> و کسیکه تجریت فضل موسوم بود نفس عرض خویش را گرامی تر  
 از آن دارد که در معرض یک سفاهت سیفه آرد و اگر چه در  
 مقابل آنچه در خزائن پادشاهان بود بدو دهند و اما بعد از او  
 بیوفایی کردن

ای بیایا بپوشید در پیان  
 زیرا که اعتقاد کمال در شان خود دارد  
 که فی الواقع در نوبت است که با او عالم آن  
 کمال است با دیگران اگر چه اعتقاد آن  
 داشته باشد غلبه است که تا مایل غایب  
 کسی که در نوبت از راه بول  
 سر زشته باشد

بسیار بود چه احتمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مروت  
 و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجه عدل نزدیک کسیکه  
 او را اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد و از نجا است که  
 به عکس بدان معرفت نشود و این خلق در ترکان مشیر بود از آنکه  
 در دیگر اصناف اعم و وفا که ضد عدل است در روم حدیث مشیر بود  
 و در ذالت عدل زیاد از آنست که محتاج فضل شرح بود  
 و اما ضمیمه آن کلیف تحمل ظلم بود غیر از این که وجه انتقام هم قبح او  
 بقیح ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که  
 بر انتقام اقدام نماید تا داند که بضرر بزرگتر از آن عاقل  
 نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر را بود و حصول  
 این حال بعد از حصول فضیلت علم تواند بود و اما طلب نفس  
 که موجب مناقشه و منازعه بود مثل باشد بر خطای عظیم از کسانی که

بسیار بود چه احتمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مروت  
 و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجه عدل نزدیک کسیکه  
 او را اندک مایه انسانیت بود محمود نباشد و از نجا است که  
 به عکس بدان معرفت نشود و این خلق در ترکان مشیر بود از آنکه  
 در دیگر اصناف اعم و وفا که ضد عدل است در روم حدیث مشیر بود  
 و در ذالت عدل زیاد از آنست که محتاج فضل شرح بود  
 و اما ضمیمه آن کلیف تحمل ظلم بود غیر از این که وجه انتقام هم قبح او  
 بقیح ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که  
 بر انتقام اقدام نماید تا داند که بضرر بزرگتر از آن عاقل  
 نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر را بود و حصول  
 این حال بعد از حصول فضیلت علم تواند بود و اما طلب نفس  
 که موجب مناقشه و منازعه بود مثل باشد بر خطای عظیم از کسانی که

۱۷  
 این گفتار معلوم خواهد شد و عاقل  
 بر انتقام اقدام نماید تا داند که بضرر بزرگتر از آن عاقل  
 نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر را بود و حصول  
 این حال بعد از حصول فضیلت علم تواند بود و اما طلب نفس  
 که موجب مناقشه و منازعه بود مثل باشد بر خطای عظیم از کسانی که





بدان تعجب و اعجاب اندازد و فرمود تا در حسن رائه خاص او  
 نهادند هر وقت بشاهد آن تمتع میگرفت تا بعد از آنکه تی  
 روزگار شغیه طبع خویش در اطلاق آن تقدیر رسانند چندان  
 خزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری است که از تدبیر ملک نظر در تمام  
 و بار دادن مردم بازماند و حواسی در کار آن طلب چیز از طرا  
 شبیه بدان قبه جمد بدل کردند و چون مرجع مساعی ایشان خست  
 و حرمان بود و قوف بر قنذرو وجودش موجب تضاعت  
 جمع و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان تاملک از قبضه تصرف  
 او بیرون آید انیست احوال بلوک و اما اوساط مردمان اگر  
 بر بضاعتی کریم و دیری یتیم یا جوهر شریف یا جامه و ناسخ  
 یا مرکوبی نایب یا ملوک صاحب جمال نظر یا بند بر آئینه متغلب  
 و تمدان طمع و طلب خیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دار  
 بغم و خزع مبتلا شوند و اگر بمناعت و مدافعت مشغول شوند  
 خوشترین را در ورطه هلاک و استیصال اظنند اما اگر بادل  
 در آفتاب امثال آن رعایب راغب نباشند از چنین بلیات  
 ذخیره نهادن<sup>۱۱</sup>

۱۱ در حدیث آمده است که هر که در دنیا چیزی را بخواهد نگاهدارد باید آن را در جیب خود بگذارد تا در روز قیامت آن را در جیب خود بیابد

۱۲ در حدیث آمده است که هر که در دنیا چیزی را بخواهد نگاهدارد باید آن را در جیب خود بگذارد تا در روز قیامت آن را در جیب خود بیابد

۱۳ در حدیث آمده است که هر که در دنیا چیزی را بخواهد نگاهدارد باید آن را در جیب خود بگذارد تا در روز قیامت آن را در جیب خود بیابد

۱۴ در حدیث آمده است که هر که در دنیا چیزی را بخواهد نگاهدارد باید آن را در جیب خود بگذارد تا در روز قیامت آن را در جیب خود بیابد



فانزع و امین شوند باز آنکه از آنکه اجماع نصین چون لعل یا قوت  
 بوجوه حیل و دگر و زودی دست دهد و بوجود آن تنفس  
 و شد حاجت فی الحال میسر نگردد و علی الخصوص که صاحب در  
 مقام ضرورت باشد و رغب در معرض تجارت و بیایا  
 بوده است که بادشاهان بزرگ را در اوقات فطوع مواد  
 و اتفاق اتفاق مفرط بفر و ختن جوهر عذیم المثل احتیاج  
 افتاده است و چون آنرا در معرض مساومت و مستزاد فکند اند  
 و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بها  
 آن یا نزدیک بها مستظهر بود و اگر کسی نیز بر آن قدر بسیار  
 قادر بوده باشد در احوال اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل  
 جز و قوت عوام بر عجز و حاجت آن کس نبود و اصحاب تجار  
 اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت از  
 کساد و زیان امین نباشند چه طالب و مخاطب <sup>بها</sup> امثال

جز و قوت عوام  
 بر عجز و حاجت آن کس نبود  
 حاصل بود  
 مستشعر شده  
 بادشاهان  
 ذوق  
 لعل  
 البتة  
 در آن  
 مال  
 آن  
 باو  
 و ایشان  
 بیگانه  
 غرض  
 باشد

سازند و بفریاد  
 ای از آنرا  
 باشد و بر آن  
 بیایا

آن ملوک مغرور بسیار مال فارغبال باشند و وجود این صنف  
 بنابر اتفاق افتد و در حال نایمینی و تشویش خود جان ایشان  
 از آن در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج آن هر که شرط  
 عدالت رعایت کند و این خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب  
 بر دو آسان بود چه غضب جو رست و خروج از اعتدال در طوف  
 افراط نشاید که این را با اوصاف جمیله صفت کنند بمانند آنکه  
 جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا  
 تجلیل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد  
 خلق را که مصدر افعال قبیح گردد چون جو بر نفس خود و بر یاران  
 و متصلا ن تعبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق این جماعه را  
 پیوسته بسبوط عذاب مغرب دار و نه عشرت ایشان از افاقت کند  
 و نه بر عجز ایشان قوت آرد و نه بر اوت ساحت ایشان را قبول  
 کند بل کتیر سبب زبانی دست بر اعراض و حجام ایشان مطلق گردند  
 و چند آنکه ایشان بگناه نما کرده اعتراف میکنند و در خضوع و تقیاً  
 میگویند تا باشد که اطفای نائره چشم و تسکین سورت شر کنند

۱۱ ای این صنف نفس  
 ۱۲ ای از خون زمین در دیگر حوادث  
 ۱۳ نعل و گوهر  
 ۱۴ مردمانی  
 ۱۵ اقاوات متخیر کردن در گذشتن از آن  
 ۱۶ نقش یعنی خطا  
 ۱۷ حاجت  
 ۱۸ زخم دلی  
 ۱۹ دشنام و شلاق  
 ۲۰ عنت



او روزنامه‌های نمودن حرکات منظم کردن ایزای ایشان  
 مبالغه زیاده میکند و اگر روایتی در وجه غضب با فرط مقارن شود  
 ازین مرتبه بگذرد و با بهایم زبان بسته و جادات چون ادانی و  
 امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خروگاو قتل کتوت  
 و گربه و کسر آلات و ادوات تشفی طلبد و بسیار باشد که ساینکه  
 بفرط تهوری منسوب با ازین طائفه ببارد و باران چون  
 نه برواقی بود ایشان آید شیط کند و اگر قط قلم خط نه نام اراده  
 ایشان آرد و یا قفل بر حسب استعجال ایشان کشاده نشود بشکنند و  
 بخایند و زبان بدشنام و سخن نافرجهام ملوث گردانند از قداملو  
 از شخصی باز گفته اند که چون کشتیها را از سفر و یادیر تر رسید  
 بسبب شفتگی بر دریا خشم گرفت و در یار ابرنجین آنها و آشنان کوهها  
 تهدید کردی و اتا ذابو علی رحمة الله علیه میگوید که یکی از سفینا  
 روزگار با بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفتی بنخوردند براه  
 خشم گرفت و به شتم و سب او زبان کشادی و در اشعار همچو گفته  
 و چوهای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال با فرط قبح

این را با کلمه قوت  
 و غیره آنرا با  
 عمد و به مع ادانی  
 جمع با ک  
 شیط خفتین از  
 اندازه در گذشتن  
 در هر چیز و تجاوز  
 و تفاوت در کردار  
 در فرغ و جور  
 شد تند زبان  
 شتم و شتم نام داد  
 شتم و شتم نام داد  
 و بیفتن  
 و بیفتن شاعری چو  
 ترک بیفتن کرده  
 سرفتنه از نو

می فتانند و سگ بانگ میزند سگ را پسرش خشم تو با ماهتاب چیست ۱۲





از عفو و اغضایا مواخذه و انتقام سیرت عقل گاه دارد و شرط  
عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر حرکات  
کنند که سفیه بر تعرض عرض او نبرد کر عیب نقص اقدام نموده بود  
مراحت عزت و حرمت ۱۱  
یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او بشال و به ازین افضل  
باز ایتد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که انجمنی  
از رای دورست چه اگر بر عقب عقوبت خیم برگی زیاده کند  
و با اعتراض و افشای معائب من مشغول شود و او را ماده دراز زبانه  
داده باشم و مردمان را بوجه غدر او ارشاد کرد در روزی متغلب را  
که بر خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگینخته اسیر کردند  
اسکندر بعفو اشاره فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر  
من تو بودمی او را بکشته اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را  
نیکشتم نیست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است  
و تمهید علاجات آن و چون حصر مواد این مرض کرده باشند  
رفع اعراض فلو احق او سهل بود چه رویت را در ایشا فضیلت  
حکم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب را بحال  
تغذیه ۱۱

اعضای چشم کردن ۱۱  
طبی و سکون بین مصلوب و نیم بر بین و قطع کردن ۱۱

بسیب بطلان شهوات و غلبه بر شهوات اول است یعنی در مقام چهارم است که انتقام بخا از انتقام بخا لازم باشد

نظری شانی و فکری کافی پدید آید و اشد الموفق و المعین -  
 علاج بددلی و چون علم بفساد متلزم علم است بفساد دیگر و ما میستیم  
 که غضب بددلی است چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوات  
 انتقام پس همین بسکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد  
 بسبب بطلان شهوات انتقام ولو احق و غرض این مرض  
 چند چیز بود اول بهمانت نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاجب  
 اخیا و غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم  
 قلت ثبات در کار و انجام کسل و محبت راحت که مقتضی زوایل بسیار  
 باشد ششم تکلیف یافتن ظالمان و ظلم بهتم رضا بفضای که در  
 نفس اهل و مال آفت هشتم استماع قبائح و فواحش از شتم  
 و قدح و تم ننگ نادانستن از آنچه موجب ننگ بود و هم تعطیل  
 افتادن مهمات و علاج این مرض <sup>ایست بددلی</sup> <sup>بواسطه بددلی</sup> غرض آن بر رفع سبب  
 بود چنانکه در غضب گفتیم و آنچه چنان بود که نفس را بتبئیه بدرز نقصان

مثلاً موت و حیات با هم  
 ضدا چون علم حیات  
 حاصل شد لابد علم موت  
 حاصل شود و اینها است  
 غضب است که نفس را  
 بواسطه غلبه بر شهوات  
 زودم بود و همین بسکون  
 نفس است





اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بحیز ازین اسباب  
 مخالف شود <sup>بشتگان</sup> <sup>۱۱</sup> بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع  
 آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است <sup>پنهان</sup> <sup>۱۲</sup> اندک در استعمار آن  
 تجریم بلا و جذب محنت فائده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت  
 حدوث آن مخدور خواهد یافت اگر نخوف و فزع و اضطراب  
 و خزع منقص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی  
 محروم ماند و خسران دنیا با کمال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان  
 شود و چون خوشترین را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بود دنیا  
 ننهد هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد  
 و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که نخوف موسوم  
 باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جائز  
 بود و هم عدمش در جزم کردن بوقوع این مخدور و استعمار خود  
 جز تجریم تا کم فائده بود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش  
 ای باشد بر سر شکر خواهد بود  
 بین معنی راضی شود <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>  
 ای حقیقت ممکن آنست که احتمال  
 صدق کند و در بعضی احوال  
 شود یا نشود زیرا که در امکان  
 می آید

بسیار از قیوم  
 استعمار آن  
 پنهان  
 در جزم کردن  
 از جزم تجریم تا کم فائده بود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش  
 در آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که نخوف موسوم  
 باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جائز  
 بود و هم عدمش در جزم کردن بوقوع این مخدور و استعمار خود  
 جز تجریم تا کم فائده بود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش





اختیار گرفته گوئیم خوف مرگ مرگس را بود که نداند که مرگست  
 یا نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان برد که باخلال احسن  
 بدن و بطلان کیب نبیّه او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود  
 نماید و او از آن بجز رویا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود از ظلم  
 امراضی که مودی بود بدان صعب تر یا بعد الموت از عقابت سرد  
 یا متحیر بودند اند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا برمول  
 و اولاد که از او باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل بر حقیقت  
 باشد و منشأ آن جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت مرگند  
 باید که بداند که مرگ عجز از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدن  
 را مانند آنکه صاحب صناعت ادوات و آلات خود را استعمال نکند  
 چنانکه در کتب حکمت مبینست و در اول کتاب بدان اشارتی  
 کرده ایم معلوم کند که نفس جوهری باقی هست که باخلال بدن  
 فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که  
 معاد نفس نماند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد  
 نه از مرگ خدا زین جهلست که علما و حکما را بر طلب باعث شده  
 خوف

این  
 کشاده شدن  
 رساننده بود مرگ  
 این  
 که در آن نقطه برسد  
 این  
 که در آن نقطه برسد



و ترک لذات جسمانی و راحت بی گرفته اند و بجزوایی و ریخ خفتیا  
 کرده تا از ریخ این جبل و محنت این خوف سلامت یافته اند  
 و چون راحت حقیقی آن بود که از ریخ بدن هائی یا بند ریخ حقیقه  
 جبل است پس راحت حقیقی علم بود و اهل علم را روح و حتم از علم  
 حاصل آید که دنیا و مافیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید و چون  
 بقای ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته اند که بعلم کسب  
 کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت  
 هموم و انواع غنا مقارن امور دنیوی یافته اند پس قدر ضرور  
 قناعت نموده از فضول عیش <sup>ریخ</sup> دل بریده اند چه فضول عیش  
 بغایتی نرسد که در آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت ماین حرص بود  
 نه آنچه از آن لذت میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود  
 یکی ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات و بموت ارادی است  
 شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و بموت طبیعی مفارقت  
 نفس از بدن بحیات ارادی حیات فانی دنیوی مشروط با کل  
 شرب بحیات طبیعی بقا و دانی در غبط و سرور و فناء طویل

لا بدیغیر از ریخ و سبب عزت و سبب است

حکیم گفته است مُت بِالْإِرَادَةِ تَحْتِ بِالطَّبِيعَةِ وَحُكْمَاي مَقْصُوفَةٌ كَقَوْلِهِ  
 مُؤْتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا بَاز آنکه هر که از موت طبیعی خائف بود از لازم  
 ذات و تمام باهیتیش خائف بود چه انسان حتی ناطق باهیت است پس  
 باهیت که جزودی از حی است تمام باهیت بود و که ام جهل بود زیرا که  
 از آنکه کسی گمان برد که فنای او بجیات اوست و نقصان او  
 تمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود و با کمال متانس  
 و همیشه طالب چیز بود که او را تمام و شرفی باقی گرداند و از قید  
 و اسیر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و دانند که جوهر شریف آلی از  
 جوهر کثیف ظلمانی خلاص باد خلاص صفا و نقله خلاص اجود که در  
 بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوهر خداوند خویش و  
 مخالطت روح پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته  
 و از اینجا معلوم شود که بد بخت کسی بود که نفس او پیش از  
 مفارقت بدن با آلات جسمانی و ملاذ نفسانی مائل و مشتاق بود  
 و درست بالاراده است که در جوار  
 بعضی بدویان هم دیده شده  
 از آنکه در دست است یعنی شرف  
 ای از شعوات اعراض  
 تا بقایه

اینکه در جوار  
 بعضی بدویان هم دیده شده  
 از آنکه در دست است یعنی شرف  
 ای از شعوات اعراض  
 تا بقایه





پس آنچه درین نوع محض است آنرا اثری نیست آنچه آنرا اثر است  
از آن غافل است و بدان جاہل و علاج جهل علم بود و همین بود حال  
ندانند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بجالی بعد از مرگ  
اعتراف کرد و ببقا اعتراف کرده است و چون میگوید نسیب انم که  
آنحال حسیت جهل اعتراف کرده و علاج او هم بعلم است تا چون اثبات  
شود خوف او زایل گردد و اما آنکس که از تخلیفات این دود  
و مال و ملک خائف و متاسف بود باید که بداند که حزن استعجال  
الم و گرمی است بر آنچه حزن را در آن فائده نیست علاج حزن  
بعد ازین یاد کنیم و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کائنات  
و در فلسفه مقرر است که هر کائناتی فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد  
بود نخواسته باشد که کائن بود و هر که کون خود خواهد فساد ذرات  
خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن است <sup>وجود</sup> <sup>عقل</sup>  
و کون خواستن او کون نخواستن او و این محال است عاقل  
بمحال التفات نیفتد و اگر اسلاف و اباے ما وفات نکردند  
نوبت وجود باز سیدی چه اگر بقا ممکن بود بقای مقدمان نیز ممکن

۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰





میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود عدد اشخاص  
 بیکه نهایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود تضاعیف  
 این خلق بر مثال تضاعیف موت شطرنج از حد ضبط و تیز احصا  
 متجاوز شود و بسط برع مسکون که نزدیک اهل مساحت مسح  
 و مقدرست چون برین جماعه قسمت کرده آید نصیب یک آنگاه  
 رسد که قدم بر آن نهاده بر پایا بایستد تا اگر همه خلق در دست برد  
 در راست ایستاده و بهم باز رسیده خواهند که بایستند بر روی  
 زمین نلغین تا بختن نشستن و حرکت و اختلاف کردن چهره  
 هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند  
 و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف که با متدادر و زکا  
 و تضعیفات نامحسوسه برین نسبت بر سر یکد گیرى نشستند و از اینجا  
 معلوم میشود که تمنا و حیات باقی در دنیا و کرامت مرگ و وفات  
 و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقه تواند بود از خیالات  
 جمال و محالات ابلمان بود و عقلا و ارباب کیاست خود طر و  
 ضمائر از امثال این فکر بمنزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل  
 شامل

در این صورت که آنرا حکیم و اهل علم و اهل معرفت که آنرا جامع  
 و جامع خاطر آنچه در در گذرد و بجا آورد اهل ایم گویند



الهی آنچه اقتضا کند مستزید بر آن مزیدی صورت نه بندد و وجود  
 آدمی برین وضع و هیئت وجودی است که درای آن هیچ غایت  
 متصور نشود پس ظاهر شد که مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند  
 بلکه مذموم نونی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد  
 که بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از  
 غایت این صحت بردرازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد و او را  
 تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت  
 کرده باشد و لا محاله در حال پیری نقصان حرارت غریزه  
 بطلان لطوبت اصلی و ضعف اعضای رئیسه حادث میشود  
 قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات  
 طعم و نقصان قوه چون غاذیه و خدام چهارگانه او تبعبیت  
 لازم آید و امراض و آلام عبارت از این احوال است و بجلاده  
 موت اجبا و فقده اعزه و تو اتر مصائب و لطرق نوائب و فقر و  
 حاجت دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت است  
 و خائف ازین جمله در مبدا ازل که بدرازی عمر رغبت ننموده طالب

که در درازی عمر با عینها دارد و از آنند دل و جگر و پیر از دو باغ و سینه ذخیره  
 چرا که در درازی عمر این احوال لازم است

طایفه یارت گفته ۱۳  
 صورت ۱۱  
 سوائے ۱۲  
 آگاه ۱۴  
 امید ۱۵  
 طبع ۱۶  
 آرد کردی ۱۷  
 مسکله منکله چاقویه دانه ۱۸  
 که بتکونش ۱۹  
 پیش آمدن ۲۰  
 حادثه ۲۱  
 کس

این احوال بوده است که بار ز میخو هسته و انتظار امثال این مکاره  
 پیدا شده و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات است <sup>۱۱</sup>  
 و خلاصه انسان است از بدن مجازی عاریتیه که از طالع <sup>۱۲</sup>  
 اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود <sup>۱۳</sup>  
 تصرف او داده تا توسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاج <sup>۱۴</sup>  
 مکان زمان برهد و حضرت آیهست که بمنزل ابرار و اهل انوار <sup>۱۵</sup>  
 اختیارست چونند و از مرگ استحال و فنا امین شود همانا ازین <sup>۱۶</sup>  
 زیاده تشعاری بخود راه نهد و تعجب و تاخیر کیه اتفاق افتد مسال <sup>۱۷</sup>  
 کنند و با کتساب شقاوت و میل بظلمات بمرخ که غایت آن <sup>۱۸</sup>  
 درکات و زنج و سخط باری غراسمه و منسزل فجار و مرجع شقی <sup>۱۹</sup>  
 و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان اما امراضی است جد <sup>۲۰</sup>  
 هر چند از حیرت متجاوز باشد اما تباہ ترین آن افراط شهوت و محبت <sup>۲۱</sup>  
 بطالت حزن حسد است و ازین امراض یکی از حیرت افراط و دیگر <sup>۲۲</sup>  
 از حیرت تفریط و سوم و چهارم از حیرت ادوات کیفیت باشد و معاجبات <sup>۲۳</sup>  
 آن نیست علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته

۱۱ در وقت مرگ  
 ۱۲ در وقت تولد  
 ۱۳ در وقت مرگ  
 ۱۴ در وقت تولد  
 ۱۵ در وقت مرگ  
 ۱۶ در وقت تولد  
 ۱۷ در وقت مرگ  
 ۱۸ در وقت تولد  
 ۱۹ در وقت مرگ  
 ۲۰ در وقت تولد  
 ۲۱ در وقت مرگ  
 ۲۲ در وقت تولد  
 ۲۳ در وقت مرگ



شرحی بر مذمت شه و حرص که متوجه بطلب لذت بود و از مال کمال  
 و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و در ناست <sup>بسته</sup> بهمت و  
 خاست طبیعت و دیگر ذراتی که بتبعیت این حالت حاصل آید  
 مانند بهمانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از  
 بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع  
 امراض و <sup>بسیار</sup> که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود و کتب  
 طب بمیدن مقررست و علاجات آن بدون محسوس و اما شهوت  
 کماح و حرص ان از معظم ترین اسباب نقصان و بیانت آنهاست  
 بدن آملات مال و انصراف عقل و اراقت آبرو باشد و غیر  
 رحمه الله قوت شهوت را بعالی خسران ظالم تشبیه کرده است  
 و میگوید که همچنانکه اگر او را در جاییت اموال خلق دست <sup>مطابق</sup>  
 باشد و از سیاست بادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی <sup>باز</sup> و از  
 نه همه اموال رعیت بستاند و همگنان را بالفقر و فاقه مبتلا گرداند  
 قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب  
 و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جنگلی مواد غذا

دعوت با او نیکس  
 و زبون <sup>بسیار</sup> نشن  
 حاضر شدن <sup>بسیار</sup>  
 انماک ضیف <sup>بسیار</sup>  
 کردن <sup>بسیار</sup>  
 رنجین <sup>بسیار</sup>  
 ماند <sup>بسیار</sup>  
 که در <sup>بسیار</sup>  
 نخلج <sup>بسیار</sup>  
 و سال <sup>بسیار</sup>  
 و حکم <sup>بسیار</sup>  
 که صفت <sup>بسیار</sup>  
 دارد <sup>بسیار</sup>  
 و از <sup>بسیار</sup>  
 محارم <sup>بسیار</sup>  
 و ز <sup>بسیار</sup>





این بخیاال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد  
 که از زیر مجربا به ترین صورتی و زشت ترین سبکی بیرون آمده باشد  
 و در اکثر احوال آنچه در جباله تصرف او بود متبکین شهوت و فانیست  
 از آن کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بدل افتد و اگر متابعت  
 حرص کند که از هر سبکی که در حجاب است برود و از نظر او ممنوع  
 چند ان حسن مجالی و بیخج و دلالت در ضمیر او تصویر کند که روزگار  
 در طلب آن منصف گرداند و تجربه و اعتبار دیگران که همین لمن  
 در حق ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قسطنطنیه بر ظهور  
 تزویر و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات نه نماید تا بسجدیکه  
 اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود  
 گمان برود که او را لذتی است که مثل آن لذت در دیگران مفقود است  
 و بر تحصیل ذوقی از مایه جمال او چند ان حرص و حیل استعمال کند  
 که از مصلح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت  
 ضلالت باشد و کسیکه نفس را از تبع هوا و احوال مایه و بقدر  
 مباح قناعت کند ازین تعب و مشقت که مستتبع چندین  
 مباح کننده ۱۲۵

تصور صورت جزا در عقل آوردن و خوب صورت شدن ۱۱  
 از حاقق است بجا که رسد و اگر فی المثل تمام زبان عالم پیش بیان میکند و با جمیع کرده باشد پس از حوص لذت را در آن زن چند ان  
 تصور نماید که در تمام زمان یافته باشد و از ذوق مایه جمال او از کار و بار هر دو عالم محروم شود و این از غایت حماقت و جهالت باشد ۱۲  
 ۱۱ قسطنطنیه ۱۲ قسطنطنیه

خود را از چیزه نگاه داشتن و از چیزه زیان دار پر بهیز کردن ۱۳





اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر  
 آنچه قوای بدنی را ضعیف رسد که مودی نبود بسقوط و ضعف <sup>مفسر</sup>  
 هم معین باشد برزائه انمیرض علاج بطلت آما مجت بطلت  
 مقتضی حرمان <sup>مدکار</sup> <sup>بیکار</sup> بود از جهت آنکه اجمال <sup>بیکار</sup> رعایت مصلحت  
 معاش مودی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع  
 در اهل <sup>مفسر</sup> در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تفصل  
 از کتاب سعادت معادی مودی بود با بطلان رعایت ایجاد  
 که مستغنی از فاضله جو و واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمه  
 و منازعه صریح بود با آنحضرت فعوذ با تدمنه و چون بطلت و کسل  
 متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت آن طنابی زاید  
 احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محسوسه  
 یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتضیات  
 جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقد آن نفوات آن  
 و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات  
 لذات را ممکن شناسد و وصول بکمالی مطالب و حصول مقصود آن

له اجمال زودگذر است و ترک کردن یعنی اگر مردان ترک کسب معاش کنند باک نشوند و اقطاع نوم گردد یا فانی شود و علت غائی ایجاد آن  
 سبب نفسانی و معرفت ادعای است که است یعنی فیضان المی است ۱۲

در تحت تصرف ناممتنع شمرده و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد  
 با عقل شود و شرائط انصاف نگاهدارد و داند که هر چه در عالم  
 کون فساد است ثبات و بقای آن محال است و ثابت و  
 باقی امور است که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی  
 پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بقوت متوقع اندوگین نشود  
 بلکه همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصود دارد و سعی بطلان محبت  
 صافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب  
 نماید و اگر ملائیس چیز شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت  
 کند و ترک افراط و استکثار که دو اعی مباهات و افتخار بود  
 واجب شمرده تا بمقارقت آن مناسب نشود و بزوال و انتقاش  
 مقام نگردد و چون چنین بود با منی رسد بفرغ و فرجی یابد مخزن  
 دسترس حاصل کند بی حسرت و ثمره یقینی بیاید بجهت والاد اما  
 ایراد کسری انقضای اولی بے انتها باشد چنانچه وقت از

بلکه همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصود دارد و سعی بطلان محبت  
 صافی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب  
 نماید و اگر ملائیس چیز شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت  
 کند و ترک افراط و استکثار که دو اعی مباهات و افتخار بود  
 واجب شمرده تا بمقارقت آن مناسب نشود و بزوال و انتقاش  
 مقام نگردد و چون چنین بود با منی رسد بفرغ و فرجی یابد مخزن  
 دسترس حاصل کند بی حسرت و ثمره یقینی بیاید بجهت والاد اما  
 ایراد کسری انقضای اولی بے انتها باشد چنانچه وقت از

منتهی بطلان مقصودات  
 تصرف و وصول آن منتهی است  
 از آنکه ممکن شمرده و منتهی است  
 از آنکه ممکن شمرده و منتهی است  
 از آنکه ممکن شمرده و منتهی است  
 از آنکه ممکن شمرده و منتهی است



فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد  
 متوازن بود و طامع در آن خائب خاسر بود <sup>تا رسیدن زیاکاران</sup> و من سمرقان  
 لایزال مایه بود <sup>تا رسیدن زیاکاران</sup> فلا تخیب شیایخاف که فقد او اوقات  
 جمیل آن بود که موجود خوشنود شود و از مفقود تلهف و تا  
 نماید تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر کسی را شک قدر آنکه  
 ملازم است این عادت و تمقل بدین خلق نسبت تمسیر موسوم باشد بصفت  
 تقصیر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف بطا  
 و معاش ایشان رضای هر یک به نصیب و قسمت خویش و سپرد  
 و بخطر نمودن بصناعت و حرفتیکه بدان مخصوص بود مانند تجار  
 تجارت و تجارت نیجارت و شاطر شطارت و محنت تجنبت و قواد  
 بقیادت بجدیکه هر یک معنون بحقیقت فاقد آن صناعت را  
 شناسد و مجنون علی الاطلاق غافل از آن حالت را گوید و بجهت  
 و راحت بر وجود آن لذت مریوط داند و سران کلی نقیض آن

دعا را در باید که در کسب خلق تامل کند که چگونه در کسب خود با عکله در اندازد  
 یعنی فرج مروزان برزد و در او در آن که تیار است شاکلی در آن است  
 معنی مخمور نقصان کرده شد ۲۷۵

اینکه بینه بینه چه کسی را که در  
 بی اندازد او را بپسند  
 چنانچه از آنم شدن خورشید  
 او را از آنم شدن خورشید  
 چنانچه از آنم شدن خورشید  
 او را از آنم شدن خورشید

آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل از ان عبارت کرده است  
 که کل حزب بالذکر هم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت است  
 و مداومت بمنازرت باشد پس اگر طایفه فیصلت در ایشانست  
 و طریقه خویش همین طریق سپرد و از اقصای منافع و مقتضای منافع  
 کمالی که غایت این مقصد بود عدول ننجوید بسرور لذت از عجا  
 که بقید جهالت و اسیر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محض بود  
 و ایشان مبطل و اوثیقین و مصیب ایشان محظی و خائط و ایشان  
 سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه اولی خدا و ایشان عدا او  
 الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون کندی رحمته الله  
 علیه در کتاب رفع الحزان گوید دلیل بر آنکه حزن جائز است که  
 مردم آزار بسوی اختیار خویش بخود جذب کنند و از امور طبیعی  
 خارج است آنست که فاقده هر مزعوب و خائب هر مطلوب اگر  
 بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و بکاینکه از ان مطلقاً

این معیشت منوط چنانکه نص تنزیل از ان عبارت کرده است  
 که کل حزب بالذکر هم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت است  
 و مداومت بمنازرت باشد پس اگر طایفه فیصلت در ایشانست  
 و طریقه خویش همین طریق سپرد و از اقصای منافع و مقتضای منافع  
 کمالی که غایت این مقصد بود عدول ننجوید بسرور لذت از عجا  
 که بقید جهالت و اسیر ضلالت گرفتار اند اولی باشد چه او محض بود  
 و ایشان مبطل و اوثیقین و مصیب ایشان محظی و خائط و ایشان  
 سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکه اولی خدا و ایشان عدا او  
 الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون کندی رحمته الله  
 علیه در کتاب رفع الحزان گوید دلیل بر آنکه حزن جائز است که  
 مردم آزار بسوی اختیار خویش بخود جذب کنند و از امور طبیعی  
 خارج است آنست که فاقده هر مزعوب و خائب هر مطلوب اگر  
 بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و بکاینکه از ان مطلقاً

انفقا از پی رفتن  
 در بگزیدن  
 راست رود راست گوید  
 خواه ۱۲  
 و خطا کنند و خدا تعالی  
 آگاه باش تحقیق ایشان  
 خدا ز خوف سبب ایشان  
 و در ایشان





و باید که داند که حال او مثل کس که بقایای منافع و فوائد دنیوی طمع کند  
 حال او مثل کسی باشد که در دنیا حاضر شود که شامه در میان حاضران  
 از دست بد میگردد و اندوهر یک لحظه از نسیم را بجز آن تمتع میگیرند  
 و چون نوبت باور سطح ملکیت در آن کند و پندارد که او را از  
 میان قوم تملک آن تخصیص داده اند و آن شامه لطف شوق بهیبه  
 تصرف او گذاشته تا چون از زبان گیرند جملت و وحشت با تمام  
 وحسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقننات و دواعی خدا  
 تعالی است که خلق را در آن اشتراک داده است و او را عزوجل  
 ولایت استرجاع آن هرگاه همیکه خواهد بدست هر که خواهد دهد و  
 ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کس که و دلیعت با اختیار بازگزار  
 و اصل و طمع از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و  
 چون از زبان گیرند لغتگی نماید با استجاب عار و ملامت کفران نعمت را  
 از کتاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگزاری آن بود که عارت  
 بخوشد لی بامیر دهند و در اجابت مسارعت نمایند خاصه آنجا که  
 میفرستد آنچه داده بود بگذارد و خوش باز خواهد و مراد باین افضل  
 ۲

۱۰  
 شامه و مستحب  
 یعنی غلظت عطا  
 کسب که بدست  
 پندارند باین  
 بوییدن ۱۱  
 استماع داده را  
 عز رفتن ۱۲  
 جمله قوله هر  
 نماید در بعضی  
 لفظ خواهد بعد این  
 نه اندر یاد است  
 و معنی بدون  
 اینهم در دست است  
 ۱۳  
 استجاب  
 کشیدن ۱۴  
 معیر عاریت دهند  
 ۱۵



عقل و نفس است و فضایل که دست متعرضان این نه رسد  
 و متغلبان را در آن طمع شکست ز نیت چه این کمالات بوجبی که  
 استرجاع و استرداد را بدان راه نبود با ارزانی داشته اند  
 این بازگشتن را که از مایه طلبند هم غرض است عایت جانب باو  
 محافظت است در میان انبای جنس است و اگر سبب فوت هر مفقود  
 خردی بخورد راه دیم باید که همیشه مخزون باشیم پس عاقل باید که در اشیا  
 ضار و مؤلم فکر صرف نکند چندانکه تواند ازین مقنیات کمتر گیرد  
 المومن قلیل المؤمنه تا بحزن مبتلا نشود و یکی از بزرگان گفته که اگر  
 دنیا را همین عیب پیش نیست که عاریتی است شائستی که صاحب  
 بدان التفات نمودی چنانکه ارباب همت از استعاره اصنا  
 تجل ننگ دارند از سقر اط پر سیدند که سبب فرط نشاط و قلبت  
 حزن تو چیست گفت آنکه من دل بجز چیز نهمم که چون مفقود شود  
 اندر گمین شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص اهل کف بود

فنگ دارند و دنیا سواست این عیبها بسیار دارد و در هر جا که  
 که در عهد کنند زو القربین را بهترین حکما بود ۱۲

مؤمنه آنچه از ننگان  
 بجز خوف باشد و شفقت  
 بجز خوف باشد و شفقت  
 احتیاج دارد ۱۲  
 دنیا همین عیب است  
 بدان التفات نمود که چرا  
 ارباب همت از

سفر طاعت است

و مقتنیات از این ای جنس ممتاز بود پس همت او بر آنکه آن از  
دیگران جذب بخود مقصود باشد و سبب این ردیلت از ترکیب  
جمل و شره بود چه اجتماع خیرات دنیوی که نقصان حرام  
موسوم یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کننده اجتماع  
او بدان صورت نه بند پس حصول معرفت این حال و افراط شره بر حسب  
باعث شوند و چون مطلوب حسود متمنع الوجود بود و چیزی جز حزن و تامل  
او را طامعی حاصل نیاید و علاج این دور زلیلت علاج حسد باشد از  
جهت تعلق حسد بجزن در نیموضع ذکر او کرده آمد و الا محل حسد بر مرض  
مرکبه اولی تر باشد و کنندی گوید حسد سیج ترین امراض و شنیع ترین  
شروع است بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری  
بشمن او رسد محب شر بود و محب شر شری بود و شری تر از او کسی  
بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیر کسی  
رسد شر خواسته باشد بان کس و اگر این معامله با دوستان کند  
تباه تر و زشت تر بود پس حسود شری ترین کسی باشد و همیشه نندوان  
بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و غیر خلق منافی مطلوب او بود

و مقتنیات از این ای جنس ممتاز بود پس همت او بر آنکه آن از  
دیگران جذب بخود مقصود باشد و سبب این ردیلت از ترکیب  
جمل و شره بود چه اجتماع خیرات دنیوی که نقصان حرام  
موسوم یک شخص را محال باشد و اگر نیز تقدیر امکان کننده اجتماع  
او بدان صورت نه بند پس حصول معرفت این حال و افراط شره بر حسب  
باعث شوند و چون مطلوب حسود متمنع الوجود بود و چیزی جز حزن و تامل  
او را طامعی حاصل نیاید و علاج این دور زلیلت علاج حسد باشد از  
جهت تعلق حسد بجزن در نیموضع ذکر او کرده آمد و الا محل حسد بر مرض  
مرکبه اولی تر باشد و کنندی گوید حسد سیج ترین امراض و شنیع ترین  
شروع است بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری  
بشمن او رسد محب شر بود و محب شر شری بود و شری تر از او کسی  
بود که خواهد که شر بغیر دشمن او رسد و هر که نخواهد که خیر کسی  
رسد شر خواسته باشد بان کس و اگر این معامله با دوستان کند  
تباه تر و زشت تر بود پس حسود شری ترین کسی باشد و همیشه نندوان  
بود چه بخیر مردمان غمناک باشد و غیر خلق منافی مطلوب او بود



هرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود پس عس و اندوه او را نقصان  
 و انتهای صورت نزنند و تباہ ترین انواع حسد نوعی بود که میا  
 علم افتد چه طبیعت منافع دنیوی از تنگی عرصه قلت مجال و <sup>نظرمنازع دنیوی ۱۲</sup> ضیق  
 که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب با بالعرض  
 تعلق اراده بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه انحصاری  
 بنزدیک او بالذات مرضی نبود و حکم دنیا را بگیم کوتاه که مرد  
 و راز بالا بر خود افکند <sup>بسنده ۱۳</sup> تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند  
 پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند  
 و همچنین اگر شخصی تمتع از نعمته مخصوص شود دیگری ازان ممنوع  
 باشد و علم ازمین شایبه منزله است چه اتفاق و خرج ازان <sup>مشاکت</sup>  
<sup>سه زوال بهترین از یک در سیدن برگ</sup> دادن انبای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع  
 بود پس حسد دران از طبیعت شرط مطلق خیزد و بد آنکه فرق باشد  
 میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود و حصول کمال یا مطلوبی  
 که از غیر حسد احساس کرده باشد در ذات مغبطه تمنای زوال  
 آن از و حسد با تمنای زوال بود از و غبطه بر دو نوع بود <sup>غبطه کننده ۱۴</sup>

بترین نوع حسد  
 آنست که در میان علم  
 میباشد چه او را در  
 چون بود در ضیق  
 مجال عمل از تمتع  
 گناه باشد که موهل  
 نفعی که بی زوال  
 از دیگر است منظور  
 نشود و خلاف علم  
 که ازین تشبیه است  
 چه دران از تمتع  
 و اتفاق و صرف  
 زوال و نقصان  
 راه نیا بود فی الواقع  
 حسد این طایفه هم  
 یعنی با سبب نبوی

میشود ۱۲ اخلاق جلد ۱





مخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج  
یا محبت علو تربت با مال یا شترت نفس و طلب عدم خیرات خلاق را  
و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول هم  
در فعل و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف  
شود قمع آن اسباب و احتراس از آن بر منوال دیگر قبل  
آسان شود <sup>بر کردن</sup> و بر طلب فضیلت و الله الموفق و المعین تمت المقالة  
الأولی و تملوه الشانی مجد اشده و حسن توفیقه مقاله دوم در تیر  
منازل و آن پنج فصل است  
فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان  
و تقسیم انچه مهم بود درین معنی حکم آنکه مردم در تبقیه شخص غلبه  
محتاج است و غذای نوع انسانی بے تدبیر صنایعی چون کشتن  
و در و درون پاک کردن و نرم نمودن و شستن و بچتن میانه  
تمهید این اسباب جز بمعاونت معاوانان و آلات و ادوات  
بکار در آستن و روزگار در آن صورت که در صورت نه بند  
نه چون غذا دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرده است

آنرا بسیار در دست میآورد و میدهد آنکه علو تربت برین از بودن مال است یا سبب آن شترت نفس است  
مخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج  
یا محبت علو تربت با مال یا شترت نفس و طلب عدم خیرات خلاق را  
و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول هم  
در فعل و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف  
شود قمع آن اسباب و احتراس از آن بر منوال دیگر قبل  
آسان شود و بر طلب فضیلت و الله الموفق و المعین تمت المقالة  
الأولی و تملوه الشانی مجد اشده و حسن توفیقه مقاله دوم در تیر  
منازل و آن پنج فصل است  
فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان  
و تقسیم انچه مهم بود درین معنی حکم آنکه مردم در تبقیه شخص غلبه  
محتاج است و غذای نوع انسانی بے تدبیر صنایعی چون کشتن  
و در و درون پاک کردن و نرم نمودن و شستن و بچتن میانه  
تمهید این اسباب جز بمعاونت معاوانان و آلات و ادوات  
بکار در آستن و روزگار در آن صورت که در صورت نه بند  
نه چون غذا دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرده است

بنو کردن کار ۱۲

تا انبعاث ایشان طلب علی<sup>ع</sup> و آب مقصود بود بر وفق تقاضا  
 طبیعت چون تسکین سورت<sup>ع</sup> جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند  
 و اقتضای مردم بمقدار حاجت روز بروز چون تیب<sup>ع</sup> تقدیر نماید  
 و طیف هر روز بود یک روز ساختن مجال است موجب انقطاع ماده  
 و اختلال معیشت بود پس ازین جهت با ذخیره<sup>ع</sup> نماند  
 حفظ آن از دیگر ابناء<sup>ع</sup> جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج  
 افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت در آن مکان تباہ  
 نشود و در وقت خواب بیدار و بروز و شب دست طالبان  
 و غاصبان از آن کوتاه دارد صورت نه بند و پس بساختن منزل  
 حاجت آمد و چون مردم را بر ترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد  
 مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نماند بود غافل باشد  
 پس ازین رو مبعاونیکه به نیابت او اکثر اوقات در منزل خانه  
 انبعاث گردان<sup>ع</sup> بختین نفع  
 و کتاب کردن<sup>ع</sup> سورت کردن<sup>ع</sup> مثلاً  
 نوبت تا در بجز آن<sup>ع</sup> سورت کفایت کردن<sup>ع</sup> روز حاجت باشد و نوبت  
 تیزی<sup>ع</sup> کس را در آنگاه نماند و در آنگاه هر ساله  
 که هر روز کس را در آنگاه نماند و در آنگاه هر ساله  
 مجال است موجب انقطاع ماده و  
 معیشت بود

درین امور که از  
 کشیدن در روز  
 هر روز در آنگاه  
 پیدا کند اصل آدمی  
 زندگی او نماند  
 بی احتیاج  
 افتاد  
 غفلت و نقصان  
 صحتی که بسبب تحصیل  
 غذاست مشغول شود  
 غافل باشد از ذخیره  
 معادنی که در روز  
 و با انبعاث و تقاضای  
 ذخیره و غیره  
 محتاج شد











منسؤل عن رعیتہ و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است  
 اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق  
 نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابن روس که در دست متاخران  
 موجود است و متاخران به آرای صاحب آذمان صافی در  
 تندی و ترتیب این صناعت استنباط قوانین اصول آن  
 بر حسب قضای عقول غایت چه میزدند داشته اند و آنرا  
 بدون و مجلد گردانیده و خواجہ رئیس ابوعلی حسین ابن عجمی  
 بن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط  
 ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن ساله با این مقاله نقل کرده  
 و آنرا بدگر مواعظ و آداب که از متقدمان متاخران منقول بود  
 موعظ گردانیده شد انشاء الله بنظر اهل فضل مشرف شود  
 اندولی التوفیق باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن  
 بود که همچنانکه طبیعت در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدال  
 جهت کب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال  
 مقتضی صحت بدن مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن  
 باعث صدور حرکات ۱۲

این کتاب در بیان اصول و قوانین این صناعت است  
 که از متقدمان و متاخران منقول شده است  
 و این کتاب در بیان اصول و قوانین این صناعت است  
 که از متقدمان و متاخران منقول شده است





طبیعی و خاصیت بود با افراد و حرکات و متوجه بود مقصدی خاص  
 که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و  
 در منزل که بمنزله طبیب بود از زوجی و بمنزله یک عضو که شریف  
 بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخص  
 از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتباری که از تالیف آن  
 فعل حاصل آید و وقت تا ایشان را بکلیه مقتضی نظام منزل  
 بود برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا از اهل کند و اگر چه اعتباراً  
 حال منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل  
 احوال منزل که ممکن بود چنان بود که بنیادهاے آن استوار باشد  
 و مقفها با رتفاع مائل و درها کشاده چنانکه در اختلاف تکلفی حیناج  
 نیفتد و ساکن مردان از ساکن زنان مفرود و مقامگاه هر فصلی  
 و موسمی بحسب آن وقت معدوم وضع ذخائر و اموال بحسب آن  
 استواری

و اما در منزل که بمنزله طبیب بود از زوجی و بمنزله یک عضو که شریف بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخص از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتباری که از تالیف آن فعل حاصل آید و وقت تا ایشان را بکلیه مقتضی نظام منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود آنرا از اهل کند و اگر چه اعتباراً حال منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل احوال منزل که ممکن بود چنان بود که بنیادهاے آن استوار باشد و مقفها با رتفاع مائل و درها کشاده چنانکه در اختلاف تکلفی حیناج نیفتد و ساکن مردان از ساکن زنان مفرود و مقامگاه هر فصلی و موسمی بحسب آن وقت معدوم وضع ذخائر و اموال بحسب آن استواری

کات بیان است  
 جله و بعد آن بیان می سازد مقصد  
 خاص را از اهل نیز که اگر چه بیخورد و اگر در عضوین خلط  
 این از عمارت خارج است  
 راه باید به نظر ساختن این از عمارت خارج است  
 راه از خانه بیرون





دور تر ماند و بسبب ضرورت معاملات دو وجه اخذ و اعطای  
 چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بدینا را که حافظ عدالت مقوله <sup>گرفتن</sup> <sup>دادن</sup> و  
 ناموس اصغرست حاجت بود و بغزت وجود او و بمعادلت اندک  
 از جنس او یا بسیاری از دیگر چیز با مونت نقل اقوات از مسکن  
 بساکن دور تر کفی باشد بدان وجه که چون نقل اندک او که <sup>محت</sup>  
 قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد و از <sup>کلفت</sup>  
 و مشقت حل آن استغنا افتد همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج  
 و کمال ترکیب او که متدعی بقا بود ثبات و قوام فوا <sup>یک</sup> <sup>دینار</sup>  
 صورت بست چه استماله و فنیای او مقضه اجاب <sup>مشقه</sup> <sup>از حاسه بجای بر گشتن</sup> <sup>دینار</sup>  
 بود که در طریق کسب از اراق و جمع مقنیات افتاده باشد  
 و قبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان <sup>دینار</sup>  
 منظوم شد و بدین وقائق حکمت کبابی که در امور <sup>تعلق</sup>

دور تر ماند و بسبب ضرورت معاملات دو وجه اخذ و اعطای  
 چنانکه در مقاله گذشته گفته ایم بدینا را که حافظ عدالت مقوله گرفتن دادن  
 ناموس اصغرست حاجت بود و بغزت وجود او و بمعادلت اندک از جنس او یا بسیاری از دیگر چیز با مونت نقل اقوات از مسکن  
 بساکن دور تر کفی باشد بدان وجه که چون نقل اندک او که محت  
 قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد و از کلفت  
 و مشقت حل آن استغنا افتد همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج  
 و کمال ترکیب او که متدعی بقا بود ثبات و قوام فوا یک دینار  
 صورت بست چه استماله و فنیای او مقضه اجاب مشقه از حاسه بجای بر گشتن دینار  
 بود که در طریق کسب از اراق و جمع مقنیات افتاده باشد  
 و قبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان دینار  
 منظوم شد و بدین وقائق حکمت کبابی که در امور تعلق

بست شونده هر یک  
 استماله ناموس که بقول فلاسفه حکام  
 دار کل مملکت است که بقول ناموس چون انباش  
 و شریعت و احکام را گویند چون انباش  
 انانی و ایش از استماله استماله حال شدن  
 نام شده استماله استماله استماله  
 و از حال گردیدن  
 همه جا





نه از خیر بدن آنرا صناعات احرار دار باب مروت خوانند  
 و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بجوم عقل تعلق دارد  
 مانند صحت را و صواب مشوره حسن تدبیر و این صناعت نیز را  
 بود دوم آنچه با دین و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت  
 و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادب و فضل بود  
 سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سوارب و سپاگری  
 و ضبط شعور و دفع اعدا و این صناعت فرویت بود و اما صناعات  
 خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند  
 احتکار و سحر و این صناعت مفسد آن بود دوم آنچه منافی فیض  
 از فضائل باشد مانند سخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت  
 مفسد بود سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دبا و کنا  
 و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع سازی

ز روشد ۱۲  
 جمع مفید یعنی  
 به شعور ۱۲  
 یعنی بسبب از اسباب  
 طبیعت راغب  
 بدان نشود مثلا  
 جامی از خسیسه نبرد  
 عقلا از مومست  
 که چون گرفتند  
 مژگان درون نوعی از  
 بی رحمی دارد و اندک  
 منع باطن بدان  
 نشود و همچنین دبا  
 و کناست که بسبب  
 اختلاف دارد و آنرا فاسد  
 و اقتران است  
 طبیعت را نفرت است ۱۲

علم بلاغت علی است  
 علم بیان انصاحت تقصیر حلال  
 که بیان ۱۲  
 افعال و حرکات است و غیرم علمی که بیان است  
 است از حساب ۱۲  
 در بند و در میان و جنگ ۱۲  
 خردین غله نگه داشتن  
 تا بگردد



تزدیک عقل قبولی نبود صنف اخیر ازین اصناف در عقل قبیح  
 نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و در  
 اول قبیح بود و از ان منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع  
 سبب اصناف حرفتها بود و بعضی از ان ضروری بود مانند  
 زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسبب  
 بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگر  
 و کار درگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در ان صفت  
 تقدم و کمال طلب کند و بر تبه نازل قناعت ننماید و بذات  
 بهمت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زمینت نیکوتر  
 از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب و زری صناعتی بود  
 که بعد از اشتغال بر عدالت بعفت و مروت تزدیک باشد  
 و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن در حوائج  
 دور و هر مال که بمغالبه و مکاربه و استکراه غیر و تبعه و عار نام  
 و بذل آبروی دینی مروتی و تدنی عرض و مشغول گردانیدن  
 مردمان از همت بدست آید احترام از ان واجب بود و اگر چه

باین بهترین روزی است که در ان از اطاق و قریط بود و بیک اسمی در مروت تزدیک بود و همت  
 راه نیاید ۱۱ ۱۲ تبصره عاقبت بدو آنچه در و گناه باشد ۱۳ تدریس کسین کردن و بیست و خفت آلوده کردن ۱۴

صنف  
 ای جمعی غیره ۱۲

۱۱  
 ۱۲  
 رنگساز ۱۲

۱۳  
 ۱۴

۱۵  
 ۱۶

۱۷  
 ۱۸

۱۹  
 ۲۰

۲۱  
 ۲۲







مانند صدقات و زکوة دوم آنچه بطریق سخاوت و ایشار و بذل  
 معروف دهند مانند هدایا و تحفه ثمرات و صلوات سووم آنچه  
 از روی ضرورت اتفاق کنند یا در طلب ملائم یا در دفع مضرت  
 اما طلب ملائم باین اخراجات منزل از وجوه <sup>مناسب</sup> با کل و مشارب  
 و ملائیس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بطریقه سفها دهند  
 تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که  
 غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شطط رعایت  
 باید کرد اول آنکه آنچه در بد بطیب نفس و انشراح صدر دهد و بر آن  
 تلبیف و تاسیف نماید در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص طلب  
 رضای مجبور خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزای  
 یا التماس نشکر ذکر <sup>تعبیر</sup> و صلیت سووم آنکه معظم آن بدرویشان  
 نسیفته نیارد دهد و هر چند سائل را تا تواند محروم نگرداند اما اولی  
 آنکه این قسم از صنایع دوم شمرده چون تقرب بحضرت عزت بچشمی که  
 باعث بر آن از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه متبک شتر  
 مستحقان نکند بافتشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال  
 آنچه داده باشد <sup>ای در سخاوت و غیره</sup>

در این صفت است با کمال آوازه <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup>









بقبول او بمشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و  
 مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بجلیه جمال  
 و نسب ثروت متعلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بر آن <sup>مشابهت ۱۲</sup>  
 صورت نه بندد و اما اگر بعضی از این خصال مفقود باشد باید که  
 عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایشا رجمال و نسب  
 و ثروت برین کسب خصلت مستدعی تعب و عطف و احتمال امور  
 دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبه او چه <sup>۱۳</sup>  
 جمال باعث کمتر مقارن افتد سبب آنکه زن جمیله را رغب  
 و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و آزار <sup>۱۴</sup>  
 نمود تا بر فضیلت اقدام کنند و نهایت خطبه ایشان یا بی حیثیتی و به  
 بر فضیحت بود که بر شقاوت و دو جهانی <sup>انجام ۱۵</sup> مشتمل باشد یا اتلاف  
 مال و ثروت و بقایات اصناف احزان و مهموم پس باید که  
 از جمال بر اعتدال بمنه اقتصار کند و در آن باب نیز در قیقه <sup>۱۶</sup>  
 اقتصاد مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی زعبت  
 نمودن بدو نگردد و چه مال زن مستدعی استیلا و تسلط <sup>۱۷</sup> استخدام  
 خطبه ۱۲ از آن خدای عزوجل

محاسن خوبها و نکو بیدار جمع خلاف قیاس ۱۱ خطبه ۱۲ اگر سخن خوشتر از سخن ۱۲ خطبه ۱۳ از زار زار یعنی زن جمیله را طالبان بسیار باشند  
 و ضعف عقل زن از انقیاد و فرمانبرداری تا امر آن مانع نشود و در اندر فضیلت اقدام کنند و بعضا در حرام لاف می شنوند ۱۴  
 خطبه ۱۵ از آن خدای عزوجل





حصول عیب و عار و مذمت و دوا برسد و باشد و چندان  
 فضیلت و شایع حادث شود که آنرا تلامی و تدارک صورت  
 نه بندد و اما اگر امت آن بود که زن را کرم دارد و بچسبند با که  
 مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آنحال مستشرق  
 باشد بحسن ایتها مام امور منزل و مطا و عت شوهر را تعلق کند  
 نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب  
 شش چیز باشد اول آنکه او را در هیأتی جمیل دارد دوم آنکه  
 درست و حجاب او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد  
 که بر آثار و شائب و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نه افتد سوم آنکه  
 در او اهل اسباب که خدائی با او مشوره کند بشرط آنکه او را در  
 مطا و عت خود مطلع نیگند چهارم آنکه دست او در تصرف  
 اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهات مطلق دارد

استغنیان در دل ترسند  
 عدول کنند که اگرین از حکم شوق  
 ازین زایل خواهد شد پس  
 امور خانه و اطاعت شوهر بخوبی شود  
 شود اسطه تعلق پیش رفتن  
 بلا قات ۱۲

پنجم آنکه با خویشان اهل بیت او صلحه رحم کند و در مواقع  
 تعاون و تطاهر و رعایت واجب داند ششم آنکه چون  
 اثر صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر او ایشار  
 نکند اگر چه بجمال و مال و نسبت اهل بیت از او شریف تر  
 باشد چه غیر تنگه در طلب آن زمان مگر زود بود بانقصان عقل ایشان را  
 بر قبح و فضائح و دیگر افعالیکه موجب فساد منزل و سبب مشارکت  
 و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک که غرض  
 ایشان از تاهل طلب سل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت  
 ایشان بشایه بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و  
 ایشان را نیز احترام از او بود چه مرد در منزل مانند دل باشد  
 بدن و چنانکه کیدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را  
 تنظیم دو منزل میسر نشود و اما مشغول خاطر آن بود که خاطر زن بی  
 تکلف مهات منزل و نظر در مصالح آن قیام بر آنچه مقتضی نظام  
 معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر کند و  
 فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس

یعنی ایشان را  
 بر دیگر سوای سلاطین  
 برگزیده رخصت نیست  
 ۱۱ ملاحظه  
 فراغت  
 فایده شدن از  
 کار یعنی فارغ  
 شدن زن از  
 ضروریات خانه که  
 ترتیب فرزندان و دیگر  
 کار و بار خانه باشد  
 اقتضای نظر کند و غیره  
 ضروریات که موجب  
 فساد و بربادی خانه  
 باشد پس اگر مرد زن را  
 در غیر ضروریات خانه مشغول  
 نماند و او را از این  
 اشتغال



اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم  
 فارغ باشد بهمت بر چیز باینکه مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند  
 و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن نبط<sup>۱۱</sup> آرد  
 نظر کردن بگردان بیگانه مشغول شود تا بهم امور منزل مختل گردد  
 و هم شوهر را در چشم او و قعی و سبب نماید بلکه چون مردان دیگر را ببیند  
 او را حقیر و مستضعف شمرد و هم در اقدام بر قباحت دلیری یابد و هم  
 از عجبان را بر طلب خود تخریص کند تا عاقبت آن بعد از  
 اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاکت و  
 شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احترام از کند در باب سیاست  
 زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلائی  
 زن و اختیار هوا و او بر مصالح خود لازم آید و اگر محبت محبت<sup>۱۲</sup>  
 مبتلا شود از او پوشیده دارد و چنان سازد که البته وقت نشود  
 پس اگر نتواند که خوشن را نگاه دارد و علا جانی را که در باب  
 عشق فرموده اند استعمال باید کرد و هیچ حال بران مقام نماید  
 چه این آفت قضای فسادهای مذکور کند دوم در مصالح کلی

بازن مشوره کند و البته او را بر اسرار خود و قوت تدبیر مقدار  
مال و مایه از او پوشیده دارد و چه را بیا ناصواب نقصان نیند  
ایشان درین باب مستعد آفات بسیار بود سوم آنکه زن را  
از ملاهی و نظر با جانب استماع حکایات مردان از زنانی که  
بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن بازند هر چه  
انیمنی مقصود فساد است عظیم باشد و از همه تباها تر مجالست پیره زنان  
باشد که بمجال مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند  
و در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف  
منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان  
باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید نمود و چه  
شراب اگر چه اندک بود الاسباب قاحت و بیجان شهوت گردد  
و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان  
در تحری رضای شوهران و وقوع افکندن خود را در چشم  
ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اطهار کفایت  
سوم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تعجل و احترام از نشوز  
شوهر کردن

مقدار  
ملاهی از بیباکی  
منع پیره زنان  
دولت را با  
بیباکی  
بر خاستن بیباکان  
"صحیح تحری شوهر"  
کردن و صواب  
کفایت  
از شوهران  
بوند و حقوق شوهر  
را با حسن وجه داد  
نمایند و تا فرمان  
نورزدند



پنجم قلت عتاب مجالده در عشرت و حکما گفته اند که زن شائسته  
 متشبه نماید با دران دوستان کنیزکان و زن بد تشبه نماید  
 بجاران و دشمنان و زوان اما تشبه زن شائسته با دران  
 چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و عیبت او را کاره بود  
 و پنج خود در طریق حصول مراد و رضا و احتمال کند چه با در  
 با فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بر  
 شوهر او و هد قانع بود و او را در آنچه از او باز دارد و بد و ندهد و خود  
 دارد و مال خویش از او دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت  
 نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل  
 نماید و خدمت بشرط کند و بر تن خوئی شوهر صبر نماید و در افتخار  
 مدح و ستر عیب او گوشه و نعمت او را شکر گذارد و در آنچه موافق طبع  
 او نمود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشائسته بجاران چنان  
 بود که کسب و تعطیل را دوست دارد و فحش گوید و تجنی بسیار رند و  
 خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب شنودی و خشم شوهر بود غافل باشد  
 و خدمت و جاریه را بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان چنان بود

در این کتاب در بیان این که چنانچه در این کتاب مذکور است  
 در بیان این که چنانچه در این کتاب مذکور است

کنیز

که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خوئی نماید  
 و خود را احسان او کند و از او حق بگیرد و شکایت کند و معاشر او  
 باز گوید و اما نشبه او پذیرد ان چنان بود که در مال او خیانت  
 و بی حاجت از او سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در آنچه او  
 کاره بود اصلاح کند و بد روع دوستی فرانماید و نفع خود بر نفع او  
 آید و اگر کسی که یازنی ناشائسته مبتلا شود تمسیر او طلب خلص  
 از او چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افامی بدتر باشد  
 و اگر خلص متعذر باشد چهار نوع جمله بران کار باید داشت  
 اول بدل مال چه حفظ نفس و موت و عرض بهتر از حفظ مال  
 بود و اگر مالی بسیار صرف باید کرد و خوشی را از او باز خریدن  
 مال را حقیر باید شمرد و دم نشوز و بد خوئی و هجرت مضاجج بر وجه  
 که فساد او ادا نکند بجا آر و سوم لطائف حیل مانند تحریص عجان  
 بر تنفر او و ترغیب بشوهر دیگر و رغبت نمودن بطاهر بدو  
 و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بومفارقت حرصی پدید  
 نی آید و چهارم استعمال انواع مسامحت و مانعت و ترغیب و ترسیت

حفظ و ذلت  
 معاشر او  
 بی حاجت  
 بد روع  
 نفع خود  
 مبتلا شود  
 بدتر باشد  
 درندگان  
 عرض  
 خوشی  
 هجرت  
 تحریص  
 ترغیب  
 ترسیت



که موجب قوت بود لازم دانند چهارم و آن بعد از عجز بود از  
دیگر تیر یا آنکه او را بگذارند و سفری دور اختیار کنند بشرط آنکه  
او را مانع از اقدام بر فضاخ نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود  
و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که از پنج زن خدا  
واجب بود حثانه و منانه و اناناه و کیهنه القفا و خضره و الدمن  
حثانه زنی بود که او را فرزندان باشند از شوهری دیگر و پیوسته  
بمال این شوهر بر ایشان مهر بنمایند و اما منانه زنی بود و معمول  
که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما اناناه زنی بود که پیشتر ازین شوهر  
حالی بهتر داشته باشد یا شوهر بزرگتر را دیده و پیوسته ازین  
حال و شوهر باشکایت و اینین بود و اما کیهنه القفا زنی بود  
غیر عقیقه که شوهر او از هر محله که عاقبت شود مردمان بگردانند  
بر قفا و آن مرد نهد و اما خضره و الدمن زنی بود جمیله از اصلی بد

مواضع در زیر هر اسم نوشته ظاهر است ۱۲

۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰





میل بیشتر کن بسبب نی و حاجتی که طبیعت دارد و در تنه  
 اخلاق او اقتدا طبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث  
 او در بینة کودک بیشتر بود کمیل آن قوت مقدم باید داشت  
 چیزی که از آثار قوت <sup>طبیعت</sup> تمیز که در کودک ظاهر شود حیابودن نگاه  
 باید کرد که اگر حیابرد غالب بود بیشتر اوقات سر در پیش  
 افکنده دارد و وقاحت نماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از  
 قبیح محترزست و تکمیل مایل و این علامات استعدا و تادیب بود  
 و چون چنین بود عنایت تادیب و اتهام بحسن تر پیش نه یاده باید  
 و اجمال و ترک رخصت نما و اول چیزی از تادیب  
 آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملا  
 ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاهدارند چه نفس کودک  
 ساده باشد قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید که

اینه عالی بود از تمام صورت و نیک و بد

جمع ضد یعنی مقابل  
 پس ضد عالم جا بل است و ضد نفس  
 نفس ضد که می آید و چنین پس اگر کودک  
 را طبعی تحصیل کند آموزند با یکدیگر  
 از اوقات جللا باز دارند و اگر طبعی  
 شرفا آموزند بجای طاعت فرود آید  
 رخصت ندهند و نگاهدارند  
 اعلم بحقیقه بحال

اور بر محبت کرامت <sup>فصل ۱۱</sup> تنبیه دهند خاصه کراماتے که لعقل و تمیز  
 و دیانت استحقاق آن کسب کننده آنچه بمال و نسب تعلق دارد  
 پس سنن و وظائف دین با و آموزند و او را بر مو طبت آن  
 ترغیب کنند و بر امتناع ازان تا وید <sup>مداومت ۱۲</sup> اختیار را نزدیک او  
 می گویند و اگر از راه مذمت و اگر از وجهی صادر شود او را محمد <sup>درایت و دلکون ۱۳</sup>  
 گویند و اگر اندک قبیحه صادر شود بخدمت تحویل کنند و استیسا <sup>نیت ۱۴</sup>  
 باکل و شرب و لباس فاخره در نظر او تمیز دهند و ترغیب نفس از <sup>ترساندن ۱۵</sup>  
 حرص بر مطامع و مشارب و دیگر لذات و اشیاء آن بر عیب <sup>خوار و استر ۱۶</sup>  
 در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهای ملون <sup>دادن ۱۷</sup>  
 و نقش لائق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه <sup>بلند نیت ۱۸</sup>  
 القات بنویسند تا چون بر آن بر آید و جمع او ازان پر شود و او مکر <sup>بلند نیت ۱۹</sup>  
 و تذکار متواتر گردد و بعبادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید <sup>چه در پی ۲۰</sup>  
 خاصه از اتراف و اقربان او از دور دور دارد و او را از آداب بد <sup>۲۱</sup>

و در آن آن مطامع و غیره بیکدیگر انصاف او شیرین گردانند <sup>۲۲</sup>  
 و در آن آن مطامع و غیره بیکدیگر انصاف او شیرین گردانند <sup>۲۳</sup>  
 و در آن آن مطامع و غیره بیکدیگر انصاف او شیرین گردانند <sup>۲۴</sup>

از نباهت یعنی از گوارا و دشواری شدن آن

استقامت یعنی غیر متزلزل  
 یعنی کلمات یا خوردنی و نوشنی  
 و پوشش را در نظر او غیر  
 گردانند <sup>۲۵</sup> بلکه ترغیب بلندی  
 نمودن یعنی بلند کردن  
 ذات خود از حرص طعام و  
 دیگر لذت در دل او شیرین  
 نمایند



زجر کنند که کودک در ابتدای نشوونما افعال قبیحه بسیار کند و  
 در اکثر احوال کذب و حسود و سروق و نوم و کجج بود و فصول<sup>۱۲</sup>  
 کند و کینه و اضرار خود و دیگران از تکاب نماید بعد از آن تا بپس  
 و سن و تجارب از آن بگذرد پس باید که در طفولیت او را<sup>۱۳</sup>  
 بد آن مواخذه کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعاع<sup>۱۴</sup>  
 که با آداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی<sup>۱۵</sup>  
 شود که در آموخته باشد و اول بجز بند و دهند آنگاه قیصده<sup>۱۶</sup>  
 از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود ما<sup>۱۷</sup>  
 اشعار امر و تفسیر و ابونواس احتراز فرمایند و بدان جماعتی که<sup>۱۸</sup>  
 حفظ آن از طرفت پندارند و گویند که رقت طبع بدان کتاب<sup>۱۹</sup>  
 باید کرد و التفات نمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود<sup>۲۰</sup>

نصحت بیت یا نیکو بیست و یک

۱۲ کذب بسیار در کودک  
 ۱۳ حسود بسیار کند  
 ۱۴ سروق بسیار کند  
 ۱۵ نوم بسیار کند  
 ۱۶ کجج بسیار کند  
 ۱۷ تکاب بسیار کند  
 ۱۸ کینه بسیار کند  
 ۱۹ اضرار بسیار کند  
 ۲۰ محاسن اخبار بسیار کند





او در انواع اطعمه ترغیب نمیکنند بلکه باقتصار بر یک طعام مائل  
 گردانند و اشتهای او را ضبط نمایند تا بر طعام <sup>آن</sup> بدون اقتصار  
 کنند و بطعام لذیذ تر حرص ننمایند و وقت و وقت نان <sup>پیشتر</sup> نمی خورند  
 عادت کن و این اوها اگر چه از فقر انیکو بود اما از اغنیای  
 نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند و کودک را که اگر  
 چاشت زیاده خورد کابل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود  
 و اگر گوشهش کمتر دهند در حدت حرکت و تیقظ و قنات بلاد  
 و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلاوت و میوه خورد  
 منع کنند که این طعامها استحال پذیر بود و عادت او گردانند که  
 در میان طعام آب نخورد و نمیند و مشراهایی مسکر بهیج وجه نمیند  
 تا بسن شباب نرسد چنانچه نفس بدن او مضرت نرود بر غضب و همور  
 سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و از مجلس  
 شراب خوارگان حاضر نکند مگر که اهل مجلس افاضل و او با  
 باشند و از مجالست ایشان او را منفعت حاصل آید و از  
 سخنهای زشت شنیدن لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند

این طعام شام کمتر و بیشتر نماند بلکه باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند و کودک را که اگر چاشت زیاده خورد کابل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر گوشهش کمتر دهند در حدت حرکت و تیقظ و قنات بلاد و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلاوت و میوه خورد منع کنند که این طعامها استحال پذیر بود و عادت او گردانند که در میان طعام آب نخورد و نمیند و مشراهایی مسکر بهیج وجه نمیند تا بسن شباب نرسد چنانچه نفس بدن او مضرت نرود بر غضب و همور سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و از مجلس شراب خوارگان حاضر نکند مگر که اهل مجلس افاضل و او باشند و از مجالست ایشان او را منفعت حاصل آید و از سخنهای زشت شنیدن لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند

در انواع اطعمه ترغیب نمیکنند بلکه باقتصار بر یک طعام مائل گردانند و اشتهای او را ضبط نمایند تا بر طعام آن بدون اقتصار کنند و بطعام لذیذ تر حرص ننمایند و وقت و وقت نان پیشتر نمی خورند عادت کن و این اوها اگر چه از فقر انیکو بود اما از اغنیای نیکوتر و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند و کودک را که اگر چاشت زیاده خورد کابل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود و اگر گوشهش کمتر دهند در حدت حرکت و تیقظ و قنات بلاد و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلاوت و میوه خورد منع کنند که این طعامها استحال پذیر بود و عادت او گردانند که در میان طعام آب نخورد و نمیند و مشراهایی مسکر بهیج وجه نمیند تا بسن شباب نرسد چنانچه نفس بدن او مضرت نرود بر غضب و همور سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و از مجلس شراب خوارگان حاضر نکند مگر که اهل مجلس افاضل و او باشند و از مجالست ایشان او را منفعت حاصل آید و از سخنهای زشت شنیدن لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند

و طعام ندهند تا از وظایف و فرائض نشود و تعویض تمام بد و نرسد  
 و از هر فعلی که پوشیده کنند منع کنند چه باعث بر پوشیدن است  
 نج بود تا برنج دیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیط  
 دهن و امانت خاطر و فتور اعضا آرد و بر وزن گذارند که خوابد  
 جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درست بر آید و بر درشتی نخوند  
 و از خدیش و سردی و تابستان و پوستین و آتش بزمستان تنجیب فرمایند  
 و رفتن و حرکت و رکوب ریاضت عادت او افکنند و از  
 اضدادش منع کنند و آداب حرکت و سکون خاصتن و نشستن  
 و سخن گفتن بد و آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و مویش را ترتیب  
 ندهند و بلا بس نان او را زینت نکنند و انگشتره تا وقت  
 حاجت نزنند و ندهند و از مفاخرت با اقران بپدر آن مال  
 و مالک ماکل و ملا بس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن

درستی

در خدیش و سردی و تابستان و پوستین و آتش بزمستان تنجیب فرمایند  
 در رفتن و حرکت و رکوب ریاضت عادت او افکنند و از  
 اضدادش منع کنند و آداب حرکت و سکون خاصتن و نشستن  
 و سخن گفتن بد و آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و مویش را ترتیب  
 ندهند و بلا بس نان او را زینت نکنند و انگشتره تا وقت  
 حاجت نزنند و ندهند و از مفاخرت با اقران بپدر آن مال  
 و مالک ماکل و ملا بس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن

استخوانیان  
 داشتن ترس دل نینجا  
 فعل بر او پوشید و از پوشیدن منع کنند  
 فصل بر آرد و از پوشیدن استخوانیان  
 سزایش باید در برنج و لیس نشود  
 فصل بر آرد و از پوشیدن استخوانیان  
 سزایش باید در برنج و لیس نشود  
 فصل بر آرد و از پوشیدن استخوانیان  
 سزایش باید در برنج و لیس نشود



باقران بدو آموزند و از تطاول بر فرود تران تعصب و طمع  
 باقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوز  
 یاد کند چه بر است و چه بد دروغ چه سوگند از همه کس قسح بود  
 و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد باز به بروقتی  
 که دوکان را حاجت نبود و خاموشی ایشان کند و آنکه نگوید الا جزا  
 و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن و از سخن فحش لغبت  
 و لغوا اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن  
 در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم و هر کس که از او  
 بزرگتر بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بین آداب محتاج تر  
 باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و  
 تخریج کودکان واقف بشیرین سخنی و وقار و هیبت مروت  
 و نظافت مشهور از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان

یعنی گاه در آن  
 من را حاجت بقسمت شود اگر اطفال  
 چنانچه را موشه می داند و غیره  
 بعد از آنکه در این وقت البته با او  
 سخن آداب و ادب

و مکالمه با ایشان محاوره با هر طبقه از طبقات مردم با خرد و از  
 اخلاق ارذل و سفلیگان محترز و باید که گوید گان بزرگ نراده  
 که باید ب نیکو و عادت جمیله متحلی باشند با او در کتب بوندتا  
 سخن نشود و آداب از ایشان فراگیر و چون دیگر متعلمان را بنید  
 در تعلم غبطه نماید و مباهات کند و بران حریص شود و چون معلم  
 در اشای تادیب ضربه تقدیم رساند از فریاد و شفاعت نخوا  
 حذر فرماید چه آن فعل مایکک و ضعف بود و ضرب اجل باید که  
 اندک بود و نیک مؤلم تا از ان اعتبار گیرد و بر معاودت دیگر  
 نکند و او را منع نماید از آنکه گوید گان را تعمیر کند مگر بقبح یا  
 بی ادبی و بران تحریص کنند که با گوید گان بر کند و مکافات جمیل بجای آورد  
 تا سود کردن بر انجای جنس خود ب عادت خود گیرد و ز ر و سیم را  
 ای نفع رسانیدن ب انجس جنس خود عادت کند ۱۲

سخن متعلم شدن با نفع گوید که سیر متعلم شدن در همین نفع ۱۲

قطعه حسیه را گویند  
 خود جان نعت خواهد جز از ان شدن آن نعت  
 از ان کس این نمود است اما حسیه که در ان نیت  
 حریص بر دال نعت خود فلان نیت است ۱۲  
 از احدی است آن نعت بنی غلام ۱۲  
 مایکک جمع ملوک بنی غلام ۱۲  
 فاعل از ایلام بنی غلام ۱۲  
 مایکک جمع ملوک بنی غلام ۱۲  
 فاعل از ایلام بنی غلام ۱۲





اما معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چنانکه استعداده  
 و تاهیب دار البقاچه اصل کند و با و تقریر دهن که لذات بیستی  
 خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را  
 التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم برتر بیچسبکه یاد کرد و در اول  
 علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مرتب  
 بتقلید گرفته باشد او را بسوسن شود و بر سعادت که در بدو مانی  
 او را روزی شده باشد شکر گزاری و ابتهاج نماید و آن بود که  
 طبیعت کو دک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست کیاست  
 اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مظهر است  
 او را با کتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعت  
 نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در  
 تحت این تفاوت و تباین که در طبائع مستودع است  
 غامض تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام نبی نعم بدان  
 منوط میتواند بود و ذلک تقدیر الغزیز العظیم و هر که صناعتی را مستعد بود  
 او را بدان متوجه گردانند چه زودتر هر آن بیاید و پیشتر

اما معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چنانکه استعداده  
 و تاهیب دار البقاچه اصل کند و با و تقریر دهن که لذات بیستی  
 خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را  
 التزام نماید پس اگر اهل علم بود تعلم علوم برتر بیچسبکه یاد کرد و در اول  
 علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مرتب  
 بتقلید گرفته باشد او را بسوسن شود و بر سعادت که در بدو مانی  
 او را روزی شده باشد شکر گزاری و ابتهاج نماید و آن بود که  
 طبیعت کو دک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست کیاست  
 اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مظهر است  
 او را با کتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعت  
 نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در  
 تحت این تفاوت و تباین که در طبائع مستودع است  
 غامض تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام نبی نعم بدان  
 منوط میتواند بود و ذلک تقدیر الغزیز العظیم و هر که صناعتی را مستعد بود  
 او را بدان متوجه گردانند چه زودتر هر آن بیاید و پیشتر



متحمل شود و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که  
 در هر فن بر استیقای آنچه تعلق بدان فن دارد از جامع علوم و  
 آداب تحصیل کنند مانند آنکه چون مثل صنایع کتابت خواهد بود  
 بر تجوید خط و تهذیب لطق و حفظ رسائل و خطب و امثال و شعاع  
 و مناقبات و محاورات و حکایات مستظرف و نوادیر ملحم و حنا  
 دیوان و دیگر علوم ادبی تو فرمایید و بر معرفت بعضی و بعضی  
 از باقی قناعت نکنید چه قصور مهمت در کتابت است و بیست و نهمین  
 پایه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنای صنایع صحیح  
 نیابند و ادوات و آلات او مساعد نبیند او را بر آن تکلیف  
 نکنند چه در فنون صناعت فسحتی است بدیگر انتقال کنند اما

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

استیفا فن  
 بعضی از علوم و فنون را  
 از آن علوم و فنون نیست  
 و نیز بسیارند از طبع کودک  
 انتقال کنند لیکن بین شرط که چون در آن فنون اشتیاق و رغبت  
 موضوع شروع زیاد و تقویم رسانند یعنی اشتیاق و رغبت  
 تمام شود آن باشد پس باید که در آن فنون آن را  
 و نبات را بیشتر استعمال کنند و مشتاق  
 زیاد نمایند تا تمام  
 و حفظ

بشرط آنکه چون فووض و شرعی بیشتر تقدیم یابد بلا زمت و ثبات را  
استعمال کنند و انقلاب و اضطراب نمایند و از هنری نا آموخته  
بدیگری انتقال نکنند و در اثنای مزاوت هر فن ریاضت  
که تحریک حرارت غریزی نماید و حفظ صحت و نفی کسل و بلاوت  
و حدت ذکا و باعث نشاط را تسلیم بود بعبادت گیرند و چون  
صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بین آن فرمایند  
تا چون حلاوت اکتساب بیاید آنرا با قصه الغایت برساند و در  
ضبط و قائل آن فضل نظم استعمال کند و نیز بر طلب معیشت و  
تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیاء که شروت مغرور  
باشند و از صناعات و آداب محروم مانده بعد از انقلاب و بکار درند  
و در ویشی افتند و محل رحمت و شانت دوستان و دشمنان شوند  
و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود که او را متاهل  
گردانند و محل او جیاسازند و ملوک فرس را رسم بوده است که

روستا و سبب و سخن در منزل ۱۱

مثلاً اگر کتابت  
آموزش بگویند که از کتابت  
نفع گیرند یعنی با جرت نویسی  
تا در صورت حصول نفع  
کتابت را بقصه الغایت  
و بر دیگر کمال رساند ۱۱  
یعنی با نفع



فرزندان را در میان چشم و خدم تربیت ندادندی بلکه بافتات  
 بطرف فرستادندی تا بد رشتی عیش و شخونت نمودن در ماکل و  
 ملاسن آیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهور است  
 و در اسلام عادت روسای دیم نیز همین بوده است کسی که  
 بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب  
 برود شوار بود خاصه چون سن در و اثر کند مگر که بقیع سیرت عا  
 بود و بر کیفیت قلع عادت و اقامت در آن عازم و دوران محبت  
 و بصحبت اخبار ماکل سقراط حکیم را گفت که چرا بچاست تو با خدا  
 بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخه های تر و نازک را راست  
 کردن صورت بند و چو بهای زفت که طراوت آن فته باشد  
 و پلوست خشک کرده باستقامت نگرایانست سیاست سپران  
 و در دختران هم برین نمط آنچه موافق و لائق ایشان بود استعمال

۴۱  
 بر آینه ای نشو و نما نماند  
 و بزرگ و کلان نشوند ۲۱ سلمه و کیم  
 با بقیع نام زین بیخست از عیش و سرگ  
 که مردمان اخبار اموی و در هم بچیان  
 پادشاه چون بگنفتند ۲۱ سلمه  
 مگر آنوقت قبول ادب بود آسان شود  
 بر بقیع سیرت خود عادت  
 شود ۱۲

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و تقار و عفت و حیا  
 و دیگر خصالی که در باب زنان شمریم تربیت فرمود و از خواندن  
 و نوشتن منع نمود و هر بائیکه از زنان محمود باشد آموخت چون  
 سحر بلاغت رسد با کفوی موصالت ساخت چون از کیفیت  
 تربیت او لا دفاع شدیم ختم این فصل بند کردیم که در  
 اشای سخن بشرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کو دکان  
 بیاموزند بدان محلی شوند هر چند باید که همه اصناف مردم بر آن  
 مواظبت نمایند و نوشتن را از آن مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع  
 بدین فصل نه بسبب آنست که کو دکان بدان محتاج تر باشد بل بسبب آنست  
 ایشان آنرا قابل تر خواهند بود و بر ما و امت آن قادر تر و اشد<sup>۱۱</sup>  
 خیر الموفق و الموعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری  
 سخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند او بران تعجب  
 باشد و قوت خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام سازد

فلا ترسبون از  
 شوهر و دوست و دشمن او را  
 و خلعت او نمودن قناعت  
 در آنچه او دهد<sup>۱۱</sup> مثلا  
 و دشمن و کشیده کشیدن  
 در بسبب آن غیر از<sup>۱۱</sup>  
 و بیست و هفتاد



و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگویند و اگر سوال از جماعتی کنند  
 که او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننمایند و اگر کسی  
 بچواب مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند  
 تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهیکه بر تقدیم  
 نکنند و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود و خودش تمایز  
 و اگر از او پوشیده دارند استراق سمع نکنند تا او را با خود در آن  
 مشارکت ندهند مگر در اخلت نکنند و با همتر آن سخن بکنایه نگویند  
 آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاهدارد و اگر در سخن او  
 معنی غامض افتد در بیان آن بمشاهای واضح جهد کند و الا  
 شرط ایجاز نگاهدارند و الفاظ غریب و کنایات استعمال کارند  
 و سخنی که با او تقریر میکنند تمام نشود بچواب مشغول نگردد و آنچه  
 خواهد گفت تا در خاطر مقرر گرداند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند  
 مگر که بدان محتاج شود و قلق و ضحرت ننماید و محشوشتم بر لفظ نگردد

سخن مستجاب شود و قلق و ضحرت نکند

سخن پوشیده نشود  
 سخن غامض سخن دراز نهد  
 سخن قلق اضطرار نهد  
 بیان مکرر محتاج نشود  
 ضرورت با عاده مان لفظ  
 حاجت افتد نگاه قلق  
 و ضحرت نکند

و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریفش بخاید کند  
از آن مزاح متکرر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید  
و در اشای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی  
اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا و وجه پسندیده او را نشان  
و در راست و در رفوع با اهل مجلس خلوت و بجاخ نورزد و خاضع و متواضع  
و سفهان و کسیکه کالح با او سفید بنود بر و کالح نکند و اگر در مظاره  
و محاورات طرف خصم را راجحان یا بد انصاف بدهد و از مخاطبه  
عوام و کودکان زنان و دیوانگان و مستان تا نتواند احترام کند  
و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد  
و حرکات و افعال و اقوال بیچکس را بقیح محاکات نکند و سخنها  
موش نگوید و چون در پیش مست برود ابتدا سخن کند که بقال  
ستوده دارند و از غیبت و نهامی و بهتان و دروغ گفتن متجنب  
کند چنانکه هیچ حال بر آن اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند  
استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از  
حکمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاد است گفت زیرا که

۱۲  
و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریفش بخاید کند  
از آن مزاح متکرر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید  
و در اشای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی  
اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا و وجه پسندیده او را نشان  
و در راست و در رفوع با اهل مجلس خلوت و بجاخ نورزد و خاضع و متواضع  
و سفهان و کسیکه کالح با او سفید بنود بر و کالح نکند و اگر در مظاره  
و محاورات طرف خصم را راجحان یا بد انصاف بدهد و از مخاطبه  
عوام و کودکان زنان و دیوانگان و مستان تا نتواند احترام کند  
و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد  
و حرکات و افعال و اقوال بیچکس را بقیح محاکات نکند و سخنها  
موش نگوید و چون در پیش مست برود ابتدا سخن کند که بقال  
ستوده دارند و از غیبت و نهامی و بهتان و دروغ گفتن متجنب  
کند چنانکه هیچ حال بر آن اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند  
استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از  
حکمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاد است گفت زیرا که



مراد و گوش داده اند و یک بان یعنی دو چند آنکه میگوید می شنود  
 آداب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی ننماید بجمیل نرود  
 که آن علامت طیش بود و در تانی و ابطان نیز مبالغه نکند که آن آثار  
 کسل بود و مانند متکبران نخراند همچون زبان و مخششان کتف جنبان  
 و از دست فرو گذشتن جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه  
 احوال نگاه دارد چون می رود بسیار باز پس ننگد که آن فعل اوج  
 بود و پیوسته سرد پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در  
 رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد چون بنشینند پامی فرو نکند و یک پا  
 برد دیگر نهند و بران بنشینند گردد در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه  
 بمشابه انجماعه بود و سر بر او بر دست نهند که آن علامت حزن  
 یا کسل بود و گردن کج نکند و بارش و دیگر اعضا باز ننماید و انگشت  
 در دهان مینماید و از انگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بیرون  
 نیارد و از تشاوب و تمطی احتراز کند و آب بینی بجز مرمودان نغیند

مغیازه کشیدن و تمطی در آرزو کشیدن و نفع کشیدن

طیش بسیار معتدل  
 شدن و تانی و ابطان  
 امارت از نفع نشان و علامت  
 امارت از نفع نشان و علامت  
 امارت از نفع نشان و علامت  
 امارت از نفع نشان و علامت

و همچنین آب دهن اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز  
 آن نشنوند و بدست تکی و سر آستین دهن پاک نکند و از خنده  
 افکندن بسیار تجنب کند و چون در محفل رود مرتبه خود نگردد  
 نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فرودتر و اگر بهتر آن قوم که نشسته با  
 او بود حفظ مرتبه از وساطت شود چه هر جا که او نشیند صدرها بخا  
 بودد اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود چون قون یا بدجا  
 خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهد مراجعت کند بی آنکه اضطراب  
 یا تفتاب از وظا هر شود و در پیش مردمان جز که رود دست برهنه  
 و در پیش مهتران ساعد و پاک برهنه نماید و از زانو تا ناف سج  
 حال برهنه نکند و نه در خلایق در حضور کسی و در پیش مردم نخواهد نشست  
 نیز نخواهد خاسته اگر در خواب غلطه کند چه شلقا موجب یاد شدن آن  
 آواز بود و اگر در میان جماعتی نفاس برود غالب شو و بر خیزد اگر

عقد باضمحان  
 بجهت دال مکرر سکون داد  
 آب دهن را گویند که از اثر مزه  
 چینیست بجهت ۱۲ ابرام  
 غلطی آواز خنده کردن نخلت  
 نفاس باضمحان  
 و خواب شدن ۱۲ اسه استلقا  
 پیش افتادن ۱۱



تواند و یا خواست بر نفی کند بجدی یا فکری و اگر در میان جامع بود  
 و ایشان بخوابند و نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون  
 و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان از او زحمتی  
 یا تفرقی نرسد و بر یکسوی در میج محفل گرانی نماید و اگر بعضی از این عادت  
 برود و شواری آید با خود اندیشه کند که آنچه سبب اهل ادبی در لازم  
 آید از دست و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادت بود  
 تا بر و آسان شود آداب طعام خوردن اول دست دهن  
 و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر آمده بنشیند  
 بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود و دست بر آلوده  
 نگرداند و زیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و قهقهه  
 بر نگردد و زود فرو بندد بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت نیستد

و آسان باشد است ۱۲ دیک ای سبقت می یزبان را الا حق است که اول خوردن شروع نماید تا صاحب از غفلت دور شود

نخچه اگر بعضی از این عادت تمیل که با آن گذر شده است  
 بخورد و تا تمیل کند که آنچه سبب بود که از دست  
 آن عادت تمیل از دست و ملامت بر این عادت  
 آید آن زیاد بود از احتمال مشقت که در ترک  
 عادت بد باشد چون این کار را در جهت سازد  
 البته قیام عبادات جمیل  
 بود

و با او ان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام  
 اندک بود بر آن لوع ننماید و آنرا بر دیگران ایشار کند و دست  
 بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در سیکه با او مواکله کند  
 ننگرد و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدین برود  
 استخوان و غیر آن بر نان سفره نهند و اگر در لقمه استخوانی  
 یا موی بود چنان از دهن بگلند که غیره و قوف نیابد و آنچه  
 از دیگر متنفر یا بدارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی  
 خواهد که لقمه طعام او تناول کند از آن متنفر نشود و چینی که از  
 زبان لقمه در کاسه و بر نان ننگیند و پیش از دیگران بدتی دست  
 بازگیرد بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر  
 آنجا عه باز گیرند و نیز باز گیرد و اگر چه گرسنه بود مگر در خانه خود  
 یا بموضع که بر یکا مکان نباشند و اگر در میان طعام آب حاجت  
 افتد به نیست خورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلل کند  
 با طرفی شود و آنچه بر زبان از دندان جدا شود و برود و آنچه  
 خلل بیرون آرد بموضع افکند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان

۱۲ است ۱۲  
 این صفت پایزه دارد  
 پس خوراده  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



جمع بود در خلال کردن توقف نماید و چون دست نشوید در پاک  
 کردن انگشتان اصول ناخنان جهد بلوغ کند و همچنین در تنقیح لب و  
 دهن و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیگند و چون آب از دهن  
 بریزد بدست پوشد و در دست ستن سبقت نکند بر دیگران و اگر  
 پیش از طعام دست نشوید شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران  
 در دست ستن آداب شراب خوردن چون در مجلس اب  
 حاضر شود نزدیک فضل انبای جنس خود نشیند و از آنکه در پہلو  
 کسی نشیند که سفارت موسوم بود و احترام از کند و بکلیات ظریف  
 و اشعار طبع که بوقت و حال مناسب است داشته باشد مجلس خوش دارد  
 و از ترش روی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا بر تبه  
 کمتر بود با سماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوش  
 نگوید و باید که سخن بر ندیم قطع نماید و در همه احوال اقبال بر بهتر  
 اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران التفاتی کند

نحوه در چوب  
 نکند تا بلوغ کردن  
 اقبال آوردن

و باید که هیچ حال چند آن مقام نکنند که مست گردد که در دین و دنیا  
 هیچ چیز بامضرت تراستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و مشرف زیاد  
 از خوردندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندک  
 خورد یا مزوج کند یا از مجلس بخیزد بکتر و اگر میش از آنکه بمقام  
 رسد حرفیان مست شوند چه کند تا از میان ایشان بیرون آید  
 یا حیل آن کند که مست از میان عبت بیرون شود و در حدیث مستان  
 غرض نکنند و توسط ایشان مشغول نه شود مگر که بخصومت انجامد  
 آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن در بود  
 التماس زیاد بر آنچه دور میگردد کند و اصحاب را بدان کلیف نفرماید  
 و اگر یکی از نما از شراب بخورد عا جرشود بر و عتف نکنند و اگر  
 نشان غلبه نماید در میان مجلس آنرا دفعه کند بر وجهی که اصحاب  
 وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون تو کند مجلس معاودت  
 نماید و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد  
 و هر یک را از حرفیان تهیتی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که  
 با نفاذ سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه اینمضی مستند  
 خسته ندی

ساده ای حالتی پیچیده است  
 در میان عبتان  
 در حدیث مستان  
 در نفاذ سبب انس و سلوت



قلبت وقع بود و از مجلس بسیار برخیزد و اگر صاحب جماعت بود  
 در وی بسیار نظر نگذرد اگر چه با او گستاخ باشد و با سخن بسیار گوید از  
 او بطلبی التماس کنی که طبع او بدان مائل بود نکند و چون  
 بحدی برسد که داند برخیزد و جهد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر  
 نتواند بوضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بخوابد و تا تواند که در  
 مجلس کس یکسانیکه کفای او نباشد یا کسانیکه با ایشان مسابقتی  
 نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و  
 البته مجلس سفهان زد و اگر وقتی از بستی خائف باشد وند ما اقترح  
 اقامت کند شاید که به تسا کر یا بحلیت دیگر از مجلس بیرون آید  
 اینست آنچه وعده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع  
 از حد صریح تجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف  
 شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال حمیله  
 ضبط کرده باشد رعایت شرائط و دقائق هر کاری بجای خویش  
 و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کرد

مراد از استنباط است ۱۲ تا که خود را بجهت نماند بنویسد ۱۲

آداب از آن است که  
 اقترح از آن است  
 و چنانچه از آن است  
 حکم در آن است

برو آسان شود و خود عقل حاکم عادل است در هر باب <sup>اعلم</sup> کتابت  
 بالصواب فصلی که بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد در شهر  
 سنه ثلاث و ستین و ستایه بعد از تالیف این کتاب هجرت سی سال  
 از حضرت پادشاه جهان خلد الله لکم یکی از بزرگان جهان که در اکثر  
 فنون فضائل بر سر آمده اهل عالم است و آن مخدوم معظم ملک الامراء  
 فی العالم جلال الدوله والدین مفرح جهان عبدالعزیز الیشاپور  
 اعز الله انصاره و ادام الله اجلاله باین دیار رسید و این کتاب را  
 بطالعہ ہمایون خود مشرف گردانید فرمود کہ در اشامی ذکر فضائل  
 کہ درین کتاب موجود است ذکر فضیلتہ بس بزرگ مفقود است و  
 آن عایت حقوق پروردگار است کہ تالی عبادت خالق است  
 چنانکہ فرموده است عز اسمہ و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاہ  
 و یا الوالدین احسانا ایستہ کہ در حدیث برین فضیلت و بجز از رذیل  
 کہ مقابل است یعنی حقوق ہم اشارتی رفته بودی مخر این کتاب

باصح و قوی پدید آورد و در این کتاب آرزوی

فصلی که بعد از تالیف  
 کتاب ملحق کرده شد  
 این خواست است که  
 عبادت کنید تا اگر چه  
 از این طریق واجب  
 دیگر فرموده ان اشکر  
 و اولادیک حقوق



هر چند بچند موضع ذکر انیمعنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است  
 اما چون این فقد بجای خود بود و وسطی چند در معنی بذیل فصل <sup>اشاره ۱۲ کتاب</sup> حرام  
 از مقاله دوم که در سیاست و تدبیر اولاد است الحاق کرده و آن نیست  
 آما سیل فرزندان در تحریر رضای پدران مادران و جویب عیال  
 حقوق ایشان بر فرزندان هر چند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است  
 درین کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقاله  
 اول که مقصود است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح قسام و  
 احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن انست که ذکر نعمت  
 باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت  
 بازای آنکه مقتضای سیرت عدالت است بیان کرده چه بعد از  
 نعمتهای باری تعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و  
 مادران بفرزندان میسر چه اولاد پدران <sup>۱۱</sup> اول سببی است از اسباب <sup>۱۲</sup>

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

موجود و فرزند را و بعد از آن سبب تربیت و اکمال اوست تا هم  
 از فواید جسمانی که به پدر متعلق است کمالات جسمانی چون نشوونما  
 و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و اکمال شخص فرزند اند میباید و هم از  
 تربیت نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب <sup>وجودی</sup> فرهنگ و هنر و صناعات  
 و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا و اکمال نفس فرزند اند حاصل  
 میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل آوزاز جمع دنیوی میکند و از  
 بهمت او ذخیره می نهد و او را بعد از اوقات خود و بقا هم مقتدا  
 می پسندد و وثائقا مادر در بدو وجود مشارک و مساهم پدر است  
 و بسببیت باین وجه که اثری را که پدر نمود نیست مادر قابل شده است  
 و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت <sup>نطفه</sup> و آلام که در آن <sup>رساننده</sup>  
 حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است <sup>در دبا جمع و جمع</sup> در رسانیدن قوت  
 بفرزند که ماده حیات اوست و مباشرت تربیت جسمانی سبب منافع  
 با و در رفع مضار از وی و تدبیر میدیده و از فرط اشتقاق و حفاظت <sup>نفسه</sup>  
 حیات او را بر حیات خود و تنسیخ داد و پس عدالت چنان تقضا  
 کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت

مهرمانی و آشکارا کردن شادی ۱۲  
 اول تولد که بزرگترین نعمت است اول تولد که بزرگترین نعمت است  
 اول تولد که بزرگترین نعمت است اول تولد که بزرگترین نعمت است



حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرصحات ایشان  
 نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول بر عایت اولی است چه خالق از  
 مکافات نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و هم  
 روزگار فرزند را تا بخدمت و حق گزاری ایشان قیام نماید  
 فقط و کمتر صد نسبت علت مقارنت احسان الدین باعتبار  
 بوجوب اینت و التزام عبادت و عرض از حضرت اصحاب شراعی  
 بر نیمی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق  
 پدر و مادر بسته چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل تحری  
 رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و  
 سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه مودت باشد بجا بفت رضا  
 باریعالی یا بخله محذور عنه و در آنچه مودی نباشد بیکه از ان  
 مخالفت بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل مکاشفه و منازعه دوم

له ای از ادای حقوق خدا

از جمله اینها است که هر چه از او بخواهد

مرصحات اینست  
 ۱۲ علت مقارنت  
 ۱۳ مقارنت مقارن او احسان  
 ۱۴ مقارنت مقارن او احسان  
 ۱۵ مقارنت مقارن او احسان  
 ۱۶ مقارنت مقارن او احسان  
 ۱۷ مقارنت مقارن او احسان  
 ۱۸ مقارنت مقارن او احسان  
 ۱۹ مقارنت مقارن او احسان  
 ۲۰ مقارنت مقارن او احسان

ساعت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب شبانه منت و  
 طلب عوض بقدر امکان مادام که مودی نباشد بخجوری بزرگ  
 اگر احترام از آن واجب باشد رسوم اظهار خیر خواهی ایشان در  
 و علائیه بدینا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال بک آن هدایت  
 کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان  
 بسبب که در فصل دوم از مقاله سوم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت  
 بیان خواهد رفت و آن نسبت که محبت پدر و مادر و فرزندان را  
 محبت طبعی است و محبت فرزندان ایشان را محبت ارادگی  
 و باین سبب شروع اولاد را با احسان با آبا و امهات زیادتر از  
 فرموده اند که آبا و امهات را با احسان با ایشان فرق میان  
 حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفته می شود چه حقوق  
 پروردگانی تر است و باین سبب فرزندان را تنبیه بر آن بعد از  
 نقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب هم در اول احسان

در اینست جهات از آنرا

بزرگتر و تشدید است در وقت  
 نیک است در وقت  
 حصول عمل و عقل و اخلاق  
 چه بد که توت روح اند  
 ای در وقت شیر دادن  
 و غذا دادن و شیرین  
 شستن و غیره



فرزند آن را فراموش کنند و با دران میل زیاد نمایند و باین تفسیر که  
 حقوق پدران ببدل طاعت و ذکر خیر و دعا و شناسایی روحانی  
 محبت زیاد باید داد و حقوق مادران بدل مال اشیاء است  
 و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیاد باید و اما حقوق که روحانی  
 است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران  
 بنقصان محبت یا باقوال و افعال یا آنچه مودعی باشد بعضی از آن  
 مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم سخیل و مناقشه با ایشان  
 در اموال و اسباب تعیش یا بدل یا طلب عوض یا مشورت  
 یا گران شمردن احسانی که با ایشان و دستوم امانت ایشان و بگری  
 نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوا  
 و اشتغال بصلح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان به والدین  
 مالی صحت عقیده است حقوق نیز تالی فساد عقیده است که  
 بمشابه پدران باشند مانند استاذ و اجداد و اعمام و احوال برادران

حقوق انفسم کردن  
 و ایشان را آزریدن  
 مناقشه با کسی  
 و در روز آخر نفس و خیر  
 در عقاب است  
 از بی آمدن رحمت و  
 عقیده موانع

بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بشناخه ایشان باشند  
 در وجوب عایت حرمت ایشان بذل معاونت در اوقات احتیاج  
 و احترام از آنچه مودی باشد بکراهت ایشان از دیگر فضول این کتاب  
 که در بیان کیفیت معاشرت با صنایع خلق گفته آید بر مقاصد این  
 باب اطلاق تمام حاصل گردد انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق  
 فصل پنجم در سیاست خدم و عبید باید دانست که خدم و  
 عبید در منزل بمنزله دست پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه سیکه  
 بجهت غیر تکفل امری کنند که با عنایت دست دران حاجت افتد  
 قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و سیکه سعی کند در کار که  
 قدم را دران کار نهی باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد  
 و سیکه چشم نگاهدارد چیزی را که نظر دران صرف باید کرد زحمتی از  
 باز داشته باشد و اگر نه وجود این طائفه بود ابواب راحت مسدود  
 گردد و توسط قیام و وقوع و متواتر و حرکات و سکنات مختلف  
 و اقبال و اذبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط طبیعت و  
 ذرات و قار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود



این جماعه شکرگزاری بشرط سجا آرنند و ایشان ودائع خدا تعالی  
 شمرند و انواع رفوق و مدارات و لطفت و مواسات در استعمال  
 ایشان بکار دارند چه این صنعت مردم را نیز ظلال و کلال و قوت و مانند  
 باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و برادات در طبائع  
 ایشان مرکوز بود پس دقیقه انصاف و عدالت رعایت باید کرد  
 و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدا تعالی را بتقدیم  
 رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق اتخا خدم آن بود  
 که بعد از معرفت و تجربه تمام وقوت بر احوال کسی او را استخدا نام  
 اگر میسر نشود بفرست و محسوس و مقصم استعانت نمایند و از بار  
 صور متفاوت و خلقتهای مختلف تجاشی واجب دانند که در اغاب  
 خلق تابع خلق افتد در امثال فرس آمده که نیکوترین چیز  
 از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند  
 حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص مانند ایشان

در این مقام اصناف صفات بسوی جوهر است یعنی طلب کینه نیک از نزد خود بصورت آن

لال دگریری است  
 کلال اندکی است فتورستی  
 شکستگی است استخدا  
 خدمت گرفتن است حسان  
 باکسز جمع صن نفیستین بمنه  
 خوبی و وجه جمع و جبه  
 روع





بیصبران باشد و هرگاه که صرف کند بی بی بهتر محتاج گردد و حکم بد  
 همین حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که  
 مقرر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریقے و سبیلے نخواهد بود  
 و هیچ وجه و سبب تا هم مبروت نزدیک باشد و هم بوفاد و کرم لایق  
 و هم خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت احتیاط بجا آورد  
 چه این افعال آنگاه از و صادر شود که خود را در نعمت مال محذوم  
 شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصویب  
 کند که حسنا و ضعیف را او ای محبت است و بهر گناهیست  
 او را دور خواهد کرد و خویشین را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او  
 مانند مقام را بگذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کند و نه شرط شفقت  
 نگاه دارد و بلکه محبت بر او خارج و جمع از محبت روز مفارقت و جفا  
 پیدا میشود و او را در اصل نزدیک در خدمت خدم آن بود که محبت  
 ایشان بران محبت بود نه ضرورت و در جا و خون تا خدمت ناصحان  
 کنند نه خدمت بد بندگان باید که اخلال نکند با امور معاش خدم  
 از ماکل و ملبس و غیر آن هیچ وجه بلکه آنرا بر بالابد خود و مقدم دارد

و از احتیاط علت ایشان در جنگی با محتاج بقیم رساند و ایشانرا  
 اوقات راحت آسائش تعیین کند و چنان سازد که اقدام  
 بر اعمالی که بدیشان مفوض بود از رو نشا ط و وجد کند نه از سر  
 ملالت و کسل و اصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت و انواع  
 نادیده تقویم بحسب اصناف جنایات و جرائم استعمال فرمود  
 و طریق عفو را بکلی مسدود نباید کرد و ایند و کسیکه بعد از توبه مراد  
 بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانند و تشدید بقیم رسانند  
 و از رشد او نویسدی نمود ما دام که قید حیا بر نگرفته باشد و با صبر  
 و وقاحت معرفت نشود و چون بجنایاتی فاحش و گناهی زشت  
 که القاب بران مذموم بود ملوث گردد و بتادیب <sup>گناه</sup> تهنیت قابل اصلاح  
 نخواهد بود و صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند و الایحواست  
 او دیگر خدمت تباه شوند و فساد از او دیگران تعدی کند و بنده از آنرا  
 اولی بود استخرام را چه بنده بقبول طاعت سید و تادیب باخلاق  
 و آداب او مائل تر باشد و از مفارقت نویسد تر و از بندگان اختیار  
 باید کرد خدمت نفس را آنچه عاقل تر و بخرد تر و سنگلوی تر و با حیا

۱۱ از احتیاط در کاران ۱۲ در عهدی ۱۳ در عهدی ۱۴



و بادبانست تر باشد و تجارت را آنچه عقیف تر و کافی تر و کسوت  
 بود و عمارت عقار را آنچه قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود و دوری  
 چهار پای را آنچه قوی دل تر و بلند آواز تر و کمخواب تر بود و اصناف  
 بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بطبع دوم عبد بطبع سوم عبد  
 بیشتر اول را بمنزله اولاد و باید داشت در تعلم و صیقل تحصیل  
 فرمود دوم را بمنزله دواب و مواشی استعمال باید کرد و در مراض  
 گردان موسوم را بقدر حاجت مستحبی میباید رسانید و با ستمناست  
 و استخفاف کار فرمود و از اصناف اعم عرب نطق و فصاحت  
 و در بامتناز باشد اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم  
 بعضی و گویاست لطافت زیر کی ممتاز باشند اما با حیال و حرص  
 موسوم و روم بوفاء و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما بخل  
 موسوم موسوم و هند بقوت حسن و فهم ممتاز باشند اما بعبودیت  
 و مکر و افتعال موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شائسته حسن بنظر  
دانی ۱۶  
تحت بهتان ۱۱

سوداری ۱۱ که مواشی جمع است بخیر بنی ال ناطق مشا که در گویند ۱۲

عقار بافتح زین کلمه در  
 دواب درخت خواد داب  
 خانه ۱۲ طه سه بافتح  
 جدید چنانکه ۱۱  
 طه دواب جمع داب  
 یعنی روند و بر زمین  
 چارپایان

متناز باشند اما بعد رو قسادت و بحیفا علی موسوم نیست تمامی سخن  
یونانی ۱۲ سیاه دلی ۱۱ بیست و ششمی ۱۲  
درین باب الله اعلم بالصواب

مقاله سوم در سیاست بدن و آن هشت فصل است  
فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت  
این نوع علم پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی است کمال

بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال  
بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال  
دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود او متاخر بود هر آنکه

او را حرکت بود از نقصان کمال و آن حرکت بجهت است  
که بعضی کمالات باشند و بعضی معدت تواند بود اما کمالات مانند

صورتها بلکه از او هب التصور فائض شود بطریق تعاقب بر نطفه  
تا از حد نطفه کمال انسانی برسد و اما معدت مانند غذا که

باز از حد نطفه و از آن استخوان و گوشت و مغز  
و از آن پیر و از آن استخوان و گوشت و مغز  
و از آن پیر و از آن استخوان و گوشت و مغز  
و از آن پیر و از آن استخوان و گوشت و مغز

که در وجود آنها کمال با کمال اولش موجود نشده است  
در آن جزو نیست لا ینفک که بتدریج با این کمال میسر است

باز از حد نطفه و از آن استخوان و گوشت و مغز  
و از آن پیر و از آن استخوان و گوشت و مغز  
و از آن پیر و از آن استخوان و گوشت و مغز  
و از آن پیر و از آن استخوان و گوشت و مغز



باضافت ماده شود تا تا بغایتی که ممکن بود برسد و معونت  
 در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزو گردد از آن چیز که  
 بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم آنکه معین متوسط  
 شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این  
 معونت آله بود سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل  
 با چیزی که بمعونت محتاج بود کمالی باشد و این معونت خدمت  
 بود و این صنف بدو قسم شود اول آنچه معونت با لذات کند یعنی  
 غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت با عرض کند  
 یعنی فعل او را بغایتی دیگر بود و معونت به تبعیت حاصل آید

چون غذا بخورد  
 نفوس وجودی شود و از آن  
 گوشت و پوست و استخوان و مغز و عصب  
 نشود نه با بدو حکم ماده پیدا می کند ۱۱  
 جوانی و از جوانی به پیری ۱۲  
 غاوی در رسانیدن غذا با اعضا معطل گردد ۱۳  
 نفس خدمت بود و چیزی دیگر مانند خدمت غلام  
 و اما ۱۴ معونت مثل ایشان است  
 برای شریک است  
 و همچنین

مثال معونت ماده معونت نبات حیوان را که از غذا یا بدو مثال  
 معونت آله معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا با اعضا  
 و مثال معونت خدمت بالذات معونت ملوک مالک را مثال معونت  
 خدمت بالعرض معونت بشان مه را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی که  
 اکثر این مقاله منقول از اقوال و نکات اوست گوید که افاعی  
 خادم عناصرند بالذات چه ایشان را در لیس حیوانات که موجود است  
 انحلال ترکیب ایشانست نفع نیست و سباع خادم اند بالعرض  
 که عرض ایشان از اقتباس نفع خویش است و انحلال با عناصر  
 بیبیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه گویم که عناصر

۱۲  
 ۱۱  
 ۱۰  
 ۹  
 ۸  
 ۷  
 ۶  
 ۵  
 ۴  
 ۳  
 ۲  
 ۱

۱۱  
 ۱۰  
 ۹  
 ۸  
 ۷  
 ۶  
 ۵  
 ۴  
 ۳  
 ۲  
 ۱

۱۱  
 ۱۰  
 ۹  
 ۸  
 ۷  
 ۶  
 ۵  
 ۴  
 ۳  
 ۲  
 ۱



هم در طبقات خود هم در طبقات خود

و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده  
 هم بطریق آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نمکند  
 الا بطریق ثالث و بالعرض چه او شرف ترست و ایشان تر  
 و آخس شاید که هم خدمت آخس کند و هم خدمت اشرف اما اشرف  
 نشاید که خدمت کند مگر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود  
 بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آله و بطریق ماده خود  
 هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از ان روی چه هر چه در دست  
 و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاج است تا بهر سه نوع معونت  
 او دهند نوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را مدعا  
 کنند و حیوانات بطبائع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان نوع  
 مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و  
 بیشتر حیوانات آب که در توالد با جمیع نر و ماده محتاج نباشند بے  
 معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از جمیع فایده صورت نه بندند

و نبات و اسطر حیات که  
 خادم که به حیوان  
 از غذا می شود حیوان  
 فایده که در یکدیگر  
 ای طبائع  
 ماده و آله و خدمت

و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص و ماده  
 را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت معاشرت  
 جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفا بود و در  
 نما بعد از آن هر یک علیحده کار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند  
 نخل و غیره <sup>چند</sup> صنف از طیور معاشرت و اجتماع محتاج باشند هم  
 حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعضا در معاشرت احتیاج  
 بود بهر سه نوع ماده خود طاهرست و بآله مانند احتیاج تخم بچیزیکه او را  
 پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون تابرد و بخدمت مانند  
 احتیاج آن کبوهها یکدیگر <sup>بمشتمل</sup> باشند و نباتات را بیکدیگر احتیاج  
 بود و در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نیاز بگیرد و اما در حفظ  
 بیکدیگر محتاج نباشند مگر بنا در مانند درخت قلع که تا او رسند نباشد خود  
 او در بعضی تلفت باشد و همچنین درخت انگور و غیره و مرکبات بعضا  
 محتاج بودند بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر معاد

ساخته چهار درختی ۱۱

ساخته اکثر حیوانات  
 نه پاره ۱۱  
 کبب در آل کان در  
 چهار و ستان در  
 درخت چینه و جاک  
 بیشتر تابستان ۱۱  
 زمستان ۱۱









یکدیگر است و معاونت بران وجه صورت می بندد که بمبهاست  
 یکدیگر تبرکاتی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از  
 اختلاف عزائم صادر شود مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک  
 صنعت توار نمودند می نمودند و اول باز آمد ازین جهت  
 حکمت الهی اقتضای تباین هم و آراے ایشان کرد تا هر یک  
 بشغله دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و برخی خسیس در مباشرت  
 آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در نوآوری  
 و در روشی و کیاست و بلاوت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر با  
 یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند همچنین در اول از  
 بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای  
 عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در فشار و خاست

این یک است شرفیایا اهل بلاد است بوزیرین شایان که یکسازد و عالم نامشود

چون یکدیگر یکدیگر  
 خود بدان که یکسانی و تساوی  
 ازین برانز نماید بلکه خود را بخواند از آن بیخود  
 یعنی اگر همه نوع انسان یک تم صنعت اختیار یکدیگر  
 در حصول نان بقای او متغیر بود چه یک سلسله مثلاً بافنده  
 باشد که در تمامان با یک رسیدی سلسله مثلاً بافنده  
 باشد که در تمامان با یک رسیدی سلسله مثلاً بافنده  
 باشد که در تمامان با یک رسیدی سلسله مثلاً بافنده

مختلف بود اگر همه در قوت تیزتر مساوی باشند یک نوع اختیار <sup>عنه گفتند</sup>  
 و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته اند <sup>برابر ۱۲</sup>  
 و تساوی الناس لملکوا جمیعا ولیکن چون بعضی بتدبیر صاحب ممتاز <sup>که او انتظام عالم ۱۲</sup>  
 باشند و برخی بفضیل قوت و جمعی بشوکت تمام و گرویی بفرط <sup>باشد بملکوانان ۱۲</sup>  
 کفایت و قومی از تیز و عقل خالی بمتابۀ ادوات و آلات اهل تیز <sup>خلل بجماعان ۱۲</sup>  
 را همه کار با برین چه که مشاهده می افتد مقدر گردد و از قیام هر یک  
 بهم خویش توأم عالم و نظام معیشت نبی آدم فاعل آید و چون جو  
 نوع بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محال  
 پس نوع انسان بالطبع محتاج بود با اجتماع و این نوع اجتماع را  
 که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه بمعنی  
 اجتماع اشخاصی بود که با انواع حرفتها و صناعتها معاونا و نیکه نسبت  
 بود میکنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل مسکن است  
 بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجاست غرض از مدینه

عنه او یکیم  
 صفت پنجم  
 مثل ملائین  
 و بر این یک  
 مثل نوینگان  
 و مجاسبان  
 صد انسد  
 غلامان خود نگار  
 سه کس بجز  
 و صنعت  
 سه استاد آقا  
 دو وقت ۱۲

یعنی اگر بر این سه تمدن  
 مردان هر آینه پاک  
 می شدند بهر آنکه  
 اجتماع یعنی یکجا شدن  
 جامع مختلف الصفت  
 ۱۲



نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیت مخصوص است میان اهل مدینه  
 نیست معنی آنچه حکما گفته اند انسان بی بالطبع یعنی محتاج بالطبع  
 الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دعای افعال مردمان مختلف  
 است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصه کی تحصیل کند  
 و قصد دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشان را باطل کند ایشان  
 گذارند تعاون ایشان صورت نه بند و چه مغلوب همه را بنده خود  
 گردانند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان  
 با فساد و افساد یکدیگر مشغول شوند پس بضرورت نوعی از تفسیر باید کرد  
 که هر یک را بمنزله ای که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش ساند  
 و دست هر یک از تعبدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند  
 و شغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود و این میرا  
 سیاست خواند و چنانکه در مقاله اول در باب عدالت گفته ام که در  
 سیاست بناموس حاکم موینا را محتاج باشد پس اگر این بند بسیر

این را سیاست گویند و اگر چیز دیگر بسبب این نیست  
 مطلق و از نیک و بد خبر دانستن ۱۲  
 ناسوس شریعت  
 ای آنرا تفسیر میکند  
 عدالت و عدت که اخلاق  
 فضیله اند و در باب آنها توسط این  
 خصایل بغایات نزدیک ریاضت  
 عقلی و ضمن آن مندرج  
 واقع شود

۱۲  
 ناسوس شریعت  
 ای آنرا تفسیر میکند  
 عدالت و عدت که اخلاق  
 فضیله اند و در باب آنها توسط این  
 خصایل بغایات نزدیک ریاضت  
 عقلی و ضمن آن مندرج  
 واقع شود

بر وفق و جو ب قاعده حکمت اتفاق افتد و مودی بود یکم آنکه که  
 در نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست آبی گویند و الا بجز  
 دیگر که سبب آن سیاست بود و اضافت کنند و حکیم ارسطاطالین  
 قسمت ۱۲  
 اقسام سیاست بسیطه چهار نهاده است اول سیاست ملک  
 دوم سیاست غلبه سوم سیاست کرامت چهارم سیاست عجمت  
 اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود هر دو همیکه ایشانرا فضائل  
 حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر  
 امور اخص بود و آنرا سیاست خصاصت گویند و اما سیاست  
 کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنائے کرامات موسوم باشند و اما  
 سیاست جماعت تدبیر فرقی مختلفه بود بر قانونیکه ناموس آبی  
 وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاست دیگر برابر با بی  
 آن موسوم گرداند و هر صنفی را سیاست خاص خود موافقه کنند  
 تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست سیاست

۱۰ فضائل علم و حکمت و غیره ۱۱  
 ۱۲ اشخاص و اشکال ۱۳  
 ۱۴ فرق مختلفه چهار و پنج  
 ۱۵ صباغ و غیره ۱۶  
 ۱۷ موسوم تقسیم ۱۸



عقله که شرح کند

صاحب نظر است

سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بکلیه گیرند  
 و چه بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضی تعلق با وضع دارد  
 مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق با احکام عقلی مانند تمبر و  
 ترتیب مدینه و سبکس راز رسد که بی رحمان تمیزی و فضل معنی  
 یکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر تعجبی بی وسیله خصوصاً  
 است. عای تنازع و مخالفت کند پس در تقدیر او وضع <sup>بشخصه</sup> احتیاج  
 باشد که بالهام آله ممتاز بود از دیگران تا او را اقیاد نمایند و  
 آن شخص را در عبارت قد صاحب ناموس گفته اند و او وضع او را  
 ناموس آله و در عبارت محدثان او را شارع خوانند و او وضع  
 او را شریعت و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشاره بر  
 طائفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القومی العظیمة الفاکتة  
 و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنایة الله بهم اکثر و  
 در تقدیر احکام <sup>بشخصه</sup> احتیاج افتد که بتایید الهی ممتاز بود از دیگران

ایشان اصحاب  
 قوت بزرگ عالمی  
 و کبریا علی و علی از  
 بر دقایق معنیات الهام  
 آله مطابقت شوند و در  
 در عالم کون و فضا از  
 سرودند

تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک  
 علی المطلق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت  
 محیشان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم  
 خواند و آرسطو پالیس انسان مدنی یعنی انسانی که توأم تمدن  
 بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی شخص اول را  
 ناطق گویند و شخص دوم را اساس و باید که مقرر بود که هر دو از ملک  
 درین موضع نیست که او را خیل و حشمه یا مملکت باشد بلکه مراد آنست  
 که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگر چه بصورت بیچکس بدو التفات  
 نکنند چون مباشرت بر عمر او باشد جو رد عدم نظام شایع شود  
 فی الجمله در هر دو کار و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود چه  
 وضع اهل او و از بسیار را کفایت باشد اما در هر دو کار و  
 عالم را مدبر باید چه اگر تمدن منقطع شود نظام مرفع گردد و بقا  
 نوع بر وجه الملک صورت نه بندد و مدبر بجز ناموس قیام نماید

شخص اول را مدبر میگویند  
 ۱۱ اسطوخودوس ناموس است  
 ۱۲ اسطوخودوس ناموس است  
 ۱۳ اسطوخودوس ناموس است  
 ۱۴ اسطوخودوس ناموس است  
 ۱۵ اسطوخودوس ناموس است  
 ۱۶ اسطوخودوس ناموس است  
 ۱۷ اسطوخودوس ناموس است  
 ۱۸ اسطوخودوس ناموس است  
 ۱۹ اسطوخودوس ناموس است  
 ۲۰ اسطوخودوس ناموس است



مردمان را با قاست مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف  
 بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت هر وقت و هر روز کار و اینها  
 معلوم شود که حکمت مدنی و آن علم است که این مقاله مشتمل بر دو  
 نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آنجمله که  
 بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم بیایه بود  
 جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر رافع ایشانشود  
 بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود  
 بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشند نه از آن روی  
 که خیر باشد یا شر مثلاً طبیب را در نظر معالج دست بر آن نه بود  
 که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر طبش قادر بود  
 و بر آنکه طبش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند

اول صناعت که مختلف الصناعات باشد ۱۱

۱۱ که در آن صورت که در آن ۱۱

ولایت حکومت در این دنیا  
 بر اعتبار تبدیل ارسال جزو این  
 مصالح و اصول و بدیهه وقت در عادت بر وجه  
 مخالف کلیات شرعی نباشد مثلاً جزو این  
 از رفتار عام عادل فرض است کجین در وقتیکه  
 از غلبه فساد و انما خوف و اندیشه خلق در ملک  
 دست برین تصور باشد آن وقت نظر است  
 وین که منوع کلی است فرض  
 نیست ۱۱

صاحب این صناعت را نظر در محلی افعال و اعمال اصحاب  
 صناعات بود از آنجمله که خیرات باشند یا شرور پس این صناعت  
 رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت  
 علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقا شخص  
 و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بی بقا ممکن  
 پس در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و  
 تمام هر شخصی بیکدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر دو واجب بود که  
 معاشرت و مخالفت است با نوع خود کند بر وجه تعاون و الا از  
 قاعده عدالت مخوف گشته باشد و نسبت جوهر متصف شده معاشرت  
 و مخالفت برین وجه است که تواند بود که بر کیفیت آن دو جوهر  
 که مودی بود بنظام و دو جوهر که مودی بود بفساد و قوت

۱۱ این است که هر چه در دنیا  
 ۱۲ دولت صناعت  
 ۱۳ است که بقای شخص در نوع  
 ۱۴

۱۵  
 چنانکه اعضای بدن  
 انسان در بقا محتاج به یکدیگر اند مثلاً  
 جگر محتاج است به دل در روح حیوانی قوت  
 و تغذیه در ایشان هر دو محتاج است به جگر در روح طبیعی  
 است با ایشان هر دو در حیات و تغذیه و  
 در روح نفسانی قوت حس و ادراک محتاج  
 است به این اجزای انسانی نیز در بقا محتاج  
 اند به یکدیگر ۱۱ اجلاس  
 ۱۲



یافته باشد و علمی که مناسب تعریف یک نوع بود حاصل گردد  
 لیکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود تا تعلم این علم  
 تا بر اقتنای فیضیت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشرت  
 او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود  
 و ازین رو شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه حساب  
 علم طب چون در صنایع خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان  
 و از آنکه مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صنایع خود ماهر  
 شود بر حفظ صحت مزاج عالم که از اعتدال حقیقی خوانند و از آنکه <sup>بهمچنان</sup>  
 انحراف از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله مردم این  
 علم اشاعت خیرات بود در عالم و از آنکه ضرورت بقدر استطاعت فی  
 و چون گفتیم که موضوع این علم هئیات اجتماع اشخاص انسانیست  
 و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع  
 اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اولاً اجتماع نخستین میان  
 اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع  
 دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن

له اشاعت اشکالاً که چون بر آنکه نمودن ۱۱

اجتماع اعم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزو بود از  
منزل آبر منزلی جزو بود از محله و هر محله جزو بود از مدینه و هر مدینه  
جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و این چهار را رئیس و  
چنانکه در منزل نفیتم در رئیس منزل مرؤس بود نسبت با رئیس محله  
در رئیس محله مرؤس بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین تا بر رئیس عالم رسید  
که رئیس مساو بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم  
و در حال جزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و  
همچون نظر که خدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر شخص که  
میان ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاست  
ثابت بود یعنی یکی که از دیگران در آن صناعت کاملتر باشد رئیس او بود  
و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال  
و انتهای همه اشخاص بشخصه بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد  
استحقاق با اشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند از جهت  
اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است  
در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلق است بمجموع اجزای رئیس اجتماعی را

۱۲۰  
اینجا بود بارشاه





چنانکه پیش ازین گفته ام و چون تالیف اهل عالم برین نوع تقسیم  
 کرده اند که تا آنکه از تالیف بیرون شوند و با افراد و وحدت میل  
 کنند ازین فضیلت بهره اندر چه اختیار و حشمت و عزت و امر  
 از معاونت آن نوع احتیاج بقضیات ایشان محض جور و ظلم باشد  
 و ازین طائفه بهری این فعل را فضیلت شمرند مانند جماعتی که بملای  
 صواع و نزول در شکاف کوهها منفرد باشد و آرزو هر از دنیا  
 نام نهند و طائفه که مترصد معاونت خلق نبینند و طریق اعانت  
 بکلی مسدود گردانند و آرزو توکل نام نهند و گروهی که بر سبیل سیاحت  
 از شهر با شهر میگردند و هیچ موضع مقامی و اخلاقی که مقتضای  
 موافقتی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و آرزو فضیلت  
 دارند چنان قوم و امثال ایشان از زلفی که دیگران تبعاون بسبب  
 کرده اند استعمال میکنند در عوض و مجازات هیچ بد ایشان نمیدانند  
 غذای ایشان میخورند و لباس ایشان میپوشند و بهر  
 آن نمیکند از دنیا آنچه مستعدی نظام و کمال نوع انسان است  
 اعراض نموده اند و چون بسبب عزت و حشمت رزائل او صافی



که در طبیعت بقوه دارند و فعلی آرنند جماعتی قاصر نظر ان ایشان را  
 اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت نه آن بود  
 که ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیز  
 را احدی و حتی که بود نگاهدارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند  
 و عدالت نه آن بود که مردمی را که نه بینند بر و ظلم نکنند بل آن بود  
 که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و تا کسی با مردم مخالفت  
 نکند سخاوت از او چگونه صادر شود و چون در معرض خوبی بقیقت  
 شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی نه بیند اثر عفت اوست ظاهر  
 گردد و اگر تا بل کرده آید معلوم شود که این صفت مردم شبه  
 بجمادات و مردگان میکنند نه با بل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از  
 تقدیر یکمقدر اول عزاسمه کرده باشد اخراج نه طلبند و در سیر و  
 عادات بقدر طاقت حکمت او اقتدا کنند و از او توفیق خواهند  
 درین باب آنه خیر موفق و معین

که این صورت شهوت ایشان در امور بود

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت  
 بند و اقسام آن چون مردم بکلیه گیر محساج اند و کمال و تمام

هر یک نزدیک اشخاص دیگر است از انواع او و ضرورت مستند  
استعانت چه پنج شخص بانفراد کمالی نمیتواند رسید چنانکه شرح  
داده آمد پس احتیاج بتالیف که همه اشخاص را بمعادنت بمنزله  
اعضای یک شخص گرداند ضرور باشد و چون انسان را بالطبع  
متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تالیف باشند  
و اشتیاق بتالیف محبت بود و ما پیش ازین اشارتی کرده ایم  
تفصیل محبت بر عدالت علت درین معنی آنست که عدالت  
مقتضی اتحاد است صنایع و محبت مقتضی اتحاد است بطبع و  
صناعی نسبت بطبع مانند قشری باشد و صناعت مقتدی بود  
بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بر عدالت که اکل فضائل انسانی  
است در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است  
که شد در ۱۲  
چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بود بانصاف و انصاف  
و داد و دادن ۱۱ و او یا قسرتن ۱۲

بنیاد بر شخص است  
کمال از اشخاص دیگر استعانت ندارد  
تا کمال رسد زیرا که چنانچه کمال  
نیتواند رسید ۱۱  
فصلت محبت بر عدالت آنست  
که قشری با کس نیست یعنی صنایع  
بست است و طبیعت  
نفسه را

در معادنت بمنزله



در یک نامزد یک صناعت با هم تنه باشند بلکه نمی جا یک مرتبه در هر دو در کمال هست و با یک مرتبه ناقص است موجودات کمالات

احتیاج نیتقادی و از زرو لغت نمود انصاف مشتق از انصاف  
 بود یعنی منصف تنازع فیه را با صاحب در مناصف کند و برین  
 از لواحق تکرر باشد و محبت از اسباب اتحاد بین و جوهر فضیلت  
 محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قهار و حکما در عظیم شان محبت  
 مسافرتی عظیم کرده اند و گفته اند که توأم همه موجودات بسبب محبت  
 و بیج موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجود سه و وجود سه  
 خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن  
 موجودات در مراتب کمال و نقصان مرتب باشد و چنانکه محبت  
 مقتضی توأم و کمال است علیه مقتضی فنا و نقصان باشد و طریقی  
 آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم ما  
 اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما بر حسب بر بصیرت این مذمت  
بمقتضی کمال  
بمقتضی نقصان  
بمقتضی کمال  
بمقتضی نقصان

تفصیلت از کمال کردن  
 در کمال را در کمال در دو چهار مرتبه  
 محبت چهار مرتبه است که در کمال است  
 از اعداد اند چنانکه محبت است تفصیلت کار اندازد  
 این فضیلت محبت بر عدالت اطوار است و محبت همچنین  
 در چهار مرتبه است و در صورت فزونیست محبت صورت  
 فزونیست که بی آنها صورت  
 بگویند







مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل کمال شخصی یا نوعی معاد  
 و در کار باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی ازین سببها علت  
 نوعی بود از انواع محبت اراداً لذت<sup>۱۱</sup> علت محبتی تواند بود که  
 زود بندد و زود کشاید چه لذت باشمول وجود و سرعت تغییر و انتقال  
 موصوف است چنانکه گفته ام و استمرار و زوال از سبب سبب است کند  
 و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود کشاید چه نفع رسانیدن  
 با عزت وجود سریع الانتقال بود اما خیر علت محبتی بود که زود بندد  
 و دیر کشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود و  
 دیر کشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم با هیبت خیر بود و اقتضای  
 اشتغال الفاظ کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد

در محبت کمال هر دو را مقتضای نوع و در انتقال و استمرار هر دو را مقتضای سبب است  
 مقتضای سبب است هر یک از اینها بطور جدا  
 مقتضای سبب است هر یک از اینها بطور جدا

توصل از سبب این  
 در سبب این کمال با در سبب  
 تمام نوع کمال در کار باشند اما نفع تمام شد محبت  
 لذت با هیبت محبت موجود است و چون لذت تمام شد محبت  
 معدوم گشت چه لذت با آنکمال وجود است و لذت تمام شد محبت  
 زوال لذت سبب قیام و زوال محبت است فایده<sup>۱۱</sup> نفع و سبب  
 هر سبب تا وقتیکه نفع است محبت موجود و چون نفع تمام شد محبت  
 تمام نفع با آنکه قدر بزرگ دارد و سریع الزوال است  
 مرکب لذت و نفع و انتقال  
 متوسط است



و در کشاید چه استجماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتصای هر دو حال  
 کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه  
 صورت بند و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت  
 در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از  
 مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو تن نیست و علت عشق  
 یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی قسابلت  
 و نه از جهت ترک در استلزام عشق بدخلی نتواند بود پس عشق  
 دو نوع بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و مذموم است که از  
 فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد  
 اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت احدی  
 و گساینکه طبیعت ایشان داشته باشد طلب لذت بود و بدین سبب  
 باشد که مصداقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود  
 که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و با هم منفرق شوند و اگر صداقت  
 ایشان را بنا در بقائی باشد سبب وثوق ایشان بود و ببقای  
 لذت و معاودت آن حالا محالاً و هر گاه که آن وثوق زائل شود

۱۱ صدق در کثرت ۱۲ صدق در کثرت ۱۳ صدق در کثرت ۱۴ صدق در کثرت ۱۵ صدق در کثرت ۱۶ صدق در کثرت ۱۷ صدق در کثرت ۱۸ صدق در کثرت ۱۹ صدق در کثرت ۲۰ صدق در کثرت ۲۱ صدق در کثرت ۲۲ صدق در کثرت ۲۳ صدق در کثرت ۲۴ صدق در کثرت ۲۵ صدق در کثرت ۲۶ صدق در کثرت ۲۷ صدق در کثرت ۲۸ صدق در کثرت ۲۹ صدق در کثرت ۳۰ صدق در کثرت ۳۱ صدق در کثرت ۳۲ صدق در کثرت ۳۳ صدق در کثرت ۳۴ صدق در کثرت ۳۵ صدق در کثرت ۳۶ صدق در کثرت ۳۷ صدق در کثرت ۳۸ صدق در کثرت ۳۹ صدق در کثرت ۴۰ صدق در کثرت ۴۱ صدق در کثرت ۴۲ صدق در کثرت ۴۳ صدق در کثرت ۴۴ صدق در کثرت ۴۵ صدق در کثرت ۴۶ صدق در کثرت ۴۷ صدق در کثرت ۴۸ صدق در کثرت ۴۹ صدق در کثرت ۵۰ صدق در کثرت ۵۱ صدق در کثرت ۵۲ صدق در کثرت ۵۳ صدق در کثرت ۵۴ صدق در کثرت ۵۵ صدق در کثرت ۵۶ صدق در کثرت ۵۷ صدق در کثرت ۵۸ صدق در کثرت ۵۹ صدق در کثرت ۶۰ صدق در کثرت ۶۱ صدق در کثرت ۶۲ صدق در کثرت ۶۳ صدق در کثرت ۶۴ صدق در کثرت ۶۵ صدق در کثرت ۶۶ صدق در کثرت ۶۷ صدق در کثرت ۶۸ صدق در کثرت ۶۹ صدق در کثرت ۷۰ صدق در کثرت ۷۱ صدق در کثرت ۷۲ صدق در کثرت ۷۳ صدق در کثرت ۷۴ صدق در کثرت ۷۵ صدق در کثرت ۷۶ صدق در کثرت ۷۷ صدق در کثرت ۷۸ صدق در کثرت ۷۹ صدق در کثرت ۸۰ صدق در کثرت ۸۱ صدق در کثرت ۸۲ صدق در کثرت ۸۳ صدق در کثرت ۸۴ صدق در کثرت ۸۵ صدق در کثرت ۸۶ صدق در کثرت ۸۷ صدق در کثرت ۸۸ صدق در کثرت ۸۹ صدق در کثرت ۹۰ صدق در کثرت ۹۱ صدق در کثرت ۹۲ صدق در کثرت ۹۳ صدق در کثرت ۹۴ صدق در کثرت ۹۵ صدق در کثرت ۹۶ صدق در کثرت ۹۷ صدق در کثرت ۹۸ صدق در کثرت ۹۹ صدق در کثرت ۱۰۰ صدق در کثرت

فی الحال آن قصد امر تفع گردد و سبب اقت مشلح و کسانیکه  
 بر طبیعت ایشان باشد طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند  
 و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی  
 صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقه رجحان  
 منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت این خیر  
 چون محض خیر باشد و خیر چیز ثابت بود غیر متغیر مودت اصحاب آن  
 از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طلب متضاد کسبت  
 و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذت که ملائم طبیعتی بود  
 مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذت  
 خالص خالی از شوائب از آنها که در مفارقت لذت دیگر بود  
 نتواند بود و چون در مردم جوهر بسیط آینه موجود است که آنرا باطن آینه  
 دیگر شاکت نیست از نوعی از لذت تواند بود که او را بلذات دیگر  
 مشابهت نبیورد و محبتی که مقتضی آن لذت بود در غایت افرایط بود  
 و شبیه بود و آنرا عشق تام و محبتی خوانند و بعضی مسالمان  
 دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابو طلیطن باز گفته است  
 نقل کرده است

در این کتاب از عشق ۱۲  
 در این کتاب از غایت ۱۲  
 در این کتاب از محبت ۱۲  
 در این کتاب از شاکت ۱۲  
 در این کتاب از بلذات ۱۲  
 در این کتاب از شاکت ۱۲  
 در این کتاب از بلذات ۱۲  
 در این کتاب از شاکت ۱۲  
 در این کتاب از بلذات ۱۲



با سرفروشن ملاقات کند در حال سطح چون دست با دست و جسم اجسام تشاکل کند و زود انفصال شود از آن ملاقات ایشان برودات و صفات ایشان است

که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکل و تالیف تمام تواند بود  
 چیزهای تشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات  
 گفته اند که جوهر بسیط چون تشاکل باشد و بیکدیگر مشتاق تالیف شوند  
 میان ایشان توحیدی حقیقی حاصل آید و تغایر بر تعلق شود و تغایر  
 از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تالیف نمیتواند بود  
 و اگر شوق در ایشان حادث شود که نوعی از تالیف میل کنند  
 ملاقات ایشان نهایت سطوح بودند بدوات و حقائق و این  
 ملاقات بدرجه اتصال بر سبب مستعد انفصال بود و چون هر یک  
 در انسان مستودع است از که در ذات طبیعت پاک شود و محبت  
 انواع شهوات و کرامات از و منتفی گردد و در این شبهه خود شوقی  
 صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعه جلال خیر محض که  
 منبع خیرات است مشغول گردد و انوار آن حضرت بر و فائز شود

ای بلبل بازم  
 مختلف اندک با هم یکی تشاکل  
 است باین یکدیگر و این تشاکل  
 از انوار تالیف یکدیگر تالیف مادیات که دست و پا  
 نهایت و سطوح و این تشاکل  
 نهایت چون تشاکل

پس اور لذتی که آنرا هیچ لذت نسبت نتوان اوج حاصل آید و بدرجه  
 اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن اورا تقاضا  
 نماید و نه بود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان تیر عالی سزاوارتر باشد  
 چه صفای تام جز بعد از مفارقت جیسات فانی نتوان بود و از نقصان  
 این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکسانست که نه نقصان  
 متفرق تواند بود و نه سعایت را در و تا مشری صورت افتد و نه لذت  
 را در نوع او مجال مدخلی باشد و نه اشعار را در آن حظ و نصیبی بود  
 چنانچه که از جهت منفعت بالذات افتد اشعار را هم با اشعار و هم با  
 اختیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضای و الاخلال باشد از جهت آنکه  
 نافع و لذیذ مطالب العرض باشد نه بالذات و بسیار بود که مستند  
 آن محبتها جمعیت باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد  
 و در بعضی غریب مانند کشته و سفر با و غیر آن سبب ران موانع بود

و در بعضی غریب مانند کشته و سفر با و غیر آن سبب ران موانع بود  
 و در بعضی غریب مانند کشته و سفر با و غیر آن سبب ران موانع بود  
 و در بعضی غریب مانند کشته و سفر با و غیر آن سبب ران موانع بود

ان سرکردی است ۱۲

اور در برابر باشد  
 و نظر از مشا و مجال حقیقیه اینهاست  
 بپارسته که دیگر از او عجب ترتیب است  
 اورا بقصص اصل باشد و اما چه  
 نفس ناطقه تا وقتیکه درین بدن است از  
 خواص بدنی جنوبی نشود نمیتوانند از  
 چنانچه چنانکه نشینندگان کشتی در فتنه  
 سفر که اشعار را در اینجا  
 اودام که



که در طبیعت مردم مکرر است و خود مردم را انسان از آن جهت گفته اند  
چنانکه در صناعت ادب مفسر شده است و کسیکه گفته است  
و سمیت انسانا لانک اناسگان برده است که انسان مشتق از نیاست  
بودین گمان مخفی بوده است و چون نفس طبعی از خواص مردم است  
و کمال هر چیز در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع  
تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با بنا  
نوع خود چه این خاصیت خود مبدای محبتی است که مستعدی تمدن و  
تألف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت  
شرائع و آداب محمود نیز آن دعوت کرده اند و ازین سبب جمیع  
مردم در عبادات و صفیفات تخریص فرموده اند چه جمعیت آن  
انسان از قوه یفعل آید و مکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر  
نماز تنها تفضیل بین علت نهاده باشد که تا چون در روزی  
پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند بایکدیگه استانس گردند و  
اشترک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تأکید آن  
استیناس شود و باشد که از درجه اش بدرجه محبت رسد

نام نهاده شده است تا انسان از آنکه از او کوشش کند که از آنکه

و مصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل کوه و محلی  
 که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع گردد  
 حرمان اهل شهر که این اجتماع برایشان دشوار نیست و ازین فضیلت  
 نمی شناسند عبادت دیگر فرموده که در هر هفته یک نوبت اهل کوهها  
 و محله با جامعهم در یک مسجد که همه جامعه محیط تواند شد جمع آیند تا  
 همچنانکه اهل محله را در فضیلت جمع اشترک بود اهل منیه را نیز در آن  
 اشترک بود و چون اهل روستا با و دیده بار با یکدیگر و اهل شهر در هر هفته  
 جمیعت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت عبادتیکه  
 بر اجتماع همه جامعه مثل بود تعیین کرد و مجمع ایشان را صحرا یک  
 شامل از حاکم تواند بود نامزد فرمود چه وضع بنا یک همه قوم را  
 در دو جا بود و در سالی دو بار از آن نفع گیرند هم مودی گنج می نمود  
 و چون در سعادت قضای که همه قوم حاضر توانستند آمد یکدیگر را  
 بر بینند و عهد انس مجدد گردانند اینها ایشان بر محبت

عبادت اهل منیه  
 در دو جا  
 اجتماع  
 در دو جا  
 اجتماع  
 در دو جا  
 اجتماع



و موافقت یکدیگر ترا اند پذیرد و بعد از آن عموم اهل عالم را با اجتماع  
 در یک موقوف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین <sup>از عمر</sup>  
 که موجب مزید تنقیح و کلفت بود و موسوم نگردد ایند تا بر حسب تیسیر <sup>از جمله مصلحت</sup>  
 اهل بلاد و بقا جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بدان  
 معرض گرد اینده اند حلی کتاب کنند و بانس طبیعی که در فطرت  
 ایشان موجود است تطاهر نمایند و تعیین آن موضع بقیه که مقام <sup>یک</sup>  
 صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام شعبا <sup>۱۲</sup>  
 و مناسک مقضی وقع و عظیم شرع باشد در دلها و مستدعی رعیت <sup>۱۱</sup>  
 اجابت و مطا و شود و و اخیر را بر جمله از تصورات عبادات و تلیف <sup>۱۱</sup>  
 آن با یکدیگر عرض شارع در دعوت با کتاب این فضیلت معلوم <sup>۱۲</sup>  
 میگردد چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب <sup>۱۱</sup>  
 اجتماع هر دو سعادت باشد باز بر خبر حدیث محبت شویم گویم سبب <sup>۱۱</sup>

میزان احکام شرعی این عرض لغزاف است ۱۲ جلد ۱

تفاهر است نماند  
 و همکار را با سه وادان ۱۱  
 تفاهر عبادت نماز است بنیای حج و علمای  
 آن جمع شیعیه ۱۲  
 و جا است شریک با نی و اعمال افعال  
 حج جمع منک ۱۱  
 چنانچه تحقیق را بعد وحدت و نفع نماز  
 چنانچه تحقیق را بعد از اولی  
 عزت است بقدر لائق بلکه  
 از همه

مجتبای مذکور بیرون محبت الهی چون میان اصحاب مجتبهات مشترک  
 باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال  
 انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است و سبب محبت  
 ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و  
 ممکن بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرفی دیگر باقی ماند  
 چه لذت بسرعت تغییر موصوف است و تغییر یک طرف مستلزم تغییر  
 طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد  
 از خیرات منزلی چون اهر و دوران متعاون باشند سبب اشتراک  
 محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر  
 انتظار اکتساب خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یک  
 نزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت ملامت  
 حادث گردد و هر روز در تراید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب اهل  
 شود یا مقارن شکوه و عتاب بچندی بماند و در دیگر مجتبهات همین قیاس  
 اعتباری باید کرد و اما مجتبهاتیکه اسباب آن مختلف بودند  
 مجتبی که سبب از یک طرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه

مشاوره جامع ۱۱

کلیت و سبب ان خیرات





و مرؤس و معنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت ملامت بود بدین سبب  
 که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی ندارد که در اکثر اوقات مفقود  
 بود و فقدان انتظار موجب ذنیت باشد و از فساد نیت استعطا  
 حاصل آید و استعطا مستتبع ملامت بود و بر رعایت شرط عدالت این  
 فساد بازمایل گردد و همچنین مالیک از موالی زیاد از استحقاق توقع  
 دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند  
 تا بلامت مشغول شوند و تا رضای بقدر استحقاق که از لوازم عدالت  
 بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از  
 شرح مستغنیست اما محبت اخیر چون از انتظار منفعت لذت  
 حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان  
 غیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت نیزه  
 ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود  
 به نسبت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق  
 است

عقلان از امور بجاگان ۱۳

تأخر در رعایت و از تامل جانی باشد ۱۳

تأخر در رعایت امور از ۱۳

تو بماند و دوست  
 تو بماند که در حقیقت او  
 تو بماند و تو او را پس از تو او را  
 وجود ظاهر و صورت مغضبه  
 اصلا تفاوت



تو شخصه بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بشخص و عزت و جود این  
 صداقت و تقدان آن در عوام و عدم و نوق بصداقت احد اش  
 هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر و اقیق نبود و از عرض  
 صحیح خافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلب  
 اظهار صداقت از آن رو کنند که خود را متمفضل و منعم شمرند و بدین سبب  
 صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون  
 بدین سبب دوست دارد که خود را بر حقی زیاده بیند محبت او نزدیک  
 باشد بدین محبت از وجهی و باعتبار دیگر او را محبت ذاتی بود بر فرزند  
 که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت بمنفص خود  
 دانند و چنان پندارند که وجود فرزند بنسخه نیست که طبیعت از صورت او  
 برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحقیق  
 تصور است بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را برایش  
 فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سبب شانی کرده

یعنی داده وجود  
 فرزند بنسخه است از وجود پدر  
 هم در صورت هم در سیرت  
 اولاد سر لایحه است  
 اس در ایجاد فرزند سبب  
 اول حکمت است سبب شانی  
 ۱۲





بود چه او معلول و سبب و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از  
 مدتی مدیدانته یافته و خود تا پدر را زنده در نیاید و روزگاری از  
 منافع او تمتع نگیرد <sup>آنگاه</sup> و محبت او اکتساب نکند و تا بعقل استبصار تمام  
 محفوظ نشود و بر تعظیم او توفرنماید و بدین سبب فرزندان را با حسان  
 والدین وصیت فرموده اند و والدین را با حسان ایشان وصیت  
 نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب  
 و باید که محبت ملک رعیت را محبت بود ابوی و محبت رعیت ملک  
 را محبت بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شش <sup>پدر</sup> الط  
 نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک  
 با رعیت در شفقت و تخمین تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و  
 طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران <sup>مهرانی ۱۱ بیار داره که کردن ۱۲</sup> مشفق  
 اقتدا کند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تجلیل و تعظیم او <sup>خیر خواهی ۱۲ برگر که کردن ۱۳</sup>

محبت برادران از محبت  
 پدر و فرزندان است چه ایشان در  
 سبب وجود شرک است  
 شرک مقتضای وجود شرک است  
 قوه انور و از بعضی حکما سوال کردند  
 که با در نصیحت او دست جواب داد  
 که با در نصیحت او دست جواب داد  
 باشد





احسان متوج الی او که نفس بدن میسر و اوقات نه چگونه صورت  
 بند و بگلی تواند بود که در توهم خود تبه نصب کنند و او را خالق و  
 معبود خود شناسند پس محبت و طاعت او مشغول شوند و آن را  
 محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا و مایوسن اکثر هم باشد  
 الا وهم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار اند و لیکن محققان  
 ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک تر و طاعت و تعظیم ازین  
 محبت حقیقی مفارقت نکنند و قلیل من عبادی الشکور و محبت الیدین  
 در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو  
 نرسد الا محبت معلم نزد دیک متعلم چه این محبت متوسط در مرتبه سیان  
 این دو محبت مذکور و علت است که محبت اول اگر چه در دنیا  
 شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود نعمتی است  
 که تابع وجود بود و محبت دوم بآن مناسبتی دارد که پدر سبب  
 محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلمان که در تربیت نفوس  
<sup>۱۲</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۰</sup> <sup>۹</sup> <sup>۸</sup> <sup>۷</sup> <sup>۶</sup> <sup>۵</sup> <sup>۴</sup> <sup>۳</sup> <sup>۲</sup> <sup>۱</sup>

این دو را که در این کتاب مذکور است از محبت خدا و والدین ۱۲

چنانچه در حدیث  
 است از آنجا شد و با غلامان  
 گرفت خدا دوست جاہل  
 را بر گزیدند کلا صفت  
 است بلایه روز جزا  
 و حاشا ای که است خدا  
 ۱۲

بمشابه پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود موسیقی ذوات است  
 بسبب اصل مقصدی اند بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود  
 به پدران مشابه پس محبت ایشان درین محبت اول بود و فوق محبت  
 استادان پایین ۱۱ محبت خلا ۱۲  
 دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت با شرف تر  
 و بحقیقت معلم ربی جسمانی و ربی روحانی بود و مرتبه او در تعظیم  
 دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبای بشکر بود و از سکنه  
 پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را  
 لان ابی کان سببا حیاتی الفانیة و معلی کان سببا حیاتی الباقیة  
 پس بقدر فضل تبه نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است باید که  
 در محبت تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت  
 معلم متعلم را در طریق خیر لطفی تر از محبت پدر بود و فرزند را بهمین نسبت

بمشابه پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود موسیقی ذوات است  
 بسبب اصل مقصدی اند بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود  
 به پدران مشابه پس محبت ایشان درین محبت اول بود و فوق محبت  
 استادان پایین ۱۱ محبت خلا ۱۲  
 دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت با شرف تر  
 و بحقیقت معلم ربی جسمانی و ربی روحانی بود و مرتبه او در تعظیم  
 دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبای بشکر بود و از سکنه  
 پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را  
 لان ابی کان سببا حیاتی الفانیة و معلی کان سببا حیاتی الباقیة  
 پس بقدر فضل تبه نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر است باید که  
 در محبت تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت  
 معلم متعلم را در طریق خیر لطفی تر از محبت پدر بود و فرزند را بهمین نسبت

اولی کامل کننده  
 وجود شاگرد از علم اولی رب  
 یعنی پرورنده و صلاح دهننده و آراهننده جسم در روح است  
 یعنی استاد و حقیقت پرورنده و آراهننده جسم در روح است  
 اولی کامل کننده  
 وجود شاگرد از علم اولی رب  
 یعنی پرورنده و صلاح دهننده و آراهننده جسم در روح است  
 یعنی استاد و حقیقت پرورنده و آراهننده جسم در روح است



از جهت آنکه تربیت او و فضیلت تام و تغذیه او حکمت خالص بود  
 ای پرورش جهت آشنای علم است<sup>۱۲</sup> غذا دادن<sup>۱۱</sup>  
 و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب مجتبه تا نزدیک  
 عادل متصور نباشد بشرط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت  
 که آنگاه واجب بود و شرکت دادن در آن غیر را شرک صفت بود  
 و عظیم<sup>۱۳</sup> والد در باب بیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوست  
 فرزند در باب عشره و پدر و مادر استعمال کردن محل محض و سبقت  
 مطلق باشد و این تخلیفات موجب اضطراب فساد تربیت و  
 مستلزم ملاقات تشکایات بود و چون قسط هر یک از محبت خدا  
 و نصیحت ایفا کند موافقت صحت و خلط او معاشرت بخواهد  
 و توفیق حقوق مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت

در محبت پدر و مادر استعمال کردن محل محض و سبقت مطلق باشد

توزیع تمام در آن بیک و تفکر در آن

اصناف عظیم بواله  
 و اضافت اکرام صدیق و اضافت  
 و توفیق بفرزند اضافت تخصیص است یعنی تعلیمی که  
 خاص بر او است از باب بیس و اکرامی که خاص بر یک فرزند است از باب پدر و مادر  
 و از باب سلطان و دوستی که خاص بر یک فرزند است از باب اختصاص نزد خلط نمودن  
 محل محض و حاققت مطلق است چه هر واحد حقوقی دارد  
 چه آنگاه که تخلیفات آن موجب استلزام  
 ملاقات تشکایات بود

از خیانت زروسیم تباہ تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت  
 مشغوش زود اخلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود  
 تباہ شود پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حد و تریب  
 آن باب عایت کند پس اصدقا را بمنزله نفس خود و اندویش از  
 در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزله دوستان  
 دارد و جهد کند که ایشانرا از حد معرفت بگذرد چه صدقت سازد بقدر  
 امکان تا سیرت خیر در نقش خود دروسا و اهل و عشره و اصدقا  
 نگا داشته باشد و شریک که ازین سیرت نفور بود و محبت لطافت  
 و کسالت بر مستولی و از تمیز میان <sup>از خصمت مذکور</sup> خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر  
 دارد و در اوست هباتی که در ذات او متکین بود بمسدا احتراز او شود  
 از نفس او چه در اوست مهروب عنها بود و طبعاً و چون از نفس خود گریزان  
 باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس بیست و سه  
 چیز بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و دویج بچیز  
 نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات <sup>باز بیاید</sup> عصبی او را بیهود گرداند چه از  
 فراغت او لازم آید که با خود رفت و چون با خود افتد از خود  
 غفلت شدن <sup>از خود خیر شود</sup>

مشغوش از خود خیر شود



متنازی شود و محبت او دوستانی را که او را از دور در دارند و لذت  
 در چیزائی باشد که او را بخود کند و سعادت افشای عمر <sup>شش شرایان و بلیان<sup>۱۳</sup></sup> <sup>۱۲</sup> عمر <sup>۱۱</sup> عمر <sup>۱۰</sup> عمر  
 و امثال آن که او را اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتها  
 متضاده غیر متاضعج <sup>از همه او<sup>۲</sup></sup> ان التماس شهوات رویه و طلب کرامات  
 بی استحقاق حادث شود و امری که از آن تجاذب لازم آید مانند  
 حزن و غضب و خوف و غیر آن مجیز دارند و سبب آن بود که تا  
 اضداد در یک حال صورت نپذیرد و انتقال از یکے به یکے  
 که اضطراب عبارت از آن باشد <sup>تفاده<sup>۱۱</sup> فتهار<sup>۱۲</sup> فتهار<sup>۱۳</sup></sup> که بود و مخالفت و مجاد  
 و امثال او در عارضت و ملائمت ملائمت خیال او از حس  
 آن حال مصروف دارند تا <sup>ای استعمال شراب<sup>۱۲</sup> و غیره<sup>۱۳</sup></sup> الوقت از آن اذیت خلا  
 بیند و از وبالے و کلابے که بعاقبت لاحق شود غافل باشد

در ایازت عجیب و کفایت غریب از ازان

تالیف اضداد است  
 غضب جمع شود و سرور این اصل  
 وقوع محنت است از سرور صورت نپذیرد چو ضد  
 عبارت از نیست و این شوقی است که اضطراب  
 کفایت از نیست و این شوقی است که اضطراب  
 کفایت از نیست و این شوقی است که اضطراب  
 کفایت از نیست و این شوقی است که اضطراب

پس این حال غبطه نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس بحقیقت  
 درستی شراب ۱۱ سرور ۱۲  
 محب ذات خود بود و الا مفارقت نجستی و محبت بیکس نوع در محبت  
 دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محبت بیکس ننمود بیکس نیز  
 محب او نبود و او را نصح و نیگواه نباشد تا سجدهی که نفس او هم  
 نیگواه او نبود و سرانجام این حالت ندهست و حسرت بی نهایت  
 بود و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان سرور آفرین  
 ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد  
 چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت و  
 موصلت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران  
 صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد یا غیر چه بقصد و چه  
 بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذت و محبوب باشد لذتها  
 و لذت و محبوب مختار بود پس او مزید و مقتدی بسیاگر دهند  
 احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصون  
 باشد و پیوسته در تزیید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و بسدا

۱۲ سرور ۱۱  
 محبت بیکس نوع در محبت  
 دیگران بر محبت خود مرتب  
 باشد و چون او محبت بیکس  
 ننمود بیکس نیز محب او  
 نبود و او را نصح و نیگواه  
 نباشد تا سجدهی که نفس او  
 هم نیگواه او نبود و سرانجام  
 این حالت ندهست و حسرت بی  
 نهایت بود و اما خیر فاضل  
 که از ذات خود متمتع بود و  
 بدان سرور آفرین ذات خود  
 را دوست دارد و غیر او ذات  
 او را هم دوست دارد چه شریف  
 محبوب بود و چون او را دوست  
 دارد مصادقت و موصلت او  
 اختیار کند پس او هم صدیق  
 خود بود و هم دیگران صدیق  
 او و این سیرت ملازم احسان  
 باشد یا غیر چه بقصد و چه  
 بی قصد و سبب آن بود که  
 افعال او لذت و محبوب باشد  
 لذتها و لذت و محبوب مختار  
 بود پس او مزید و مقتدی  
 بسیاگر دهند احسان او همه  
 را شامل بود و این احسان از  
 زوال و فنا مصون باشد و  
 پیوسته در تزیید بود بخلاف  
 احسانی که عرضی بود و بسدا

۱۲ سرور ۱۱  
 محبت بیکس نوع در محبت  
 دیگران بر محبت خود مرتب  
 باشد و چون او محبت بیکس  
 ننمود بیکس نیز محب او  
 نبود و او را نصح و نیگواه  
 نباشد تا سجدهی که نفس او  
 هم نیگواه او نبود و سرانجام  
 این حالت ندهست و حسرت بی  
 نهایت بود و اما خیر فاضل  
 که از ذات خود متمتع بود و  
 بدان سرور آفرین ذات خود  
 را دوست دارد و غیر او ذات  
 او را هم دوست دارد چه شریف  
 محبوب بود و چون او را دوست  
 دارد مصادقت و موصلت او  
 اختیار کند پس او هم صدیق  
 خود بود و هم دیگران صدیق  
 او و این سیرت ملازم احسان  
 باشد یا غیر چه بقصد و چه  
 بی قصد و سبب آن بود که  
 افعال او لذت و محبوب باشد  
 لذتها و لذت و محبوب مختار  
 بود پس او مزید و مقتدی  
 بسیاگر دهند احسان او همه  
 را شامل بود و این احسان از  
 زوال و فنا مصون باشد و  
 پیوسته در تزیید بود بخلاف  
 احسانی که عرضی بود و بسدا



اقتضا کند و تقطاع مستحلب است و شکایت بود و بدین علت  
 صاحب احسان <sup>بجز در حدیث ۱۲</sup> عیضه تشریح آن موصی مامور است که رب الصنعة  
 اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود و او را مه باشد  
 و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت  
 محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود و او را دلیل برین است  
 که حکیم اول گفته است که قرض دهند و معروف کنند و ایتام نامند  
 بحال قرض ستانده و معروف پذیرنده و بجهت بر سلا ایشان  
 مقصود دارند و اما قرض دهند باشد که سلامت قرض ستانده  
 بجهت استرداد مال خود خواهند از جهت محبت او یعنی او را سلا  
 و بقا و ثروت و کفایت عام میکنند تا باشد که بحق خود رسد و قرض شده

۱۵  
 ای صاحب احسان عارضی تشریح  
 و امر کرده شده است که بدلم احسان کرده باشد تا بدین  
 عادت گیرد و از آن غافل نماند زیرا که باصفاست محبت  
 انرا از ابتداء یعنی احسان عارضی تشریح یک چیز کند و آن  
 اصل او شوار نمی شود و گوید که دوست بران دشوار باشد  
 باینکه بران ملاوت کند تا عادت گیرد و دشوار  
 نیاید و سوای این اکثر امور  
 در اینجا

مقدار آری در این آسان ۱۲

بقرض دهند این عنایت نبود و او را مانند این عاقلند و اما  
 معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگر چه متوقع  
 منفعت نباشد از دو سبب آن بود که هر که فعلی محسود که مصنوع  
 خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت  
 برسد و اما محسن الیه را میل باحسان بود نه محسن پس محسن محبوب  
 بالعرض بود و نیز محبتی که باحسان اکتساب کنند و بروز کار آنرا  
 ترتیب دهند <sup>بزرگتر</sup> جاری <sup>نمایند</sup> محبتی منافی بود که بتعب و مشقت بسیار است  
 آرنده یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات شدید و تعب سفر با کسب کند  
 در صرف آن صرفه نگاهدارد و وضعت نماید بخلاف کسیکه مال آسانی  
 بدست آرنده مانند وارث آن کس نیز که محبتی تجشم <sup>تعب</sup> اکتساب  
 کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسیکه او را  
 در اکتساب آن بفضیل تعب حاجت نیامده باشد و از اینجا بود که ما  
 فرزندان از پدر دوست تر داریم و چنین بود که او بدو زیاده بود <sup>زیادتی</sup>

از محبتی که باحسان حاصل کنند آن محبت قائم مقام محبتی است که با کسب و مشقت و درون صفت کسب کنند و محبتی که با محسنان حاصل کنند آن محبت قائم مقام محبتی است که با محسنان حاصل کنند و محبتی که با محسنان حاصل کنند آن محبت قائم مقام محبتی است که با محسنان حاصل کنند

محبتی که با محسنان حاصل کنند آن محبت قائم مقام محبتی است که با محسنان حاصل کنند و محبتی که با محسنان حاصل کنند آن محبت قائم مقام محبتی است که با محسنان حاصل کنند



سخ در تربیت او بیشتر برده است و عرش خود را دوست تر دارد  
 و اعجاب او بدان زیاد از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صفا که  
 صنعت خود را زیاد کلفته استعمال کرده باشد و معلوم است که  
 منفعلی چون تعب فاعل نبود و آنچه منفعل است و معنی فاعل است  
 و وجه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن البیه بیشتر بود و محسن گاه  
 بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند  
 و گاه بود که از جهت یا کند و اشرف انواع آن بود که از روی حریت  
 کند چه ذکر جمیل و شنای باقی و محبت عموم مردم خود و تعجب حاصل آید  
 اگر چه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست  
 دارد خواهد که بان کس که او را دوست دارد احسان کند پس کسی  
 خواهد که بان نفس خود احسان کند چون اسباب هستی خیرست یا لذت  
 یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر بر جهان یکی بر دیگری  
 واقف نبوده اند که بان نفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجا است  
 که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت  
 و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیرند و در دنیا باشند

اعجاب چیز است محیب آوردن و خود بینی و مگر کردن ۱۲

۱۲

خطا کنند و آنکس که از لذت خیر آگاه بود بلذات خارج فانی را  
 نشود بل لذت‌ترین و تمام‌ترین و عظیم‌ترین انواع لذات گزیند و آن  
 لذت جزو آلهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال  
 آله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا با محبت<sup>۱۱</sup>  
 بذل و مواسات و قادر بر آنچه اکفای او ازان عاجز باشد از فرط شهوات  
 و کبر نفس چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت و خیر و دخل می آید  
 درین مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت و  
 انصاف با مور عقلی و استعمال راههای آله بجز دالهی که در انسا<sup>۱۲</sup>  
 موجود است مخصوص باشد و از آفات که بد دیگر محبات متطرق شود  
 محفوظ بزمیمت را بدان راهی بود و نه شری در ان مدخلی تواند کرد  
 چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شکر در ماده منزله باشد  
 و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر  
 ممنوع بود و از سعادت آلهی محبوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت  
 بدان فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضائل بفضیلت  
 آلهی مشغول گردد و حقیقت بذات خود برداشته باشد و از آنجا که<sup>۱۳</sup>  
 این نفس<sup>۱۴</sup> بفضائل انسانی<sup>۱۵</sup>

۱۱ یعنی نفس باطنی  
 ۱۲ یعنی در انسانی  
 ۱۳ یعنی از فضائل انسانی  
 ۱۴ یعنی نفس  
 ۱۵ یعنی بفضائل انسانی



و آلام آن مجاهد نفس ریاضت قوای او فارغ شده و بار و اح  
 پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود  
 باقی انتقال کند بنعم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس  
 گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت آسمی برست و نشاید که  
 فضائل انسانی را با ملائکه اضافه کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند  
 نزدیک یکدیگر و دعوت ننهند و تجارت حاجت ندارند تا با بعضی محتاج  
 شوند و از چیزی نترسند تا بشجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفا  
 منزّه باشد و بزرگویم آلوده نشوند تا بسجاوت منسوب گردند و از  
 شهوات فارغ باشند تا بعفت مقرر گردند و از اسطقات<sup>ک</sup> اربعه  
 مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند پس این برابر مظهر از میان خلق خدا  
 مستغنی باشد از فضائل انسانی و خدای عزوجل از ملائکه بزرگوارتر  
 و بتقدیس و تنزیه از امثال این معنی اولی بل و صفت او بجزیری سبیط که  
 امور عقلی و اصناف خیرات بد و قشبه باشد تشبیه بعبد لائق نزد

بنا بر این معنی و صفات او خوانند که در این کتاب مذکور است

افغان فقط در آن  
 و آنچه کردن است  
 اسطقات بعنیم که  
 و سوم چهارم و پنجم  
 شد در دو بیان  
 را بعد از آنکه بگوید  
 اسطقات نام است  
 بیاید

تختی که در آن ارباب نتواند بود هیچ وجه نیست که او را دوست نندازد  
 الا سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیرستی وقت <sup>شک</sup> است  
 و بد و تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب <sup>ع</sup> مصلحت او کنند بحسب <sup>ع</sup> است  
 و با فعال و اوقات نامیند بقدر قدرت تا بر حمت و رضا و جوار او نیند  
 شوند و استحقاق بهم محبت او اکتساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق  
 کرده است که در لغت با اطلاق نکنند و گفته است که هر که خدا تعالی  
 او را دوست دارد و تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند  
 و با او احسان نماید و از نیجا بود که حکیم را لذاتی عجیب و فرحهای عیب  
 باشد و کسیکه بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالای همه  
 لذتهاست پس بلذت دیگر التفات نماید و بر هیچ حالت غیر حکمت  
 مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین حکمتها بود خدا  
 تعالی بود دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او  
 چه تشبیه بشبیه شادمان شود و از نعمت است که این سعادت بلذت  
 همه سعادات مذکور است و این سعادت انسانی نبود چه از حیوان  
 طبیعی و قوای نفسانی متشره و برتر باشد و بان در غایت میانیت

رضای سعید از سعید

از حکیم سعید



و بعد بود و آن موجب آسمی است که خدا تعالی بکسی دهد که او را  
 برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن بکسی که در طلب آن مجاهد  
 کند و مدت حیات بر نعمت در آن و احتمال تعب و مشقت مقصود  
 دارد و چه کسی که بر تعب مداومت نکند بیازی مشتاق شود از جهت  
 بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از  
 اسباب سعادت و مآلین رحمت بدنی کسی بود که طبعی اشکل بهمی الاصل بود  
 مانند بندگان کوه دکان بهائم و این اصناف سعادت موسوم  
 نتوانند بود و عاقل و فاضل همت به بلندترین مراتب مصروف  
 دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود اگر چه او  
 انسی است و نه آنکه همتهاے حیوانات مرده راضی شود اگر چه  
 عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بجلگی توای خود منبعث شود  
 بر آنکه حیات آسمی بیاید که اگر چه مردم بجهت خردست اما بجلگت بزرگست  
 و بعقل شریف و عقل از کافه خلایق بزرگوارتر چه او دست جوهر  
 رئیس مستولی بر همه با مبرار تعالی و تقدس اگر چه مردم نادرین عالم  
 بود و حسن جمال خارجی محتاج بود لیکن بکلی همت بدان مصروف

له حسن جمال سے رفاه ظاهر ہے ۱۱

نباید داشت و در استکثار ثروت و بسیار جهل بسیار نمودن چاره نالی  
 بفضیلت نرساند و بسیار در ویش بود که افعال کریان کند  
 و از نجاست آنچه علما گفته اند که سیمه آن کسان باشد که از  
 خیرات خارج نصیب ایشان اقتضا بود و از ایشان صادر نشود  
 مگر افعالیکه فضیلت اقتضا کند هر چند مایه ایشان اند که بود این همه  
 سخن حکیم است بعد از آن گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل حکما  
 در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی فضائل و خیرات محسوس  
 باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعد از آنکه اند  
 که امتناع از درداست و شرور بعزیزت پاک و طبع نیک کنند و بر  
 از درداست و شرور بوعید و تقریب و انذار و انکار امتناع کنند و خود  
 ایشان از دوزخ و عذاب کمال بود و از نجاست که بعضی مردمان  
 اختیار طبع اند و برخی اختیار شرع و تعلیم شریعت این صنف را ما  
 آب بود کسی را که نعمه در گلو گیرد و اگر شریعت مودت نشود و مانده کسی بود

از خیرات ای از شاه  
 غلامی ۱۱ صلوات اقتضای  
 میانه روی ۱۲ صلوات  
 زینش و زینتی کردن  
 زینت زینت بمبینه  
 زینت زینت ۱۳ صلوات  
 انداز زینت زینت ۱۴



که اورا آب در گلو گیرد و لا محاله هلاک شود و دور صلاح ایشان <sup>حلیت</sup>  
 صورت ندمند پس خیر بطبع و فاضل بعزیزت محب خدا تعالی بود  
 و امر او بدست و تدبیر با بر نیاید بلکه خدا تعالی استولی و مدبر کار او  
 بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعادت صنف اند اول کسیکه از  
 بسبب اثر نجات در و ظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و برتر است  
 موافق مخصوص گردد و بجایست و مخالفت اختیار و موافق است  
 فضایل کند و از اضراد ایشان استرازا نماید دوم کسیکه از ابتدا  
 حالت برین صنف نبوده باشد بل سببی وجه طلب حق کند  
 و چون اختلاف مردان بنید بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتب  
 حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این تفلسف و اطراح  
 عصیبت دست دهد سوم کسیکه با کراه اورا برین در اند تا دریب  
 شرعی و یا تعلیم حکم و معلوم است که مطلوب این اقسام قسم دوم است  
 چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و کراه بر تادب از دست  
 طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام قتی مجتهد را بود  
 اوست که محبت ایتعالی در او بود و شقی با لک ضد او بود و الله علم بالصواب

در صورت علم در مراد است حکمت و لذت نشستن نصیب حاصل شود ۱۲

فصل سوم درقسام اجتماعات و شرح احوال مدن حکم آنکه هرگز  
 را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متف در باشد و  
 اجزای او را با او دران مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را  
 نیز از روی تالف و ترتب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه  
 در شخصی از اشخاص موجود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است  
 بدو قسم اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو  
 قسم اول آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از  
 قبیل شرور بود اول را مدینه فاضله خوانند دوم را مدینه غیر فاضله  
 و مدینه فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از کثر منزه باشد و خیرات را  
 طریق یک بیش نبود و اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزای  
 یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه خالی باشند و موجب  
 تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینه جاہله  
 خوانند دوم آنکه از استعمال قوت لفظی خالی نباشند اما قوای دیگر  
 از عقل داشته باشند <sup>عقل</sup> <sup>سهوی و خفیه</sup> <sup>شیرت</sup> <sup>پیروی</sup> <sup>عقل داشته باشند</sup>

ع از خود و طبیعت ۱۲

ع از خود و طبیعت ۱۲  
 ع از خود و طبیعت ۱۲  
 ع از خود و طبیعت ۱۲

چنانچه آن کس  
 است از غنا حکم  
 نطق و تحریر  
 او را که عقلاست  
 از دو جزا است  
 که غناط را از فردا  
 با انسان دران حکم



عاشای قانون مذکور مقرر کرده باشند

نوابت استینا است بیان مدینه فاضله

استحرام قوت لفظی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا  
 مدینه فاضله خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکر با خود قانونی  
 در تحیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته  
 و آنرا مدینه ضاله خوانند و هر یک ازین مدن منشعب شود و منشعب  
 نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینه فاضله هم  
 مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را  
 نوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است  
 تا دیگر مدن را بجد بدان مرتبه رسانند و اما مدینه فاضله جمیع  
 قومی بود که بهت های ایشان بر اقتنای خیرات و ازاله مشرک  
 مقدر بود و هر آئینه میان ایشان اشتراک بود و در دو چیز یکی آرا  
 و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود که معتقد  
 ایشان در مبدء و معاد خالق و احوال که میان مبدء و معاد بود  
 مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال

استحرام قوت لفظی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا  
 مدینه فاضله خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکر با خود قانونی  
 در تحیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته  
 و آنرا مدینه ضاله خوانند و هر یک ازین مدن منشعب شود و منشعب  
 نامتناهی چه باطل و شر را نهایتی نبود و در میان مدینه فاضله هم  
 مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را  
 نوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است  
 تا دیگر مدن را بجد بدان مرتبه رسانند و اما مدینه فاضله جمیع  
 قومی بود که بهت های ایشان بر اقتنای خیرات و ازاله مشرک  
 مقدر بود و هر آئینه میان ایشان اشتراک بود و در دو چیز یکی آرا  
 و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود که معتقد  
 ایشان در مبدء و معاد خالق و احوال که میان مبدء و معاد بود  
 مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال





و چون نفس انسانی را قوتها در آن است که بدان ادراک امور جسمانی  
 در روحانی میکند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آرزو و صفا و کدورت  
 ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از این  
 قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری  
 معطل و فارغ نه و معرفت مبدء و معاد خاص بجز هر نفس است  
 تعلق دارد و هیچ قوت را از قوای با او در آن بد اخلاقت و  
 مشارکت نه پس در آن حالت که ذات پاک آن جماعه مذکور  
 بمشاهده مبدء و معاد و آنچه بدان متعلق است مشغول بود لامحاله  
 این قوتها که مسخر نفس اند تبصیر صورتهای مناسب آنحال موسوم  
 باشند و معروف نفس چون در رعایت بعد و تنزیه بود از ارتسام  
 در قوای جسمانی و قوای حیوانی جز ممش و خیالات صور ادراک  
 نتواند کرد پس آن مثالها هم از این قبیل بود اما اشرف و الطیف  
 است که در حیوانات مکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه و مرتبه  
 او از نفس لقب و بعد صورت بندد و لیکن قوت عقلی با معرفت  
 حقیقی حکم کرده که آن معرفت از این صور مقدس و مستزاد

و تا شش خورشید در او از اندازه است ۱۱ و سایر امور وقت نفس که عبارت از اوقات است ۱۲

و این طائفه افاضل حکما باشند و قومی که در مرتبه از ایشان فرودتر  
 باشند ای از معرفت عقلی صرف عاجز مانند و غایت ادراک ایشان  
 تصویری بود بقوت و هم که در او نام حکما مثل آن موجود بوده باشد  
 لیکن تنزیه از ان وجه و اندر سطح این قوم را بحقیقت معرفت  
 طریقیتی نبود در اجزای احکام این صورت بر مبداء و معاد <sup>خصمت</sup>  
 یابند ولیکن به تنزیه آن از احکام صورتیکه در خیال ایشان  
 متمثل بود در مرتبه از مرتبه صورت و همی فرودتر و کجایی است  
 نزدیکتر مکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت و همی از لوازم  
 شمرند و مع ذلک بآنکه معرفت <sup>طبیقه</sup> اول از معارف ایشان  
 کاملتر بود و معترف و مقرر باشند و این طائفه را اهل ایمان <sup>حکما</sup> خوانند  
 و قومی که در مرتبه از ایشان فرودتر باشند و بر تصورات و همی  
 قادرند بر صور خیالی قناعت نمایند و مبداء و معاد را با مشاهده حسنی  
 تمییز کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از ان سلب واجب  
 دانند و بمعرفت دو طبقه اول اعتراف کنند و این طائفه اهل <sup>تسلیم</sup>  
 باشند و قاصر نظر <sup>انی</sup> که دون ایشان باشند و در مرتبه <sup>کتر</sup>

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



بر مثالهای بعید تراقتصار کنند و بعضی احکام جسمانیات متسک نمایند  
 و ایشان مستضعفان باشند و مکن که اگر هم برین فسق مراتب رعایت  
 کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان بسد فی الجمله این اختلافات  
 بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی  
 بر حقیقت سچیز و واقف بود و دیگری بر صورت او و ثنائی  
 بر عکس آن صورت که در آئینه یا در آب افتاده باشد و راجع  
 بر مثالی که نقاشی بهمان صفت کرده و برین قیاس و چون رعایت قدرت  
 هر کس تا آنجا پیش نمیرسد که بیکه ازین مراتب باز استیجاب  
 موسوم تواند بود بل توجه او بجمال باشد و روی او در عالم  
 معرفت بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تمییز همه جماعه  
 معین است بر قضیه کلمه الناس علی قدر عقولهم تمییز که

است تا درگی نماید در طلب تقصیر موسوم است تا درگی نماید

بسماءات و انشاء الله  
 از مستضعفان چون پایین تر از او انداز مرتبه برین  
 بهیچ وجه برستان که صورت آدم را بعد و معاد نشانده  
 یعنی بقیقت سچیز و واقف باشد یا صورت او را  
 بر عکس آن صورت که در آب یا در آئینه دیده باشد  
 آگاه بود یا تمثالی که نقاشی بدان صورت  
 کرده باشد مطلع شود چون یک  
 ازین مراتب

بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از آنچه در فطرت داده باشد  
 یا بعبادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد  
 و گاه تشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تو اند گفت وقتی تشبیه  
 محض و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسد و خطا خود بردارند و حکم  
 همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقا<sup>صنعت</sup>عیات  
 قناعت نماید و گاه بشعریات و مجازات تمسک کند تا ارشاد هر کس  
 بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک  
 توجیه کمال منحوظ باشد اما در صورت و وضع مختلف پس ما دام که  
 بفاضل اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان  
 تعصب تعاند نبود اگر چه در ملت و مذہب مختلف نمایند بلکه اختلاف  
 ملل مذہب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات  
 و امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوب است اینست  
 اختلاف مطومات بلبوساتی بود که جنس و لون مختلف باشند

تلاش شخص بلاد فرود  
 و شغف آن شی در غایت  
 هر دو یک نفع است که  
 پیام وجود باشد همچنین  
 پیام پس اختلاف مذہب هم همین است  
 است و پس ۱۲



و غایت همه یک نوع منفعت و رئیس مین که مقتدای ایشان  
 بود و ملک اعظم و رئیس الرُوس با حق او باشد هر طائفه را محسب  
 و موضع خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان  
 مرتب گرداند چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر مرسوم باشند  
 و باضافت با قومی دیگر و سادات با قومی رسد که ایشان را اہلیت  
 بیچ ریاست نبود و خدم مطلق باشند و اہل این مدنیہ مانند موجودات  
 عالم شوند در ترتب ہر یک بمنزلہ مرتبہ باشند از مراتب موجودات  
 کہ میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود نسبت  
 الہی کہ حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بحد بر آن سران  
 کنند قوت بعضی در ایشان بر قوت ناطقہ تفوق طلبد تا تعصب  
 و عناد و مخالفت مذہب در میان ایشان حادث شود و چون  
 رئیس را منقود یافته باشند ہر یک بدعوی ریاست خیزند  
 و ہر صورتی از ان صورت مہوم و متخیل کہ بدیشان داده بودند صحتی

۱۵ کے تصورانات دیگر ۱۲۵

۱۵  
 اگر از صورت دیگران کہ کورہ  
 کہ تحقیقت بیچ باصوت  
 بیچ یا عکس آئینہ آب  
 یا نقش نقاش باشد  
 یعنی ہر صورتی را از صورت  
 مذکورہ بہر صورت  
 منقذ نمایند

گردد و قومی را در متابعت خود آورد تا متنازع و تخالف پذیرد  
 و باستقرار معلوم می شود که اکثر مذاهب اهل باطل را نشار  
 از مذاهب اهل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقت و  
 بنیادی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند  
 در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر  
 راست بود و محبت یکدیگر متخله باشند و مانند یک شخص باشند در  
 تالیف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون یروا احدی علی من  
 سواهم و المؤمنون کف نفس و احدی و لوک ایشان که مبران عالم اند  
 در اوضاع نوامیس مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملائم و  
 مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرف جزوی و اما  
 در اوضاع مصالح تصرف کلی و ازین سبب باشد تعلق دین و  
 ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است

در دوران زمان و احوال

در احوال حکام و رعیت

سلطان است و احد نیست  
 کسی که غیر ایشان است و نوسان  
 ذات و احد از اولی است و نوسان  
 اول و ثانی زده نام جمیع  
 بیاید چون جوشش تالش  
 موسوم ساخت و نوسان  
 نشتناک باشد چو اردشیر  
 فرست



الدین و الملک تو ان لا تیمل احدہما الا بالآخر چه دین قاعده است  
 و ملک ارکان چنانکه اساس بی رکن ضائع بود و رکن بی اساس  
 خراب همچنین دین بی ملک نامتفع باشد و ملک بی دین واهی و اگر  
 چند این قوم یعنی ملوک مدبران مدینه فاضله بعد و بسیار باشند  
 چه در یک زمان چه در زمانه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود  
 چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و قوم  
 ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد <sup>تقرض</sup> حقیقی است پس تصرف  
 که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد بلکه  
 تکمیل قانون او بود و مثل اگر این لاحق در آنوقت حاضر بود  
 همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بود  
 همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق عقل و حد و مصداق  
 این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود  
 ماجئت لابطل التورته بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف  
 و عناد جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشد نه حقیقت بین  
 و ارکان نه فاضله پنج صنف باشد اول جمله عتی که تبدیرند

که در آیه ام برای اینک اصل کتب تورات را بطلان آورده ام برای اینک کامل کتب آنرا

۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰

موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکماے کامل باشند که  
 بقوت تعقل و آرای صائبه در امور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند  
 و معرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود و ایشانرا فی  
 خوانند دوم جماعتی که عوام و فرو تران را بمراتب کمال اضافی  
 میرسانند و عوام اهل مدینه را با آنچه محققه طائفه اول بود و عوام  
 میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصائح ایشان از درجه خود  
 ترقی میکنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و  
 کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذوالاسمه گویند  
 سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند  
 و در اخذ و عطا تقدر و در حاکمیت میکنند و بر تساوی و تمکافی  
 تخریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم  
 صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم  
 جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بحینه اهل مدینه موسوم باشند  
 اربابین غیر فاضله را از ایشان منع میکنند و در مقاتله  
 و محافظت شرائط شجاعت و جمعیت مرعی میدارند و ایشانرا

صاحب زبانان ۱۲  
 میان سوم و اصل دوم و میان سلطانان ۱۲



مجاهران خوانند پنجم جماعتی که ارزاق واقوات این صناعت را  
 ترتیب سازند چه از وجود معابدت و صناعات و چه از وجود  
 جبايات خراج و غیر آن ایشان را مالیان خوانند و دریا عظمی  
 را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه مکنت علی الاطلاق  
 در میان ایشان حاضر بوده علامت او اجتماع چهار چیز بود اول  
 حکمت که غایت همه غایات نیست دوم عقل تام که مودی بود  
 بغایات سوم جودت قنبل و تخمیل که از شرائط تکمیل بود چهارم  
 قوت جهاد که از شرائط دفع و دفع <sup>نیفاعت</sup> باشد و ریاست او ریاست  
 حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر بود درین چهار خصصت در  
 یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشاکت  
 یکدیگر کف نفس و احدی بتدی بر مدینه قیام نمایند و آزار ریاست فانیل  
 خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست منفقود باشد اما در حقیقت  
 که بسنن و سالی گذشته که باوصاف مذکور متخلی بوده باشند  
 عاروف بود و وجودت نیز هر شسته را بجای خود استعمال تواند کرد  
 و بر استنباط آنچه مصرح نیاید در سنن گذشتهگان از آنچه مصرح بود

در جبايات من جماعت باطنی که در گردن ال خراج واجب

قادر باشد و جودت خطاب اقتناع و قدرت جهاد را جمع در ریاست  
 او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف یک تن  
 جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بشارکت  
 بتدبیر برینیه قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و  
 ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در حکم صناعت افعال  
 اعتبار باید کرد و اینتهای همه دوسادریاست با رئیس اعظم بود  
 و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی غایت  
 فعل شخص دیگر بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلاً صاحب  
 فرودیت رئیس بود بر رئیس ستور و بر کس که زمین و لگام کند  
 دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت بود اما یکی بر تخمیل غایت از  
 تلقای نفس خود قادر بود و او را عقل استنباط متادیر باشد

علت غایت ۱۲

ای فعل سوار غایت فعل مهندس است  
 چو مهندس اول نقشه عمارت از طبع خود بپس آورد  
 و سوار مطابق آن طبع عمارت میکند اما بر اختراع نقشه مهندس  
 ندارد و مهندس قادر بر آن است  
 و فرودیت سوارهای او است  
 چو یک سوار که سبب را مراض کند  
 تلقای نفس او را بر کس و بر بار ۱۲



و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول  
 بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول  
 رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود  
 چه از وضع هر صنعتی تا کسی که در آن صنعت بانگدک چیزی راه برود  
 تفاوت بسیار بود و در فرودترین مراتب کسی را بود که او را قدرت  
 استنباط نبود اصلا اما چون صیتهای صاحب صناعت در آن باد  
 حفظ کند و بتانی متبع آن صایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص  
 خادم مطلق بود که او را ریاست نبود هیچ اعتبار نسوم آنکه هر دو  
 را توجه بیک غایت بود که آن غایت فصل ثلثه باشد اما از هر دو یکی  
 شریف تر بود و در آن غایت با منفعت تر مانند نجار و دباغ در  
 فروسیت و عدالت قضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشد  
 و از آن مرتبه تجاوز نماید و باید که یک شخص را بصناعت مختلف مشغول  
 نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبائع را خواص بود و نه هر طبیعتی  
 بهر عمل مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام  
 آن صناعت تبه دقیق نظر و ترقی بهمت حلی حاصل آید بر روزگار در آن

که بتانی بتدریج و تامل در تمام کلام سازد و با غایب صیرم سازد

و چون آن نظر و همت متوزع و منقسم گردد بر صناعات مختلفه  
مختل ماند و از کمال قاصر شود آنکه بعضی صناعات را وقتی بود  
با فوات آنوقت فایده نداشت شود در باشد که دو صنعت را اشتراک

افتد در یک وقت پس یکی از دیگر باز ماند و چون یک شخص در  
صناعت داند او را با شرف و اہم مشغول گردانند و از دیگران  
منع گردن اولی تا چون هر یکے کاریکه مناسب او با آن زیاد بود  
مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در زیاد بود و شرور در

تقاطع در زمینہ فاضله اشخاصی باشند که از فنیہ است و اوقات خود  
ایشان بمنزله ادوات و آلات باشد و چون تحت تدبیر فاضل باشند  
اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات مرتاض  
شوند و امدن غیر فاضلیہ کیفیتم که یا جاہلہ بود یا فاسقہ یا ضالہ و  
جاہلش نوع باشد بحسب سبب طاعت اول را اجتماع ضروری نخوا

۵ اند غلامان در مردان در ۱۲۵

۱۲۵  
توزیع قسمت کردن اسلحه صناعات  
چنانچه صناعت کا شستن و تزیین  
دارد اسلحه اشتراک چنانچه صناعات  
نیاطبت در رنگ کردن و زینستان اسلحه  
و کندن کردن و زینستان اسلحه  
مش اوزن و اسلحه فوس و غیره و فوس  
و شستن و دیگر صناعات  
پایبوند



دوم را اجتماع مذالت سوم را اجتماع نخست چهارم را اجتماع کرامت  
 پنجم را اجتماع تعلیمی ششم را اجتماع حریت امامزاده ضروری اجتماع جماعت  
 بود که غرض ایشان تعاون بود بر کتاب آنچه ضروری باشد  
 در قوام ابدان از اقوات و طبوسات و در وجود مکاسب آن بسیار  
 بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحیت و ششانی و صیه و در  
 یا بطریق مکرو فریب یا بطریق مکابره و مجابزه و باشد که یکتینه  
 افتد جمع انواع مکاسب ضروری و باشد که یکتینه افتد مثل  
 بریک صنعت تنها مانند فلاحیت یا صناعتی دیگر و افضل ابلین  
 که نزدیک ایشان منبزله رئیس باشد کسی بود که تدریس و حیل  
 در اقتنای ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیاج استعمال ایشان  
 در طریق نیل ضروریات بر همه جماعه فایز بود یا کسی که اقوات  
 بدیشان بیشتر سخند و امامزاده مذالت اجتماع جماعتی بود که بر نیل  
 ثروت و بسیار دستکشان ضروریات از ذخائر و ارزاق و در رسوم

۱۱ اصراح مله شفقته  
 ۱۲ برابر کردن مکابره  
 ۱۳ برابر کردن مکابره  
 ۱۴ برابر کردن مکابره  
 ۱۵ برابر کردن مکابره  
 ۱۶ برابر کردن مکابره

و غیر آن تعاون نمایند و عرض ایشان در جسم آنچه بر قدر حاجت  
 زائد باشد جز ثروت و ایسار نبود و اتفاق اموال لا در ضرورتی  
 که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند و الکتاب آن از وجوه  
 مکاسب گنند یا از وجهیکه در آن مدینه معهود بود و میس ایشان شخصی  
 بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن تامتر باشد و بر ایشار  
 ایشان قادر تر و وجوه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود  
 چون تجارت و اجارت یا غیر ارادیه چون شبانی و فلاحت  
 و صید و تصویب و امانت نخست اجتماع جماعتی بود که بر  
 از لذات محسوسات مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات  
 و اصناف بزل و بازی تعاون کنند و عرض ایشان از آن  
 طلب لذت بودند قوم بدن و این مدینه را در مدین جاهلیه میخوانند  
 شمرند چه عرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد از تحصیل  
 بسیار صورت بند و وسیعترین و مغربوطترین میان ایشان

۱۲ اجرت ۱۲ صلح تصویب  
 ۱۱ اجرت ۱۱ صلح تصویب  
 ۱۰ اجرت ۱۰ صلح تصویب  
 ۹ اجرت ۹ صلح تصویب  
 ۸ اجرت ۸ صلح تصویب  
 ۷ اجرت ۷ صلح تصویب  
 ۶ اجرت ۶ صلح تصویب  
 ۵ اجرت ۵ صلح تصویب  
 ۴ اجرت ۴ صلح تصویب  
 ۳ اجرت ۳ صلح تصویب  
 ۲ اجرت ۲ صلح تصویب  
 ۱ اجرت ۱ صلح تصویب





فردی است

مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مال او بهر وجه کفنی و میانفع  
 بودن طریق این است گانه چنانکه شخصی با دیگران احسان کند  
 بیکی ازین سه وجه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را  
 نزدیک اکثر اهل مدن جا بلیده و آن غلبه بود و حسب آن غلبه چنان بود  
 که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکثر غالب آید نفس خود  
 یا توسط انصار و اعراف از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت  
 بر بعضی عظمی عظیم باشد نزدیک این جماعه تا بحدی که مقبوطترین که  
 آزادانند که مگر کسی بد و نتواند رسانند و او بر کس که خواهد توانند  
 اما حسب آن بود که پدران او به بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع  
 غیر یا جلالت و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشند  
 و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود و معاملات اهل بازار و رئیس  
 این نیز کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی

کسی بسیار یا ساعد  
 اسباب و امور قدرت بر زیاد  
 از نفع ارض و درمی تعب ازین است  
 صاحب کرامت بیکه از همه ان مثل  
 امداد کرد و او هم همان طور امداد  
 کرامت کرد این امداد  
 خصی و در وقت

اهل بازار است



حسب او از احساب همه بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا بسیار  
 بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بهتر  
 روستا کسی بود که مردمان به بسیار و ثروت بهتر تواند رساند از  
 قبیل خود یا از حسن بید محافظت بسیار و ثروت برایشان بهتر  
 تواند کرد بشرط آنکه عرض او کرامت بود نه بسیار و یا ایشانرا سهیل  
 لذات زدودند و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نه طالب لذت  
 و طالب کرامت آن بود که خواهد که مدح و اجلال و تعظیم و بقول  
 و فعل شایع بود و دیگر امم در زمان او و بعد از او را بدان یاد کنند  
 و چنین رئیس در اکثر احوال بسیار محتاج بود چه ایصال اهل مدینه  
 بمنافع بی بسیار ممکن نبود و چند آنکه افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج  
 او بیشتر باشد که در تصور چنان بود که اتفاق او از روی کرم  
 و حرمت است نه از جهت التماس کرامت و آن مال که صرف کند  
 باخراج ستانند از قوم خود یا بر سهیل تعلق جماعتی را که مضاد است  
 اهل کرامت ۱۲

۱۲  
 ای کار خیر کردن نظر  
 کرم و حرمت خود دارد  
 و از التماس کرامت چشم  
 می بندد ۱۱ علی مضاد است  
 بلکه دشمنی کردن ۱۱

ایشان کند در آرمی افعال و یا بنوعی از ایشان حقدی  
 در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشان را در سبب المال خود  
 جمع آرد پس نفقه میکند تا بدان سهی و صیتی که کتاب نماید و بدان  
 صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از وصیت  
 دانش و ملک را بعد از خود بفرزندانش بدو تواند بود که خود را تخصیص کند  
 با موالی که نفع آن بگردان نرسد تا آن اموال را سبب استحقاق  
 کرده است و شمرند و نیز باشد که با کفای خود از ملوک اطراف گرفتار  
 کند بر سبیل معاوضه یا مباحجه تا بجهت انواع کرامات را استیفا کرده باشد  
 و چنین کس خوشبختی را بجز <sup>سود</sup> و تزیینی که مستعدی بها و جلا و فخار  
 شان او بود از اصناف طبوسات و مفروشات و خدم و جناب  
 مستغنی گرداند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد  
 تا هیبت او بفرزاید و چون یاست او ثابت شود و مردمان بغاوت  
 گیرند که ملوک و روسا ایشان هم از ان جنس باشند مردمان

شماره ۱۲

رقاب جمع رقبه بنی گردان  
 کشته و پس شونده  
 بزرگوار ۱۲  
 جمع خبیث یعنی آسیب  
 سوتل ۱۱



مرتب گردانند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که ملت  
 او اقتضا کند مخصوص نماید مانند بسیاری یا ثنائی یا باسی یا مرکبی  
 یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکیترین مردمان با او  
 بود که او را بر جلالت معوتت زیاده کند و طالبان کرامت با او  
 قریب جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این  
 مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بودند مدن جا بلیمه شمرند و خود را  
 بفضیلت منسوب دارند و شبیه ترین مدن جا بلیمه بدینیه فاضله  
 مدینه بود خاصه که مراتب یا است بر قلت و کثرت نفع مقدرند  
 و چون کرامت در امثال این مدینه با فراطر مدینه جبارا  
 شود و نزدیک بود که بدینیه تغلب گردد اما مدینه تغلب  
 اجماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان  
 را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعه  
 در محبت غلبه مشترک داشته باشند و اگر چه بقلت و کثرت  
 متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه براس  
 خون نختن خواهند و برخی باشند که غلبه بر ای مال بردن خواهند





بسبب احتیاج تعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این جمعی بود  
 که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و کمر و عذر آوردن <sup>بناح</sup>  
 نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت  
 این جماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم  
 و سنن بود که چون بران روند غلبه نزدیک باشند و تناقض و تفاخر  
 ایشان بکثرت غلبه یا تعظیم <sup>اقرآن</sup> باشد و بمفاخرت ادنی کسی را  
 دانند که اعدا و نوبتهاییکه او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات  
 غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از نهر و  
 چون سلاح و از اخلاق این جماعه جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و  
 تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از <sup>حج</sup>  
 که مقارن قهر و قتل و اذلال بوده باشد که اهل این مینه همه جماعت را  
 درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک  
 مینه باشند و اهل غلبه در مراتب مساوی یا مختلف و اختلاف ایشان

له  
 جناح رو کردن و داشتن  
 حاجت اهل تناقض با هم کردن  
 نفس و نیت کردن در <sup>نفس</sup>  
 یکدیگر بطریق <sup>نفس</sup>  
 و معارضه <sup>نفس</sup>

یا بقلبت کثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب بعد از رئیس خود یا بشدت  
 قوت و سکا و ضعف آن باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی  
 آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را طبع ارادتی نبود بدان <sup>فصل</sup>  
 و لیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان <sup>اعضای</sup> کفنی دارد او را معونت میکنند  
 و این قوم نسبت با او بمنزله جواح و سگان باشند نسبت با حیواد  
 و بقیه اهل مدینه او را بمنزله بندگانی باشند که خدمت او میکنند و بمقتضای <sup>له</sup>  
 و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت  
 رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینه تغلبت سه نوع بود اول آنکه  
 همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه یک شخص تنها  
 که رئیس بود و کسایکه تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا سایر بالذات  
 یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد  
 و بعضی از حکما ایشانرا نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طائفه نیز  
 بر سه وجه باشد همبر آن قیاس باشد که عرض اهل مدینه مرکب از غلبه  
 و یکی ازین مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف هستند  
 اول آنکه لذت ایشان قهرتها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خفیس

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



و چون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی  
از عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر در طریق لذت  
استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیایند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر  
بایفیع مقارن نخواهند و چون نفع از بذل غیر یا از وجهی دیگر  
بی قهر بدیشان سداستغاثی نمایند و قبول نکنند و این قوم خود را  
از بزرگ همتان شمرند و اصحاب جوییت خوانند و قوم اول برین  
ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان بر آن مدح گویند  
و اکرام کنند و مجبان کرامت نیز بودند که از کتاب این افعال کنند  
در طریق اکتساب کرامت بدین اعتبار جباران باشند چه جبار  
محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص نیه لذت مدینه بسیار  
آنست که جمال ایشان را شگفت دانند و از زبان دیگر فاضل شمرند  
از خواص نیه تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و مدح  
گویند و باشد که اهل این مدینه متکبر شوند و بدگیران استهانت  
کنند و بر تصلف و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را  
بقسمای نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان

لذات افعال قهر و غلبه ۱۲ که تصلف لذت زدن ۱۳

بلکه در کثرت طبع بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون سخت  
 کبر و تسلط در دماغ ایشان تکون یابد در زمره جباران آیند و بسیار  
 بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت بسیار کند و اگر کم غیر از رو  
 القاس بسیار سعی کند از ویان غیر او دوری است طاعت  
 اهل غیر هم بسبب مال خواهد و باشد که بسیار بجهت لذت و لهو  
 خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید و مال بگذ  
 آسان تر توان سید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد  
 بین سبب چون او را تقوی و ریاستی حاصل شود بوسیله آن جلا  
 بسیار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتیکه  
 در کیفیت کیفیت زیاده ازان بود که دیگر بر دست دهد بدست آورد  
 فی الجملة ترکیب این اغراض را با یکدیگر و جوه بسیار بود و چون بساط  
 وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینه حرمت  
 و آزادی مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع  
 مطلق و محلی باشد نفس خود را آنچه خواهد کند و اهل این مدینه متساو  
 باشد و یکی را بر دیگری مزید فضل تصور نکنند و اهل این مدینه طلبه

این  
 ۲۱



احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسبب که مزید حریت بود  
 و درین مدینه اختلاف بسیار و حکم مختلف و شهوات<sup>له</sup> تفرق حادث  
 شود چندانکه از حصر و عجز تجاوز بود و اهل این مدینه طوائف کردند  
 بعضی تشابه و برخی متباین و هر چه در دیگرین شرح دادیم چه  
 شریف و چه خسیس <sup>موانع دانند</sup> و طوائف این مدینه موجود و هر طائفه را  
 بود و جمهور اهل مدینه بر روسا غالب باشند چه روسا را آن  
 باید کرد که ایشان خواهند و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه کسی  
 بود نه مؤس مگر آنکه محمودترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت  
 جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاهدارد و در  
 شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و فضل و مطاع  
 ایشان کسی بود که با مثال این خصال متحمل باشد و هر چند روسا را  
 با خود مسکود اند چون از چیزی ببنند از قبیل شهوات و لذت خود  
 کرامت اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در میان  
 مدین میسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتقاعی نبود و کرامت  
 و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را

له بسبب مطلق الفانی و اجتماع هر قسم مردم ۱۲

تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بریاستی محمود  
 که بارش ایشان سیده باشند و محافظت آن حق اهل مدینه را  
 بر تعظیم او دار و طبعاً و جمالی اغراض جاهلیت که بر شمر دیم درین مدینه  
 بتماستین و حجتی بسیارترین مقدار حاصل توان کرد و این مدینه معجزترین  
 مدن جاهلیت بود و مانند جامه و شسته بتماشیل و ابرغ صباغ مستلون  
 آراسته باشند و به کس مقام آنجا دوست دارند چه هر کس  
 به او عرض خود تواند رسیده و ازین جهت اعم و طوائف کرد و بدان  
 مدینه نهند و در کمتر مدتی ابنوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید  
 و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت کسپ در یک مدینه  
 مدینه های بسیار حادث شود که آنرا از یک دیگر متمیز نتوان کرد و اجزا  
 بعضی در بعضی داخل و هر جزو به یکدیگر در مدینه

که بسیار ولادت  
 در است و غالباً در است و حریت  
 این ارزش را در مدینه حریت تمام ترین مقدار  
 حاصل توان کرد و اول دفع اول سکون ثانی  
 یعنی خویش و خوب باشد چنانکه گویند در آن مدینه خوشی و نیاید  
 و جامه و بافته هم هست ایشی که آنرا اطلس شسته و نیاید  
 و شسته گویند بر آن و شی با فخر رنگ کردن  
 جامه و جامه رنگین  
 ریشی که



میان عمریت و مقیم فرقی نبود و چون در کار برآید فضلا و حکما و شعرا و خطبا  
 و بصرفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشانرا التقاتل کنند  
 اجزای مینه فاصله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شرور و نقصان  
 و بیچ مدینه از مدن جاهلیه بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بغایت  
 برسد و چون آنکه بزرگتر باخصیبت بود خیر و شر او بیشتر بود و در ریاست  
 مدن جاهلیه عدد مدن مقدر بود و عدد آن ششست چنانکه گفته  
 منسوب بدین شش چیز ضرورت یا بسیار یا لذت یا کرامت یا غلبه  
 یا حرمت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه باشد که رعایتی ازین  
 ریاست بالی که بذل کند بجز خاصه یا است بدین احراز که  
 آنجا کسی را بر کسی نبود پس رئیس را یا تقضل ریاست و دهن یا  
 در عوض مالی یا نفعی که از ولستانند و رئیس فاضل در مدینه است  
 ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسته  
 بزودی و متنازع او بسیار بود و همچنین درین دیگر رئیس فاضل را  
 تمکین نکنند و انشاء مدن فاصله در ریاست فاضل از مدن ضرور  
 و مدن جامعه آسان تر بود از آن که از دیگر مدن با مکان نزدیکتر

اصحاب باعق و باعق آبادان و سال مشرق و حال غریب

از مدینه حریب  
 از مدینه حریب  
 ازین شش چیز استیاب  
 از مدینه حریب

و غلبه با ضرورت و بسیار ولذت و کرامت اشتراک کند و در آن  
 مدن یعنی مدن کبیره نفوس تقبساوت و غلظت و جفا و استهانت  
 مرگ موصوف بود و ابدان بشرت و قوت لطیف و صناعات سلطه  
 و اصحاب بنیه لذت را مشهور و حرص و ایما در زائد بود و ملین طبع  
 وضعف را موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت غرضی  
 در ایشان چنان منفسخ گردد که آنرا اثری باقی نماند و درین بنیه ناطقه  
 خادم غرضی بود و غرضی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوت  
 و غضب بشمارکت استخدا م ناطقه کند چنانکه از باوریه شینان ب  
 و صحرانینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان  
 بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و مع ذلک خونها میزند  
 تعصب و عناد و رزند تمسیت اصناف مدن جاہلیه و اما مدن فاسقه  
 که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود و  
 افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک نمایند

در بنیه لذت

قادت بسیار دل غلظت  
 و سختی و بجزئی ۱۱  
 و سختی گرفتن و مله  
 کردن ۱۱  
 و تباہ ۱۱  
 غلبه و حکومت ۱۱



و به او ارادت بافعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنی بعد و  
 مدن جاهلیه و باستینا<sup>۱۱</sup> سخن در آن چنان نغیفته و اما مدنی ضلالت آن  
 بود که سعادت<sup>۱۲</sup>ی شبیه سعادت حقیقی تصور کرده باشند و بسبب او  
 و معاوی مخالف حق توهم نموده و افعال و آرائی که بدان خیر  
 مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آن را  
 نهایتی نبود اما کسیکه اعداد مدن جاهلیه تصور کند و بقوانین ایشان  
 تنگ مقرر شود او را معرفت افعال و احوال و احکام ایشان آسان  
 بود اما نوابست که در مدن فاضله پدید آیند مانند خود در میان گنیم  
 و خار در میان گشت<sup>۱۳</sup> زار پنج صنف باشند اول مراسم<sup>۱۴</sup> آن  
 ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما  
 اعراض دیگر جز سعادت مانند لذت یا کرامت دوم محسنان  
 و ایشان جمعی باشند که بغایات مدن جاهلیه مایل باشند و چون  
 قوانین اهل مدن فاضله مانع آن بود آنرا نوع از تفسیر و تفسیر

استان  
 از سرگرفتن چینی را  
 آغاز کردن آن  
 کردن کوثر و جوره  
 بودن عوحدگی است  
 خود را که بیشتر از میان  
 زراعت گندم و جو و برنج  
 آن کوچه

با هوای خود موافقت دهند تا بطاوت بسند سوم باغیان ایشان  
 جماعتی باشند که بلکه فضلا راضی نشوند و میل ملک تغلبی کنند پس  
 بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشان را از عفت  
 او بیرون آرند چهارم با رفیقان و ایشان جماعتی باشد که قصد  
 تحریف تو اینین نکنند اما از سبب <sup>بدری</sup> سوفهم بر اغراض فضلا واقف  
 نباشند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد  
 که این انحراف مقارن استر شاد بود و از لغت و عناد خالی باشد  
 و بار شاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان ایشان جماعتی باشند  
 که تصور ایشان تام نبود و چون مخالف واقف نباشند و از جهت طلب  
 کرامت بجهل معترف نتوانند رشد بر رون سخنها بیکه سخن نایز میگویند  
 و آنرا در صورت اوله عوام مینمایند و خود متخسیر باشند و هر چه  
 عدد و نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در چیز اسکان  
 آید مودعی بود تطویل نیست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد  
 ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم و از باری سبحانه تعالی  
 یاری خواهیم اینجه موفق و معین

شرح از این دست بر وزن اردو یعنی کلامه ۱۲



فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون شرح اعدا  
اجتماعات و ریاستی که بازاری هر جمعیت باشد فایز شدیم  
اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوے که میان خلق باشد  
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک  
که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یک را عرضی باشد  
و لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله باشد که آزماست  
توانند و عرض از ان تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست  
ناقصه بود که آنرا تقلب خوانند و عرض از ان استبعاد خلق بود و  
لازمش نیل شقاوت و سائنس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را  
بجای هد قادار و مدینه را از خیرات عامه ملو نماید و خویش را  
مالک شهوات دارد و سائنس دوم تمسک بحور کند و رعیت را بجا  
نحوال و عبید دارد و مدینه را از شر و عامه ملو نماید و خویشتن را بند  
شهوات دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و

۱۱  
استبعاد بندگی  
عزیزان اسلحه نخل از صلح  
از پیوسته نخل در حد  
و بود اسم بقع علی عبید  
والا نه صرک لینه  
خلق را بجا که خادم و بندگی  
دارد و غرض  
او ندارد

عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود  
 و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی  
 و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند  
 و اقتدای بسیرت ایشان کنند و از اینجا گفته اند اناس علی  
 دین ملوک کم والناس بزبانهم شبه منم بآبائهم و یکی از ملوک گوید  
 سخن از زمان من فغناه ارتفع و من وضعناه اتضع و طالب ملک  
 باید که مستجمع هفت خصلت بود اول ابوت <sup>چون نسبت حسب</sup>  
 موجب استمالت دلها و افتادن وقع و بهیبت در چشمها باشد <sup>سازدگان</sup> با ساسا  
 دوم علوهیبت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب  
 و قمع شهوت حاصل آید سوم متانت را و آن بنظر دقیق و وجودت  
 فطرت و بخت بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضیه و اعتبار از حال  
 گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال  
 عزم الملوک گویند و این فضیلت بود که از ترکب راه صحیح و ثبات کام

قصه سلسله اول  
 اصحاب ایام بر آنکه در کتب آمده اند کسی را که از آنجا آید

ردمان در وقت  
 خود با شتاب بر آنکه با این  
 زمان خود با نسبت با این  
 خود با اطمینان ابوت با فتح  
 پر رفتن و نصیبتین و  
 و تشدید او پارس



حاصل آید و کتاب هیچ فضیلت و جتناب هیچ رذیلت بی این  
 فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات نیست و لوک  
 محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه شست  
 گسل خوردن پدید آمد و اثر نکابت آن بر او ظاهر شد در از آن آن  
 با طببا مشوره کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض صنایع و ا  
 استعمال فرمودند چینی از آن با نخام مقرون نیامد و روزیکه در حضور  
 او اندیشه علجابی میگردیدند و با حضار کتب و ادویه اشاره فرست بود  
 یکی از ندمای و هو ثمانه بن الامرشش آمد و آن حال را مشاهده کرد  
 و گفت یا امیر المومنین فاین عزمه من عنبریات الملوک مامون  
 را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت این حال  
 از من محال باشد پنجم صبر بر مقاسات شد آمد و ملازم طلب  
 بی سامیت ملالت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفت اند  
 اخلاق بزمی الصیران سخنی بجا که دم من القسرع للابواب ان لیجاء

عنه بالکسب و جمع و نبات در هر قول نقل

بیت گزند  
 علی بن ابی طالب  
 طلب کردن صبر  
 اگر چه آزار رسد  
 دفع کوفتن  
 در راه و جاده

ششم بسیار تا بطمع در مال مردم مضطرب نشود مفتقر اعوان صاحب و  
 ازین خصلت ابوت ضروری نباشد اگر چه آنرا تا شری عظیم بود و  
 و اعوان صاحب توسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و در  
 و عنایت و صبر کتاب توان کرد و باید دانست که غلبه بر  
 تقدیر و کس را بود اول طالب دین دوم طالب ثروت و کس که  
 غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد  
 و ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگر  
 مذموم و استحقاق ملک حقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون سایه  
 شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام توان نمود چنانکه  
 طبیب عالم بود و مرض از دو چیز بود یکی ملک تغلبه و دیگر تجارب هر  
 اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را احسن است  
 اما تجارب هر چه مؤلم بود لذاته و نفوس شیرین را لذت نماید و غلب  
 اگر چه شبیه بود با ملک و لیکن حقیقت ضد ملک بود و باید که مقربا  
 نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق را بیجا  
 نیز که با یکدیگر در تفاوت نظر هر جا که اعضای یک شخص با

۵ ضرورت است که از شاه بهتر از شاه بود  
 ۱۲ ازین است که ازین است  
 ۱۳ ازین است که ازین است



پس اگر آن اتفاق محمود باشد دولت حق باشد والا بدو باطل و سلب  
 آنکه مبادی دولت اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص  
 انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتها  
 ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود لامحاله پس چون آن اشخاص  
 در تالیف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی بر خاسته باشد  
 که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص  
 مقاومت ننمواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الایراد و تبا<sup>ن</sup>  
 الایهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزله یک یک  
 شخص باشند که بمصالحه عمت کسی که قوت او اضعاف قوت  
 این یک شخص باشد بر خیزند و لامحاله همه مغلوب آیند گر ایشان  
 نیز نظامی و تالیفی بود که قوت آن جماعه با قوت این قوم کافی تواند کرد  
 و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار  
 عدالتی کنند دولت ایشان بر تبه ماند و الا بزودی مبتلا شی شود  
 چه اختلاف دو اشخاص و ایوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستعد  
 انحلال باشد و اکثر دولتها مدام که اصحاب آن با غیر میثناست

دولت با جماعت  
 قوتی که در آن

مفرد و مفرد  
 مفرد و مفرد

مختلف  
 اشتقاق

ف

بوده اند و شرائط اتفاق را عایت میکرده اند در تزامم بوده است  
 و سبب قوت و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند  
 اموال و کرامات بود چه قوت و وصولت اقتضای استکثاف  
 این دو جنس کند و چون لباس آن شوند هر آینه ضعفای عقول  
 بدان رغبت نمایند و از مخالفت سیرت ایشان بدگیران سرست  
 کنند تا سیرت اول بگذارند و ترفه و نعمت جوئی و خوش عیشی  
 مشغول شوند و آوزار حرب دفع بنهند و ملکتی که در مقاوت  
 اکتساب کرده باشند فراموش کنند و مهمتها بر حث آسایش عطلت  
 میل نمایند پس اگر در اشغالی این حال خصم قاهر قصد ایشان کند  
 استیصال جماعت بر و آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات  
 ایشانرا بر تکبر و تجرد و تناخالف متنازع ظاهر کنند و یکدیگر را  
 قهر نمایند و همچنانکه در مبدای دولت هر که بمقاومت و مناقشه  
 ایشان بر خیزد مغلوب گردد و در انحطاط بمقاومت و مناقشت

در وقت تادم  
 کردن و داد داشتن  
 از دادن و شنا بیدن  
 ۱۱ سله ای استعد او جنگ  
 و فنون سپاهگری و غیره  
 وزیر اندازی و غیره  
 مناقشات و بیانات  
 حسد بر آن چون کبریا  
 معارضه کردن

در وقت تادم  
 ۱۱ سله ای استعد او جنگ  
 و فنون سپاهگری و غیره  
 وزیر اندازی و غیره  
 مناقشات و بیانات  
 حسد بر آن چون کبریا  
 معارضه کردن



هر که بر خیزند مغلوب گردند و تا بر حفظ دولت پد و چیز بود یکی تا  
 اولیاد و دیگری تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر  
 بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را با تنه <sup>توانی</sup> و عتی <sup>عظیم</sup> سم و مردانی جلوه  
 سلاحهای بسیار و عدوی انبوه یافت <sup>ساختگی</sup> دانست که در غیبت او  
 باندگتی از ایشان <sup>سازگار</sup> طابان لبان ثار دارا بر خیزند و ملک <sup>در پس</sup> روم در سر  
 این کار شود و استیصال ایشان از قاعده <sup>انتقام</sup> دیانت و معدلت دور  
 بود درین اندیشه متخیر شد و با حکم ارسطو طالیس <sup>استاره</sup> کرد  
 حکم فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول شوند  
 و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوائف را بنشانند و  
 از عهد او تا عهد آردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که بآن بطلب ثار  
 مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر باد شاه واجب بود که در  
 حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت تو فرمایند چه قوام  
 مملکت بعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصت  
 خلق را بیکدیگر مشکافی دارد چه همچنانکه از جه معتدله تبکافی چهار عنصر  
 حاصل آید همچنین اجتماعات معتدله تبکافی چهار صنف صورت بند





یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع  
از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی  
آمده است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال و  
فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون  
بالاراد و الیساسته و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقه ثم  
هم جمیعاً یعادون علی عمارة المدین بالیخارات و الفضائل فشرط  
دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر  
کنند و مرتبه هر یکی را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نمایند و  
مردمان پنج صنف باشند اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان  
متعدی بود و این طائفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاکل  
رئیس اعظم کس باید که نزدیکترین کسی که پادشاه بود و انجامه باشند  
و در تعظیم و توقیر و اکرام و تجلیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل  
نباید گذشت و ایشان را رؤسای باقی خلق باید شناخت

۱۰ فلان زارعان  
۱۱ علی ایست عدالت  
۱۲ علی ایست حکما و عقلا  
۱۳ علی ایست عدالت  
۱۴ علی ایست عدالت  
۱۵ علی ایست عدالت  
۱۶ علی ایست عدالت

دوم کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جامعه را عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العله گردانند سووم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طائفه را ایمن باید داشت و در خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد کمال برسند چهارم کسانی که شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جامعه را تحقیق و امانت باید فرمود و بموا عطا و زواجر و ترغیبات و ترهیبات بشارت و انداز کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و خیر گرانند فهو المراد

والاداره جوان خواری میباشد پنجم کسانی که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این طائفه خستین خلایق در دنیا موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت زمین اعظم بود و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را نیز مراتب بود گروهی که صلاح ایشان امیدوار بود با انواع تا دیب زجر صلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که صلاح ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان مداراتی رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود

۱۲  
اعراض است بدان



از آله شرایشان واجب است و از آله شر امر است بود اول  
 جسد و آن منع بود از مخالفت اهل مدینه دوم قید و آن منع بود  
 از تصرفات بدنی سووم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن اگر شر او  
 با فراط بود و موکد با فساد و انواع حکم خلاف کرده اند در آن که قتل او  
 جائز بود و یا نه اظهار اینها ایشان آنست که بر قطع عضو از اعضای  
 که آله شر است او بود مانند دست یا پای از بان یا ابطال حسی از حواس  
 او اقدام باید نمود و بر قتل البدیه تجاسر نشاید چه تخریب بنا که حق جل و  
 چندین هزار آمار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهیکه اصلاح  
 جبر آن مفسد نشود از عقل تعبیر بود و این از آلات که گفته شد مشروط  
 باشد بدانکه شر او با فعل حاصل آید اما اگر شر او با قوه بود جز جسد  
 قید هیچ گروهی دیگر نشاید که بدورسانند و قاعده کلی درین باب  
 آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او  
 بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضو معین بحسب مصلحت مزاج همه  
 اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فساد  
 باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو

له جبر آنچه شکر است در اینست و نیل و کردن حال کسی را ۱۲

اقدام کند و بدو التفات نماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت  
 بهمت بر صلح حال او مقصود دارد و نظر ملک در صلح <sup>فساد اعضا</sup> هر شخص  
 بهمیرین منوال باشد و شرط سوم در عدالت آن بود که چون از نظر  
 در کافی اصناف تعدیل مراتب فایز شود سویت میان ایشان  
 در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و سستی او را نیز در آن  
 اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال او که امانت  
 و آنچه بدان نزد چه هر شخص را از این خیرات قسطی باشد که زیاده  
 و نقصان بر آن اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بر آن  
 شخص اما زیاده جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد  
 بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فایز شود محافظت آن خیرات  
 کند بر ایشان آن چنان بود که نگذارد که چیزی از این خیرات  
 از دست کسی بیرون کنند بر وجهیکه مودی بود و بعضی را و یا بعضی را  
 و اگر بیرون شود عوض بپردازد از آن جهت که بیرون کرده باشند  
 و خروج حق از دست ارباب یا باراده بود مانند بیع و قرض و غیره  
 یا بی اراده بود چون <sup>ای برضا</sup> عصب و <sup>بے برضا</sup> تصرف و هر یکی را شرطی باشد

عصب سیم مرتبه است از اموال  
 عصب سیم مرتبه است از اموال  
 عصب سیم مرتبه است از اموال

بے برضا



فی الجمله باید که بدل باورسد از آن نفع یا از غیر آن نفع تا خیر آن  
 محفوظ بماند و باید که عوض بر وجهی باورسد که نافع بود مدینه را  
 یا غیر ضار چه آنکه حق خود باز ستاند بر وجهی که ضرری به مدینه  
 جائز بود و منع جور بشود و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات  
 بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور پیشتر بود بمقدار جور  
 بر جائز و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاد هم جور بود  
 مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه  
 گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعبودان کس که بر  
 جور کرده باشد عقوبت از جائز ساقط نه شود و کسانیکه گفته اند  
 جور بر جور بر مدینه نبود گفته اند بعبودان عقوبت از جائز ساقط شود  
 و چون از قوالین عبدالت فاریغ گردد احسان کند بر عایا که بعد از  
 عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل  
 در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب

جور بر یک شخص  
 جور بر یک فرد  
 آن نفعی بود که  
 پس او را اجازت  
 بر دیگران هم  
 و تمامی مدینه را  
 خواهد داد

بر ایشان سازد بقدر استحقاق و باید که مقارن بهیبت بود چه در  
 بهای ملک از بهیبت باشد و سهالت<sup>ت</sup> دلها با حسانی حاصل آید که  
 بعد از بهیبت استحال کند و احسان بی بهیبت موجب بطر زیرد<sup>ت</sup>  
 و تجار ایشان زیاده ترقی حاصل طمع گردد و چون طمع در حریفان  
 اگر همه ملک بیک تن دهد از و راضی نگردد و باید که رعیت را  
 بالزام قوایین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف کند که چنانکه  
 قوام بدن لطیعت بود و قوام طبیعت نفس و قوام نفس بعقل و قوام  
 بدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و  
 چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدر انظام  
 حاصل بود و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خذلان  
 ناموس راه یابد و چون خذلان ناموس راه یابد زینت ملک برود  
 و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت نقیمت بدل گردد  
 و باید که صحاب حاجات را از خود محجوب نهد و سعایت ساعیان

عقودت و انبیا  
 در کمال کرامت

نشر زیبایی و شکوه  
 در بهر حال  
 زیبایی است  
 بیبسی خود بسبب دادن  
 که را بچون خوشی  
 بطرز ناپاسی کردن تواری  
 و خذلان الکس



و کو دوگان البته نگویید و چون رای مصمم شود و فعالی که ضد آن را  
 اقتضا کند با فعالی که مبادی امضای آن را بود آخته کند  
 و از میل یکی از دو طرف یعنی طرف را و طرف نقیضش احتیاجی که  
 هر دو فعل مظنه تمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید  
 و اما منبیهان متجربسان تفحص از امور پوشیده و خصوصاً احوال  
 دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم راهیابی  
 ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقادست اعدا و قوه  
 بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط را بزرگان آن بود که در  
 احوال و افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و استیثاء و جمع  
 متفرقات و تفریق مجتمعات و اساک از آنچه مباشرت آن معهود  
 بوده باشد مانند احضار غائبان و اشاره بغیبت حاضران  
 عادت<sup>۱۲</sup>

بعد از تصمیم غیبت با فعالی که  
 ظاهر اعدا آن عزم باشد اقدام نماید در آن نیز  
 میانه کند تا موجب منتصب نشود بلکه آرا با فعالی  
 مقتضای همان عزم باشد غلط نماید<sup>۱۲</sup> حبلای نفتح  
 جمع اعداد با اساک<sup>۱۳</sup> عدت با عزم و شدت با عزم و  
 جمع عدد<sup>۱۴</sup> اساک<sup>۱۵</sup> از در استیثاء و نگاه داشتن<sup>۱۶</sup>  
 ۱۲

و مبالغه در تخصی اخبار و حرص بر اند نمودن بر استکشاف امور و استماع  
 احادیث مختلف و مخلط و احساس تقطی زائد بر معهود و بر جمله در تفسیر  
 امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد و امور بیهوده از بطا<sup>له</sup> و خواص  
 چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کوهکان و بندگان و حواری  
 ایشان که بغلت عقل و تمیز موصوف باشد استماع افتد استنباط  
 کند و بهترین بابی کثرت محادشه بود با هر کس چه هر کس را دوستی بود  
 که با او متانس بود و احادیث خود حلیل و دقیق با او بگوید و چون  
 محاوره و محادشه بسیار شود بر کنون ضایر دلیل ظاهر شود و باید که تا  
 اوله هم باز نخواند و بجای تو از ناخامد بر کیطرف حکم نکند فی الجمله  
 طریق استخراج اندیشه های کوهکان باشد و در معرفت آن  
 فوائد بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت چه بجهت احتراز  
 از آن در احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب انفت از ایشان  
 باقیه الغایه بکوشد و تا ممکن بود چنان سازد که بمقتاد و محاربه  
 محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی بود یا بادی بود  
 یا دفع اگر بادی بود اول باید که عرض او جز خیر محض و طلبت

ملاحظه نماید که در کتب معتاد است و در اولی ۱۲









که زنده اسپر تو انگرفت نکند چه در سر منافع بسیار بود مانند سببی کردن  
 در سهینه داشتن مال خدا کردن منت بر او نهادن در قتل بیچ فایده  
 نبود و بعد از ظفر البته قتل نه فرماید و عداوت و تعصب استعمال  
 نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم مایک رعایا بود و در آثار حکما  
 آورده اند که با رسطا طالیس سید که اسکندر بعد از ظفر بر شهر  
 شمشیر از ایشان باز گرفت ارسطا طالیسین و عتاب نامه نوشت  
 و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بود در قتل دشمنان خویش  
 بعد از ظفر چه عذر در قتل زبردستان خویش استعمال عفو از  
 ملوک نیکوتر است از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر بود  
 و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو که گفته است

<p>و ان کثرت مینه علی الجرائم          شریف و مشرف و مثل مقادیم          و اثن فیہ الحق و الحق لازم</p>	<p>سأزیم نفسي الصفح عن كل ذنب          و با الناس الا واجد من ثلثه          فاما الذي فوثني فارغ و قد</p>
---	---

در گذشتن گناه ۱۲

بسیار است  
 کرده کردن ۱۱  
 درود داشتن یعنی راهی  
 درود داشتن شریک و بر راهی مردم  
 خود داشتن  
 من مردم  
 ۱۱

<p>وَأَمَّا الَّذِي دُونِي فَإِنَّ بِالْسُّنَّةِ وَأَمَّا الَّذِي مِثْلِي فَإِنَّ فِيهِ لَوَسْطًا</p>	<p>عَنْ إِجَابَةِ عَرْضِي إِنَّ لَأَمِّ لَأَمِّ تَفَضَّلْتُ إِنَّ تَفَضَّلْتُ بَابِ حُجِّ حَاكِمٍ</p>
---	---

و اما اگر در حرب و انفع باشد <sup>جواب</sup> مقاومت دار و جهد بايد کرد  
که نوعی از انواع کین یا شجون بسر دشمنان و آنچه اکثر اهل شهرت  
که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد معلوم  
باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خند قه احتیاط  
تمام سجا آورد و در طلب صلح بذل اموال و ضمانت جیل و مکاتبه  
کند. انیت سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خادم و آداب اتباع ملوک - امام معاش  
با ملوک و رؤسا عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکو خواهی ایشان  
بدل زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معائب ایشان  
غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجبه  
باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدور و رو خوشی استعمال کنند

در این از نوع بیغی  
در این از نوع بیغی  
در این از نوع بیغی  
در این از نوع بیغی  
در این از نوع بیغی



و البته کرامت نقیض بخود راه ندهند و در امتثال او هر نوایی  
 بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگه داشتن اجتنام و بیعت ایشان  
 مبالغه بجای آرند و در اوقات نوائب و مکاره جان مال و خانان  
 در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اولاد و شهر  
 بذل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم بناتشد باید که بر طلب  
 قربت ایشان اقدام نمایند چه صحبت سلطان بدخول در آتش و  
 گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسیکه بخوار و معرفت ایشان محتسب بود  
 لذت عیش و تمتع از عمر بر منقض گردد و اما کسی که بخدمت ایشان  
 مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که بصدد  
 آن کار بود و موظبت کند بر وظیفه که تکفل آن شده باشد  
 و چه کند در آن که نصب العین مخدوم باشد بر وقت که او را طلبند  
 و از مداومت حضور که مودی بود بجلالت هم احترام نماید چه ملا  
 اند کثرت از دعای مردم باشد چون حضرت خلیق بر درگاه رسا  
 از دعای

ایستادگی ایستادگی  
 نوائب و اوقات  
 کرامت  
 خدمت  
 شود و تقاضا  
 رعایت  
 رنج و انبوه

بیشتر بود ایشان طلبت اولی باشد و باید که بهر کار یک از مخدوم  
 اوصاف در شود اورامح گوید و آن کار را برستی ستایش کند و چون  
 تامل نماید بیچ کار بنود در دنیا که آزاد و وجه بنود کی جمیل دیگری  
 قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بخندوم نماید و در  
 حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفز نماید و اگر تدریس مخدوم  
 بدو حواله بود مثلاً این شخص وزیر پیشیر معلم او بود تعریف صلاح کار  
 او برود و جب باشد باید که داند که ملوک رؤسا مانند سیلی باشد که از  
 سر کوه در آید و کسیکه خواهد که آنرا بیکه فعه از سمتی بسته گرداند پلاک  
 آنا اگر بادل مساعدت نماید و بهمدار او تملطف یک جانب او را بجا  
 و خاشاک بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند بر دهمین سیاه  
 در صرف را مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدریس  
 باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر بیچ کار تحرصین فرمود بکل وجه  
 مصلحتی که در خلاف را او بود با او نماید و او را بر وجه مصلحت  
 عاقبت آن کار تمبیه دهد و تدریج در اوقات خلوت و موت  
 با مثال حکایات گذشتگان و جمیل لطیف صورت آن را را

۱۲۵۱ تا ۱۲۵۲ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۵۳ تا ۱۲۵۴ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۵۵ تا ۱۲۵۶ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۵۷ تا ۱۲۵۸ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۵۹ تا ۱۲۶۰ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۶۱ تا ۱۲۶۲ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۶۳ تا ۱۲۶۴ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۶۵ تا ۱۲۶۶ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۶۷ تا ۱۲۶۸ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۶۹ تا ۱۲۷۰ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۷۱ تا ۱۲۷۲ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۷۳ تا ۱۲۷۴ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۷۵ تا ۱۲۷۶ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۷۷ تا ۱۲۷۸ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۷۹ تا ۱۲۸۰ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۸۱ تا ۱۲۸۲ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۸۳ تا ۱۲۸۴ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۸۵ تا ۱۲۸۶ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۸۷ تا ۱۲۸۸ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۸۹ تا ۱۲۹۰ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۹۱ تا ۱۲۹۲ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۹۳ تا ۱۲۹۴ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۹۵ تا ۱۲۹۶ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۹۷ تا ۱۲۹۸ در خواست بزی و ناسازگاری ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۰ در خواست بزی و ناسازگاری



در چشم او نگو هیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید  
 طریق احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر بقدر استطاعت  
 پوشیده دارد تا چون بین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده دانستن  
 بر و آسان شود و مخدوم را نیز که این حال از او معلوم گردد برود در  
 افشای اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتیبتن شود  
 و در افشای آن رؤسار اقبسانیکه در آن سر محل اعتماد بوده باشند  
 گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بود که امور عالم  
 بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت  
 و باید که داند که ملوک رؤسار اقبسائی بود که بدان منفرد باشند  
 از غیر خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدا م و  
 تعبد خواهند و خود را در آن در هر چه کنند مصیبت شمرند و سبب  
 این سیرت کثرت مرح مردمان بود ایشانرا و تو اتر تصویر اعمال  
 و آرائی که از خاص عام در مسامع ایشان تملک یافته باشد

نه انفسه اسرار شدان و بشکار رفتن ۱۳

۱۴

کتمان پوشیدن ۱۴  
 ملکه منفرد نسازد

رست روی مصیبت  
 تصویب را

در کتمان

و باید که هیچ وجه در هیچ کار جرمی مجذوم حواله نکند اگر چه با او در عا  
 مباسطت باشد و اگر چیزی از دست قبح بیند باز نگوید و اگر بنا بر سب  
 کند و باز گوید بدان اعتراض نکند اگر چه خبر آن مجذوم رسیده باشد  
 که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود چون میان او و مجذوم حالی افتد  
 که قبح آن عاید یکی از هر دو بود و حمله کند در آن که آن قبح را بخورد و  
 و بر اوست ساحت مجذوم از آن ظاهر کند و چون او بری است  
 شود و آنرا سبب اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز گیرد  
 و عذر او در آن واضح شود و در حکمی آنچه نزدیک مجذوم محبوب و  
 بود و نظر کند و ایثار محبوب کند اگر چه بر کرد و نفس خود مشتعل بیند و با خود  
 مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز به نفعت تر از ترک حظ نبود چون <sup>او حفظ نفس</sup> نمغنی  
 مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازاتی که میان او و مجذوم افتد  
 و خوشترین با او در آن حظ بیند ترک آن حظ گیرد و از آن تجنب نماید  
 و خطر رئیس متخلص گرداند تا ثمره خیر بهم عاید با او باشد چه اگر در اول  
 باستیغای حظ خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور آن  
 فساد آن اولی و در جذب منافع از روستا ملطف عظیم کار باید داشت  
 ۱۲ مور



و البته بر سوال اصلاح دران اقدام نمود و طمع شره را مجال نداد  
 بل قناعت و کوتاه دستی بعبادت باید گرفت که خود دنیا روی  
 بکس نهد که او را آن معرض باشد و از کس تنوع کند که بر آن بص  
 بود و جهد دران باید کرد که از روستا و محله و مان اسباب منافع طلبد  
 نه نفس منافع متلا اطلاق ید در آنچه موجب اقتنای منافع و جمع  
 فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منافع بسیار ظفر یابد  
 حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدم طلبد نه از محذوم چه بر که از روستا  
 نفع گیرد از ویول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و  
 خوشترن را در ششم محذوم چنان فرمایند که بکتر کلمه اندک تر سعی که  
 محذوم فرماید جنگلی اموال بقبضتینات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین  
 کند از طمع او مال خود میمن گردد و اگر مناسقتی بکار دارد در حصول آن را  
 نیز گرداند که *لَمَنْعُ مَحْرُوصٍ عَلَيْهِ وَ الْمَبْدُؤُ لِمَنْعُولٍ مِنْهُ* و جهد کند  
 دران که از جاه و مالی که کسب کند زینت و جمال محذوم طلبد

اسباب منافع مراد  
 از عده و منصب است  
 منافع مال نقد  
 اسباب نفع گرداند نفس نفع  
 مناسقتی بکار  
 دراز رفتن و بجز در حساب

نه محل نفس خود چه این نوع باستیفانزد یکترو بمروت لائق تر بود  
 و حذر کند از آنجا که چیزیکه مخدوم بدان منفرد باشد یا لائق رسا  
 دیگر بود مانند او و الا آن چیز را در معرض <sup>مخفوس</sup> <sup>رفتن</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۱</sup> ذهاب خود را در معرض  
 هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم اگر چه آن چیز  
 حقیر بود و در همه احوال قناعت رضا بد آنچ از مخدوم بدور  
 شعار خود سازد و اگر در مقام سخا و عتاب مخدوم افتد البته در  
 شکایت نکند و عداوت مخدوم را نه بدو وجه گناه با خود گرداند  
 و بعد از آن جهد کند و لطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم  
 باشد بنوعی که میسر شود حاصل گردد و اگر بدست یکی از اولاد که  
 طالب و بد خو بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است  
 اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین مروت  
 او بود و دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و در آن هلاک دنیا  
 و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه یکی از دو چیز تواند بود

۱۲ خط خشم زانوشو  
 ۱۱ دلات باضم و شمشیر  
 ۱۰ دلاجمت و الی بنی حاکم و  
 ۹ بادشاه و تکلف امور  
 ۸ ای نفع بادشاه کند و  
 ۷ ای نفع بادشاه کند  
 ۶ ای نفع بادشاه کند  
 ۵ ای نفع بادشاه کند  
 ۴ ای نفع بادشاه کند  
 ۳ ای نفع بادشاه کند  
 ۲ ای نفع بادشاه کند  
 ۱ ای نفع بادشاه کند



مرگت مفارقت کلی و باو الی غیر مرضی السیره هم جز بمجا فطنت شرط  
 و فاطرین نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات روزی کند  
 و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو  
 او را خداوند کاردان اگر در تقرب تو زیاده کن تو در تعظیم او زیاده  
 کن چون در خدمت او منزلت یابی تملق لفظی مانند تضرعات  
 متواتر و دعا در هر لفظ استعمال مکن که آن است حشمت و بیگانگی بود  
 مگر بر سز جمع که آنجا درین باب تفسیر نشاید کرد و باو تقریریده که  
 مرا نزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجمدید صحبت لود حق  
 طاعت سوانح حقوق را نزدیک او تازه میدارد چنانکه آخر آن  
 اول را اچیا کند چه بادشاه حق را که آخرش از اول منقطع بود  
 فراموش نماید و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار سخت از دست  
 سلطان نبود که بیکان او مناقسه بسیار کنند و حساد او او کیا سلطان  
 باشد که در منازل مدخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته

ملق با پرسی اوله از  
 خدمت آخر خدمت اول  
 رازنده کند اوله منافه  
 رغبت کردن در چپ پیکر  
 بطریق مساوات  
 مسراج

منصب و منتزعه <sup>۱۱</sup> دستگیر جامل باز کشید و مترصد آیداده و پوچ  
 سلاح او را چون صحت استقامت نبود چه در سر و چه در علامینه  
 و باید که اگر بر کید حاکم یا سعایت معاند قوت یابد بظاهر  
 چنان فرمائید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم  
 نشسته و کینه از ایشان اظهار نکند که مو که سخن ایشان گردد و اگر در  
 مقام سوال و جواب او مناظره و مجادله افتد جوابت قار و مسلم و  
 حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است  
 که شراط خدم ملوک ریاضت نفس بود بر کرده و موافقت ایشان  
 در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر او ای ایشان و کتمان  
 اسرار و بخت ناکردن از چیزی که تر ابران قوت ندهند و مجاهده  
 کردن در تخری رضا ایشان همه وجود و تصدیق اقوال و تزیین  
 آرای ایشان و نشر محاسن <sup>۱۲</sup> و مسامحه و تقرب آنچه آنرا  
 نزدیک خوانند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مؤنت  
 خود بر ایشان احتمال مؤنت ایشان و بذل مجهد و در طاعت  
 بعادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که معایر  
 علاج چهارم <sup>۱۳</sup>

۱۱ چنان فرمائید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم نشسته و کینه از ایشان اظهار نکند که مو که سخن ایشان گردد و اگر در مقام سوال و جواب او مناظره و مجادله افتد جوابت قار و مسلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است که شراط خدم ملوک ریاضت نفس بود بر کرده و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر او ای ایشان و کتمان اسرار و بخت ناکردن از چیزی که تر ابران قوت ندهند و مجاهده کردن در تخری رضا ایشان همه وجود و تصدیق اقوال و تزیین آرای ایشان و نشر محاسن و مسامحه و تقرب آنچه آنرا نزدیک خوانند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مؤنت خود بر ایشان احتمال مؤنت ایشان و بذل مجهد و در طاعت بعادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که معایر علاج چهارم

۱۲ چنان فرمائید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخدوم نشسته و کینه از ایشان اظهار نکند که مو که سخن ایشان گردد و اگر در مقام سوال و جواب او مناظره و مجادله افتد جوابت قار و مسلم و حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است که شراط خدم ملوک ریاضت نفس بود بر کرده و موافقت ایشان در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر او ای ایشان و کتمان اسرار و بخت ناکردن از چیزی که تر ابران قوت ندهند و مجاهده کردن در تخری رضا ایشان همه وجود و تصدیق اقوال و تزیین آرای ایشان و نشر محاسن و مسامحه و تقرب آنچه آنرا نزدیک خوانند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مؤنت خود بر ایشان احتمال مؤنت ایشان و بذل مجهد و در طاعت بعادت گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که معایر علاج چهارم



آن اختیار نکند که سلطان جائله بود میان مردم ولذت دنیا و  
 آخرت و اگر خدمت موسوم گردد باید که ششم سلطان ششم غفلت  
 ایشان بخلط نرارد که باو عزت زبان کشاده گرداند با عرض  
 مردمان بے سابقه سخن پس بدین قدر با ایشان اسات باید کرد  
 و از ان باک نداشت و از سخوط علیه و تمم مخدوم متجنب باید نمود  
 و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و در شنا و تمیید عذر او تمنع  
 باید کرد چندانکه ششم مخدوم ساکن شود بجا طفت او امیدوار بود  
 آنجا که اظهار معذرت او را و جوی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا  
 آید و هم در آداب این المقنع آمده است که چون الی با تو سخن گوید  
 بدل و گوش و جوارح و اعضا هضغای سخن او را باش و هیچ فکر و  
 عمل و نظر بچیز دیگر و بکس دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سگ  
 که هر که بجنور او دوتن سر گویند پس از ایشان کینه گیر و در سلطان

ع

بجواب غوغا سکون آرزو دارد  
 آخر او بینه خور و کبر که درین بینه خاتم  
 سلطان را چون غلطت در دل پیدا  
 شود غصه عزت زبان او را بید  
 متعلقان او کشاده کند بے سابقه  
 غضب پس این مقدمه از بارشاد با خود  
 در تشریحات با این کند  
 ۱۲

این معنی بمبالغه تر بود چون از کسی سوال کند تو جواب ده که آنهم  
 نعت زن تو اقتضا کند و هم استحقاق بسائل مسؤل و مع ذلک  
 اگر سائل گوید از تو نمی پرسم چه جواب دهی و اگر از جماعتی پرسد  
 که تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب که دیگران خصم تو شوند  
 و بر سخن تو عیب بیفتند و بر عزت تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران  
 بگویند و عیب هیز بر سخنی بدانی پس آنچه داری اگر بهتر بود عرض <sup>میدار</sup>  
 و اگر سلطان ترا عزیز دارد و بر اهل قربت او و خدمت قدیم او تقدیم <sup>موجب</sup>  
 که این خلق از اخلاق سفها بود و بد آنکه هر مرد را اگر بادشاه بود  
 و اگر زیر دست با کسی مناسبتی طبعی بود اگر چه آنکس در رتبه ادنی تر بود  
 مولفت و موافقت او ایثار کند هر چند بظاهر از دور باشد و سبب  
 آن اتصال روح بود بروح و چگونه امین توانی بود اگر بر کسی  
 تفوق و تقدم طلبی از آنکه آنکس را در باطن با محذور تو وسیله بود  
 که حق آن ضائع توان گذاشت پس هر دو مبنای قشده و دفع تو برین

غرض شبانک  
 لغزیدگی در برابر نادانی  
 از آنکه افسه بخندم  
 و کسی که با محذور  
 مناسبت دارد در



آیند و اگر بادشاه رانی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت  
کنی و نذل نامی و تحقیقت دان که سلطان اوست نه تو پس اولی  
آنکه تو متابعت فراد او کنی نه آنکه از مساعدت و مضاوعت  
التماس کنی و بحسب راد و هو اخویش سخنگوی نیست تمامی سخن درین  
خواستن ۱۲  
و الله اعلم بالصواب

**فصل ششم در فضیلت صدقات و کیفیت معاشرت با صدقات**

چون دم مدنی الطبع است تمامی سعادت او نزد یک صدق است  
اوست و دیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بوده به تنهایی  
کامل نتواند شریک کامل و سجد کس بود که در اکتساب صدق قاجد  
بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گردانند  
تا بمعاونت ایشان آنچه بالفرد حاصل نتواند حاصل کند و در  
مدت عمر خویش بوجود ایشان تمتع و التزاد یابد تمتعی حقیقی و التزاد  
آسی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی و تمتعی بهیمنی الا آنکه این قوم سب  
عزیز الوجود اند و اصحاب لذت حیوانی و تمتعی بهیمنی کثیر الوجود  
و در معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چنان طائفه بمنزله

له اگر او حاصل شده باشد ۱۱ اما اگر در آن مقول و نفوس و معارف ۱۲

نمک و تو ابل باشد که هر چند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بسجا  
 غذا نباشد و اما صدیق حقیقی بعد و بسیار نتواند بود چه شریف نادر  
 باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او با فراط کثرت محبت  
 مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نمیفته پس  
 صدیق حقیقی بعد و بسیار نبود لیکن حسن عشرتی و کرم لقائی که با او  
 باستحقاق استعمال افتد بسیار کسان باستحقاق استعمال باید که محبت  
 طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک  
 معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و  
 از ساطع الیس گفته است مردم بد دوست محتاج بود در هر حال اما  
 در حال رخا از جهت احتیاج بلاقات و معاشرت ایشان و اما  
 در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و مونسیت ایشان و بحقیقت  
 احتیاج بادشاهان بزرگ بستحقان بیت و اصطناع مانند  
 احتیاج درویشان بود با اهل احسان و معرفت و طلب فضیلت

۱۰ تو ابل اسمی که در لغت  
 ادویه است که در لغت  
 استند شکل کشنیز وزیر و  
 امثال آن ۱۱ اصطناع  
 فراخی عیش ۱۲ اصطناع  
 بکونی کردن و بزرگ کردن  
 ۱۳



صداقت که در نفوس مفسورست مردمان باعث میگرداند بر مشار  
 در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و ملاعبت بایکدیگر و اجتماع  
 در ریاضت و صید و دعوات تا اینها سخن حکیمست و انستقرایس  
 گوید من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار بلوک و وقایع  
 ایشان ذکر کرده و ضغائن و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند  
 و در خاطر ایشان نمر آید که احادیث لغت و اخبار اکتساب موت  
 و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت موات  
 که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن مجال بود  
 در ایشان آموختن او لے بود چه اگر همه دنیا و زغائب دنیا کسی را  
 حاصل بود و فائده این یک خصلت از منقطع زندگانی برو  
 و بال بود بلکه بقای او ممتنع باشد و اگر کسی امر مودت را نخوا  
 و خردش مرد بحقیقت خوار و خرد آنکس بوده باشد و اگر گمان برود  
 تحصیل آن باسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتضای

صفاً ففتح خادون  
 صفاً ففتح خادون  
 صفاً ففتح خادون  
 صفاً ففتح خادون





نقواند بود و چون ملک گوشها و چشمها و دلهما و زبانهائی شود که  
 بعد و بسیار بود و بجهت گوش و چشم و دل و زبان او طسرا  
 ملک بر و نزدیکتر نماید و بی تحقیق بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد  
 و غائب را در صورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت تو قم  
 توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونگی در ان طمع  
 توان افکند الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است چون  
 تعریف حال این نعمت جلیس و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت  
 اقتنار و قنناص باید گفت و بعد از ان بچگونگی محافظت ان اشاره  
 باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزله آن شخص نبود که گو سفند  
 فریب میجو است گو سفند آما سیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین  
 عبارت کرده است *اُخِذْ بِالْأَنْظَارِ مِنْكَ صَادِقَةٌ بِهَا تَسْتَعْمَلُ*  
*يَوْمَ مَنْ شَرَّحَ وَرَمَى عَلَى الْخُصُوفِ* مردم که از حیوانات دیگر تصنع و احتیال  
 و اظهار فضیلت از رویا منفردست مثلا بدلیل کند باخیل

چشم زشت نظام  
 کشیدن اسلحه او در احوال عیبت  
 یک و تعریف احوال عیبت  
 اسلحه اقتنار و قنناص  
 بجهت کرب و غم است  
 برای خوردن

تا بحد و موصوب باشد و اقدام کند بر احوال با جستن تا بشجاعت  
معروف گردد و دیگر حیوانات از نظر این خلاق خود تحقیق نمیکنند  
از استعمال استعاش و تصنع دور باشد و مثل طالب این فضیلت است  
با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبائع حسائش واقف نبود و اکثر نباتات  
در چشم او تشابه نماید پس بر تناول چیز تبصیر آنکه شیرین باشد  
اقدام کند و تلخ یا بد و استعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد قصد کند  
و آن خود زهر بود و لیکن چون بر کیفیت کتاب قوف یا بد ارتکاب  
خطر نکند و در مودت اهل تمولیه و خداع که خوشترن را بصوت فضل  
و اجبار فرمایند و چون کسی را در دام تزویر بگنجانند  
سباع او را در لیسه اکیله خود کنند نفیته و طریق این مطلوب آنست  
که انسقرطیس گوید که چون خواهند که استفادۀ صداقت شخصی کنند  
اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام صبا گوهر نفس خود را  
چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر و اقربان و شیره

جمع خویش بجنبه گویا  
دو نفره از زنده را زنده  
دیبا را استن و مع  
نمودن و این از باب  
تفصیل است



چگونه بوده است اگر شائسته یا بنده از او امید صلاحیت محبت داشته  
 و الا از او پرهیز واجب دانند که کسیکه محافظت وجود خود نموده باشد  
 و بعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد از آن از سیرت او  
 با دوستانی که در ماتقدم داشته باشد صحبت باید کرد و آنرا با امتحان  
 اصنافه کرد پس نتیج سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران آن عرض  
 از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات پد از قیام بمکافات  
 عاجز گرداند اما شکر تعطیل نیست از مکافات زبان از تحذیر بخیر  
 عاجز نارد و کفو را از نشکر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود کمال  
 نماید و هر احسان که در باب تقدیم ماند بخدمت شمر و آنرا حق خود ندان  
 و بحقیقت هیچ آفت را در از آن نعمت آن نکابت نبود که کفران را  
 و تا مل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف شقیه هیچ صفت تباه تر از  
 کفران نبود و خود کفو در لغت معنی استحق از نیست و در صفات سعدا  
 هیچ خصلمت بدرجه شکر نرسد و من نعمت ثبات آن بر شکر بینی باشد  
 و چاره نبود از تعرف این خلق در سبب مواخات او و رعیت است  
 تا کفو ریکه ایادی برادران و انعام بر و ساستحق شمر دستلا نگرند

کتابت بالکسر کز نذیر من رسا نیندان بچراست یا بقیل ۱۱

کتابت بالکسر کز نذیر من رسا نیندان بچراست یا بقیل ۱۱

پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه شدت انبعاث بر این مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت او زیر و سیم را در حوص شغف بجمع واقفانای آن هم نظری شافی استعمال کند که بشیرت از معاشران بظاہر محبت یکدیگر موسوم باشند و در تمامی نصیحت یکدیگر اغفال و اندازد چون معامله ایشان با یکدیگر سیکی ازین دو سنگ پاره رسد و تنازع در میان آید همچون سبکان با یکدیگر در شغف آیند و با او از بلند و محاوره سفها و الفاظ احسا مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت بخرهند و بعد از ان نظر نماید تا در محبت یا ست حرمت او را بگذرد <sup>ذخیره</sup> مقام یابد چه سیکه بغلبه و تفوق مشغوف بود انصاف بر مودت استعمال نکند و با خذ و عطای تساوی راضی نگردد بلکه ترقع و تکرار او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام نشود آخر الامر

۱۰ محبت او بزرگیم  
 چگونه است در حوص  
 و سبب آن چه طوریست  
 بپسینست ملاحظه فرماید  
 ۱۱ اهل ظاهر کردن  
 ۱۲ همه ایتم بدینستاد  
 ۱۳



بجاوت و حقد انجامد و بعد از آن نظر کند تا شفقت او بغنا و الحان  
 ضروب لهو و بازی و استماع انواع مجنون و مضاحک بچه درجه  
 انواع باید چه افراط درین ابواب اقتضای آن کند که از مساعدت  
 یاران و مواسات ایشان مشغول ماند و از مکانات ایشان  
 باحسان و تحمل تعب حق گزاری و مداخلت با یاران در اموریکه  
 بر مشتق مشتعل بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز آید  
 و از رفیقتها که بر شمر دیم منزله باشد او را صدیقی و فاضل  
 باید شمرد و در محافظت او و رعایت در مصداقت او هیچ دقیقه  
 مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالنصیب الفاضل و یکی از حکما  
 گفته است ان لا تعجب ممن یخون و که صدیق فاضل و بریک  
 دوست حقیقی اگر باید قصار اولی بود که کمال عزیزست و نیز  
 با کثرت اصدقا و جویبام بحق مختلف عارض شود و در بعضی  
 اوضاع با بعضی از بعضی اضطراب افتد چه بسیار بود که احوال  
 متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست  
 بشادی او ابتهلاج باید نمود و در موافقت دیگر باندوه او

شغل باز در شستن و مانع شدن ۱۲

اندوگین باید بود یا بسبب سعی یکدیگر کاری مبادرت باید نمود  
 در حرکت و بسبب تقاعد دیگرک اهتمام کرد بسکون در میان چنین  
 احوال جز تخر و اهماال طرفی از دو طرف حاصل نتواند بود و  
 باید که از فرط حرص در طلب فضائل به تنوع صنایع عیوب آن مشغول  
 نشود که اگر سلوک این طریق کند بحکیم با سلامت نیاید و نتیجه آن  
 وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل جب  
 چنان بود که از معائب حقیر که آدمی از وصیت آن منزّه نتواند بود اعضا  
 نماید و در عیوب نفس خود تا مل کند تا مانند آن از دیگرک تحمل  
 تواند کرد چنانکه شارع علیه السلام فرموده است طوبی لمن شغل عینه  
 عیوب الناس باید که از عدوت کسی که با او سابقه صداقتی داشته باشد  
 یا مخالطی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود

لا تجوسی باو هر که از آن شغل او را عیب او از خودت مروان ۱۲

عَدُوکَ مِنْ صَدِيقِكَ مُتَنَفِّدًا	فَلَا تَسْكَرَنَّ مِنَ الْخَمْرِ
فَإِنَّ اللَّهَ إِذَا كُنَّ شَرُّ مَا تَرَاهُ	يَكُونُ مِنْ أَطْعَامِ أَوْ اشْرَابِ

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و نفقه  
 او کوشد و البته هیچ حق از حقوق او اگر چه اندک بود استنہت





بظا هر ملق بود و معنی نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام  
 این طریق عادت کند و تالی و هماون را بوجه از وجه بدان راه  
 نهد چه ملازمت این سیرت مستحب محبت خالص و مستعد ثقت تام  
 بود و بدان محبت غریبا و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق  
 نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطن سازد  
 و با او انس گیرد و بحریم و حدود خانه او طواف کند اشکال و  
 امثال را نزدیک او جمع آرد و مردم نیز چون بر خلق کسی وقت شود  
 و باختلاط او راغب گردد و بویست او مبتج باشد اقران اشباه  
 خود را برود لالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن  
 و صفت اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و بیا بد است  
 که همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در سرا و احترام از آن خصما  
 و افراد نعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در رضا  
 ازان واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر  
 چنانکه گفته اند <sup>از تنها شادی کردن</sup> <sup>همچنان</sup> <sup>برادری</sup> <sup>فراخی عیش</sup> <sup>فراخی عیش</sup> <sup>فراخی عیش</sup> <sup>فراخی عیش</sup>  
 كَيْفَ تَعْرِفُ الْاِخْوَانَ وَ تَوْجُونَ حِينَ بُوَدَ فِي مَصَائِبِ نَكَبَاتٍ وَ تَغِيْرُ

از تنها شادی کردن  
 همچنان  
 برادری  
 فراخی عیش  
 فراخی عیش  
 فراخی عیش  
 فراخی عیش



مطلوبه بطریق مجبور کم کرده شده و منع کرده شده ۱۲ علی و ابن کسینی دست شدن دست کردن ۱۳

احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان  
 بقس و مال و اطهار تفقد و مراعات زیاده از معهود لازم باید  
 و در آن انتظار التماس ایشان چه تصریح و چه بتعلیض <sup>مخطور</sup> <sup>درا</sup> <sup>منوع</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>کنایه</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>نست</sup>  
 بل بفرست و کیاست بر مکنون ضمائر و اندرون و لهام  
 ایشان اطلاع باید یافت و در انجراح مطالب پیش از اظهار  
 طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و عدم مساهمت  
 و مقاسمت نمود تا باشد که بعضی از مومن مشقت ایشان کفایت  
 کند و بوفقت و مشارکت تخفیف و سلوحت یابند و اگر بمرتبه از  
 مراتب بزرگی و سیادت رسید <sup>عظ</sup> <sup>یاران</sup> <sup>و دوستان</sup> <sup>را با خود مستغرق</sup> <sup>خرسندخی نیل</sup> <sup>۱۲</sup>  
 آن کرامت گردانند بآنکه خود را در آن رجحانی نهند یا بشائبه  
 منتی ملوث کند و اگر وقت از دوستی و حشمت <sup>عقله</sup> <sup>۱۳</sup> یا نقصان <sup>نست</sup> <sup>موا</sup>  
 احساس نماید در مخالفت و استمالت او جهد زیاده کند چه  
 اگر او نیز بسبب غیرت یا تکبر یا احترام از اندلته یا از کتاب <sup>بخود مال کردن</sup> <sup>۱۲</sup>  
 سود خلقی تانی کند <sup>عظ</sup> <sup>جل</sup> <sup>موت</sup> <sup>گسته</sup> <sup>شود</sup> <sup>و درین</sup> <sup>بصود</sup> <sup>صدقت</sup> <sup>را</sup>  
 راه یابد و مغذک از زوال آن <sup>رشته</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>جالت</sup> <sup>امین</sup> <sup>توان</sup> <sup>بوده</sup> <sup>باشد</sup>

که بعد از آن حیاتی و خجسته و دیگر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت  
 رغبت نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که چه چیز زدند  
 تدارک آن کنند و آنچه <sup>سبب</sup> و سبب وحشت باشد از دل پاک  
 بی عمل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدق  
 بوده باشد عتابی بلطف آمیخته تقدیم رساند که <sup>خلاف</sup> القاب حیوة المؤمنة  
 و فی القاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از خود او محو کند  
 و باید که مداومت بر اعمال سبب تقییه محبت تنها نشمرند بل آنرا  
 در جنگی امور و اسباب مطرد و مانند بعضی اگر در تعهد مرکوبت یا بلبوس  
 یا منزل یا چیز دیگر فی المثل اجمال ورزند و حسن رعایت را درین  
 هر یک اتصال مقرون ندارند از افساد و امتقاص آنچه اینها باشند  
 پس چون صورت درو دیوار از تغافل در تعهد به تشویش و غم  
 میگراید بنگر که جفا بر کس که امید همه خیرات از او بود و اعراض از  
 کسی که انتظار مشارکت در سرا و ضرابه بود چه تاثیر کن تعب را که  
 ضرری که از اختلاف نوع اول متوقع بود بر فوات کینوع منفعت  
 مقصور باشد و وجه ضرر یکی از جهای دوستان و قطع مودت

۱۲  
 احوال در استخوان و سینه دیگر آید



ایشان منتظر بود متنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بامضای  
 گردد و از غوائل عداوت ایشان خوف بی نهایت بود و انقطاع  
 امید از چیزیکه آنرا بدلی نتواند بود بعلاوه حاصل آید و بالترجمه  
 مراعات از و خامت عاقبت فراغت میتوان یافت از این فضیلت  
 تمتع گرفت و مرابرحیند باهمه کس مذموم بود اما بادوستان استعمال  
 کردن مذموم تر باشد چه از مرقع مودت حاصل آید و سبب آن بود  
 که مرابح اختلاف است و اختلاف علت تباین تباین مشتمل بر شرمه  
 و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است  
 و بسیار بود که کسی مرا کند با دوستان خود و گوید که مرابح تشنج خاطر  
 و تنزی می ذهن باشد پس در محافل که در سامان نظر جمع باشند  
 بمآلات اصدقا در آید و از قاعده ادب تجاوز نکند و بالفاظ جمال  
 و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع و تبلید ایشان روشن  
 گرداند و در حال خلوت ندانند که این فعل نکنند بل این فعل آنجا بجا  
 دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر  
 بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا بجلالت این اسباب

اینهاست با کسی و اگر در این در خصوص است عداوت و تنزی کردن ۱۲ بلکه تبلید کند آگاهی در تردید و غیره ۱۱

برایشان مشوش گرد و بحقیقت این کس از اهل بقی و جباران و زرگار  
 بود چه جباران چون به بسیار ثروت و نعمت طامعی شوند  
 یکدیگر را بحقارت و صفای موسوم دارند و در مروت یکدیگر  
 طعن کنند و متبع عیوب و عوارض است یکدیگر محمود شمردند تا حال میان  
 ایشان بعد اوت سه و در از آن نعمت یکدیگر سعی کنند و کما  
 بسفاک دارد انواع شرور انجامد و آنچه از توابع و لواحق مرا  
 باشد و حذر کند از آنکه بخل نماید بادوستان بعلم و ادب که بدان  
 متحمل باشد یا حرفت و صناعتی که در آن با هر بود بل چنان سازد  
 که او را بحجت استنداد و ایشار آن فرد در آن باب منسوب  
 نتوان کرد که مضائقه بادوستان در متاع دنیا که بضیق محال  
 موصوفی بود و بحرمان نقصان که بسبب مزاحمت در جانب  
 بعضی لازم آید موسوم قبح است فکیف در مقتیانی که بانفاق  
 زیاده گردد و به بخل نقصان پذیرد و مانعیت و مزاحمت در آن  
 مستدعی حرمان نقصان نبود و فور خطی است ملزم خسران  
 دیگری نباشد و این پایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از

۱۲ زمان بسیار  
 ۱۳ کوه چله  
 ۱۴ رنجتن خوبنا  
 ۱۵ اختصار  
 ۱۶ جز مضائقه  
 ۱۷ مانند سردن و زرد سوختن و غیره  
 ۱۸ خراج  
 ۱۹ عوارض  
 ۲۰ علم



بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جمال یا از خوف آنکه  
 در کسب فتی و نقصانی پدید آید یا از روی حسد جلگلی این انواع  
 بقیح و مذموم است بسیار بود که کسی بیخبر بر علم خود قناعت ننماید  
 تا بر علم دیگران نیز بیخبر کند و ایشان را در افشای و افاده سرزنش  
 و ملامت کند و ازین طائفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضله  
 طفر یافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش در روس گردانیده  
 و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشند و  
 حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب اتباع این کس بندگ چیرے  
 از امور و اسباب دست او بر وجهی ناپسندیده <sup>و چو</sup> تجاسر تواند کرد تا  
 بنفس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزیکه متصل باشد بدور خصمت  
 باید تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان  
 و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی  
 هنر و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعویض چگونه احتمال ذکر نامحمود  
 کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او و  
 غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیرے ازین نوع <sup>کنایه</sup> سمع او را

چه بود و در غیب ۱۱

شک نکنند که مصدر آن <sup>عظ</sup> می تو بوده باشد یا ترا در آن ضائی بوده  
 پس از تو متنفر شود دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند  
 با او موفقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد  
 بتنبیه او چه طبیب است از بتدبیر غذائی معالجه کند به نخی را که ناساز  
 بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موفقت نه آن بود که از  
 عیب او اعضا کن و بر او پوشیده دارد بلکه آن معنی خیانت محض <sup>بود</sup>  
 و مسامحت در چیز که ضرر آن بهر دو عامد باشد و تمبیه دادن <sup>ن</sup>  
 بر معائب ایشان اول <sup>ن</sup> پیشله یا حکایتی از عیب او <sup>ن</sup> بود و اگر  
 این نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفه مرموز بود در میان  
 عبارت درج باید کرد و اگر تصریح احتیاج افتد در وقت خلوت  
 بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و تذکره حالها میکه مستعد <sup>اطمنان</sup>  
 قلب مزین به شفقت <sup>شادی</sup> جفا درت باشد این معنی ایراد کرد و البته آنحضرت <sup>از</sup>  
 مسامع اصداق و خلطای دیگر تا با جانب عادی چه رسد پوشیده <sup>داشت</sup>  
 که حق دوست زیاده ازان بود که او را در معرض مذمت اضداد  
 و استحقاق اعدا آرنند و در باب صداقت از مداخلت تمام



احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداده و شراره  
 در صورت نصیحا در میان اختیار مدخلت کنند و در اثنای احادیث  
 لذیذ سخن از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبه تحریف و تمویز  
 و آنرا در زشت ترین صورتی بر وعرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجار  
 یابند بجهت های فریافته و دروغهای بر تراشیده تقبیح صورت او کنند  
 در نظر این کس تا صداقت ایشان بعد اوت کشته و قد ما نامش را  
 کرده اند کبسه که بناخن نبیاد و دیوارهای استوار میخاشد و سرش را  
 جانی میکند تا چون تفحص و تفتیش بجد رخنه یابد بگن آنرا بزرگتر  
 و قوای آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب  
 حکایات امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از ان باب اسد و ثور است  
 در کتاب کلبیله و دمنه و عرض از وضع چنان حکایات آنست که چون  
 سبعی قوی بجز رعیت رو بجا ضعیف در معرض استیصال حیوانی  
 عظیم آید یا ملکه قاهره بجهت تمامی که خوشتر برادر صورت ناصحان  
 فراماید نیست در حق و رز او نصحای خود که قوم ملک مدار کار ایشان  
 بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تکمیلش تصرف ایشان بر اولاد  
 عزت ۱۲

خویش سقند و عداوت گراید و بطش و قتل تعزیر ایشان است  
 نماید شانه که در باب ستانی که بر روزگار اختیار احوال نشان کرده باشد  
 و صد هفت ایشان را ذخائر اوقات شد اند ساخته و بمنزله ارواح  
 در دلهای جاے داده از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته است  
 درین معنی این ابیات **وَ اَعْرِضْ عَنَّا كُنُتْ وَ نَتَّ بِحُجَّتِهِمْ وَ كَذَّبُوا**  
**كَلِمَتِي وَ اَنُوبُ كُنْتُ الْمَقْدُومِي بِمَنْعِهِمْ وَ لِيْهِمْ بِحَيُوتِهِمْ رَسْمِي كُنْتُ**  
**الايان بِسَعْيِ الْاَعَادِي بِالْمَأْمُومِ مَيْتَانِ** **تَفَرَّقْنَا بِنُتِّ وَ بَانُوا**  
 و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج تباد  
 ظاهرست از اہم مہات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی استخوان  
 زائل نشود چه اکثر فضائل خلقی که بر شمر دیم ہم بر محافظت تمام  
 تالف که وجود نوع بے آن نتواند بود مقصود باشد مثلاً احتیاج

قسم عزیزان  
 بودم دیانت دار بودی ایشان  
 دیانت تمام ایشان بودی من دیانت دار بودی  
 من بودم سوار رویان ایشان و نزدیک ایشان  
 بنامی بودی من و ایشان پس سگی که در نزد ایشان  
 انداختند در میان ایشان پس جانشان و ایشان  
 جانشان ۱۲



بعد از جهت تصحیح معاملات است تا از زوایلیت جوهر مضمون ماند و  
 احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم شخص  
 و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور باطل تا با سلا  
 شامل بود و در اطهار بعضی فضائل با سبانی خارج حاجت افتد  
 مانند احتیاج با کتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت  
 تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات حمیل و مکافات و حسب  
 قادر بود و چون آنکه حاجت بیشتر بود خارج احتیاج زیاده تر و قنای  
 مواد بی اعوان صحیح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب لغت  
 مودی تقصیر در اکتساب سعادت باشد و از نهی حکم کرده اند  
 بر آنکه هیچ زوایلیت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت بطالت  
 نیست چه این حالات حاصل شوند میان مردم و جنگی خیرات و  
 فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که دورترین خلق  
 از فضیلت کسانی اند که از تهی و تالف بیرون شوند و بوشت

ابا حاجت آنکه کسب آن از یک صنعت است  
 کسب آن از یک صنعت است  
 و صرف کسب آن بیگانه  
 فضائل فلک کسب آن از  
 تجارت کنند و صرف آن  
 در سخاوت

تفاوت

و وحدت گر ایند پس فضیلت محبت و صد ابرو گترین فضائل بود  
 و محافظت آن مهم ترین کار با و عرض از اطنا باین باب همین دو  
 این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم العلم

### فصل هفتم در کیفیت معاشرت با صنایع خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جمعی صنایع خلق اعتبار کند  
 چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا بر تبه بالا آن صنف  
 باشد یا مقابل یا فرودتر اگر بالای آن صنف بود در مرتبه آن اعتبار  
 او را بر محافظت آن مرتبه باعث باشد تا نقصان <sup>بندی مرتبه</sup> میل نکند و  
 اگر مقابل باشد بر ترقی از آن مرتبه در مدارج کمال باعث شود و  
 فرودتر بود در رسیدن برجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت  
 هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت صنف  
 بلندتر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت  
 با صنف مقابل متنوع بود بسته نوع اول معاشرت با دوستان  
 دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که دوست  
 باشند و نه دشمنان دوستان دو صنف باشد حقیقی و غیر حقیقی



و معاشرت با دوستان حقیقی یا در کرده آمد و اما با دوستان غیر حقیقی که  
 بدوستان حقیقی تشبیه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت  
 با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع قیامه و حسان کند و در استقامت  
 و مدارات و صبر و معاطله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و در امور  
 و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و در خواص احادیث و  
 احوال و اسباب نافع و مقادیر اموال بچنین تقصیر ایشان را  
 مواخذه نکند و در افعال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول  
 نشود و تا اصلاح ذات لبین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود  
 که بعضی بر روزگار بدرجه اصیفا و اولیای مخلصین <sup>اسید</sup> استند و باید که  
 بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقرار بمتعلقان  
 ایشان لازم داند و بقضای حاجات و اظهار شباشت در  
 اختلاط ایشان چه بطبع و چه بکلفت قیام نماید و در حال ضرورت  
 ایشان با دست گیردنی بکمال اصناف کرم و خلق و حسن عسر  
 بتقدیم رسانند تا همه کس را در دوستی او رعیت بپذیرد و بوفت آنکه  
 در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجلسه یا اگر امتی بیشتر برسد

طلب دوستی ایشان بفرزاید و اتصال و قربت زیاده از مطلوب و طلب  
 اما اعداد و نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شود <sup>یکبار</sup>  
 یا نهانی و اهل حد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حد از قسم  
 اعدا مخفی و از دشمن نزدیک احترام بیشتر باید کرد و از جهت خوف  
 بر اسرار و عوارض و در ماکل و مشارب و غیر آن از احتیاط واجب  
 باید شمر دو اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر تحمل و مواسات  
 و تطفیف ایشان را دوست تو انکند و اصول حقد و عداوت <sup>برداشت</sup>  
 از دلها می ایشان منقطع گردانند خود بهترین تدبیر باشد که  
 تقسیم یافته بود و الا مادام که میروند ریاضت و مجابله ظاهر  
 یکدیگر را می بینند بر محافظت آن تو فر باید نمود و هیچ نوع در ظاهر  
 دشمنی سخت ندارد که قمع شتر بخیر بود و قمع شتر شر و بسفاس  
 اعدا مبالغات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال نباید کرد  
 و از تادیب منازعت و منافست <sup>چشم پوشی</sup> احتراز تمام لازم نیست <sup>در حدرون</sup>  
 اظهار عداوت مقتضی از آنکه نعم و تعریف ایشغال دول  
 و استعدای افکار و احم و هجوم متوالی و اضاعت اموال  
 پیش آمدن <sup>۱۲</sup> ضایع کردن <sup>۱۳</sup>

در اوقات جمع عوارض غیب و شکاف و در وقت ظاهر <sup>۱۳</sup>



و کرامات و تحمل ضمیمه ذلت و سفاک ما و دیگر انواع عسر و ربا  
 و عمر کبه در تدبیر و تفکر و مهارت مباشرت این افعال صرف شود  
 هم در دنیا ضائع و منقض بود و هم در دین سبب شقاوت مختصرا  
 و اسباب عداوت اراک و بیخ چیز بود تنازع در ملک تنازع در مرتبه  
 و تنازع در رزق غائب اقام بر شهواتی که موجب اهنتاک حرم بود  
 اختلاف آراء و طریق توفی از هر صنف احتراز از سبب آن صنف  
 بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در گفتیش اخبار ایشان  
 مستقصه تا بر کبر و خدلیت ایشان واقف گرد و مانند آن  
 نهایت چیز رسیده ۱۲  
 فرمایش گیر و بدان بر این تقاضای آن قوم طفر یا بد و شکایت  
 اعداد و سامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف  
 ایشان قمع ال نکنند و مکانه که سگالند روح نیابد و در اقوال و  
 افعال شتم گردند و باید که معائب دشمنان نیک معلوم کند و بر تقیر و طمیر  
 ۱۳

باید

۱۴  
 ضمیمه دیگر از قبول کردن نقصان کردن حق کسی را  
 ۱۵  
 و چنانکه توفی به پیکردن و خود را  
 ۱۶  
 و چنانکه توفی به پیکردن و خود را  
 ۱۷  
 و چنانکه توفی به پیکردن و خود را  
 ۱۸  
 و چنانکه توفی به پیکردن و خود را  
 ۱۹  
 و چنانکه توفی به پیکردن و خود را  
 ۲۰  
 و چنانکه توفی به پیکردن و خود را

واقف شود و آنرا جمع نماید و در اخفای آن شرط احتیاط  
 نگاها را و چه نشتر معارف دشمن مقتضی فرسودگی او بود بر آن عدم  
 تاثر از آن لیکن چون وقت خویش آنرا اطاعت هرگز داند که فرقه او  
 حاصل آید و اگر بر بعضی از آن او را تمسک کند پیش از نشتر تا چون اند  
 که بر معائب و مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف را  
 گردد و شاید درین باب تحریری صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از  
 ذو اعمی قوت و استیلائی خصم بود و بر شمیم و عادات هر صنف باید که  
 وقوف یابد تا هر چه را بمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قلاق  
 و ضحکرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر و مضمون آن مندرج بود  
 و بهترین تدبیری درین باب آنست که خوشترین را بر اضعف درود  
 و منازعان تقدیمی حقیقی حاصل کند و در فضائلی که اشتراک میان  
 هر دو جانب صورت بند و سبقت گیر و تا هم کمال ذات او وهم  
 و این خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فراموش

شاب بافتح عجبها  
 علی تحریری از او در کتاب  
 علی صحبت از شکسته  
 و این بافتح  
 است



و بادوستان ایشان بوقت و مخالفت کردن از شر اطمحرم و  
 کیاست بود چه معرفت عوارات و مزال اقدام و مواضع عورت  
 ایشان بدینوجه آسان تر دست دهد و تلفظ بدشنام و لغت لغت  
 اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال  
 بنفوس و اموال ایشان مضرت رساند و نفس و ذات مرتکب را  
 فی الحال مضر بود که هم بسفها تشبه نموده باشد و هم خصوم را مجاب  
 در از زبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابوسلم مرد  
 زبان بعرض نصر بسیار آلوده کرد تصور آنکه ابوسلم را خوش آید و زده  
 پسندیده دارد ابوسلم روی ترش کرد و او را از ان بغت خبر نمود  
 و فرمود که اگر سبب <sup>انقام</sup> غضب دستها بخون ایشان آلوده کنم بارے  
 در آنکه زبانه با اعراض ایشان آلوده کنم چه عرض فائده خواهد بود  
 و چون دشمنان را آفتی رسد که خود از ان امین نبود و مانند آن آفت  
 را متوقع و منتظر باشد البته باید که شتابت ننماید و شادمانی و فرح

عزت با کسب ثواب  
 شایسته لغزیدگی و سب و افتادگی  
 که غایبی بود <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> غا دشمن بگر و سب که سب  
 رسد <sup>۱۴</sup>

اظهار نکند که دلیل بظن بود و بمعنی آن شماتت هم با خود کرده باشد  
 و اگر دشمن بجاییت او در آید و از حریم او ممانی سازد یاد چیز نیست که  
 اقتضای فادامانت کند اعتماد نماید عذر و مکر و خیانت ایستعمال نکند  
 و مروت و کرم بکار دارد و چونان کند که ملامت و مذمت دشمن مخصوص  
 گردد و حسن عهد و نیکو سیرت او همه کس را معلوم شود و در فخر  
 اعدا راسته مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد  
 و الا اصلاح ذرات البین دوم احتراز از مخالفت ایشان بعب  
 جوار یا سفری دور که اختیار کند رسوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها  
 باشد و با وجودش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن  
 بود بذات خویش و اصلاح او هیچ طریق صورت نه بند دوم آنکه  
 هیچ وجه از وجه حسنه قهر خویشین را از تعرض او خلاصه  
 نه بین رسوم آنکه دانند که اگر ظفر او را بود زیاده ازین که این کس از کجا  
 خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد سعی در ازاله خیر است  
 خویش از او مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر ذلیله مانده خیا  
 و عذر موسوم نشود ششم آنکه از اعاقبتی مذموم چه در دنیا و چه  
 کرد و حیل ۱۲

تدبیرها  
 و تالیفات  
 ۱۲



در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر و بدست دشمنی دیگر کند بهتر  
 و انتهازه فرصت با وجود مصلحت از لوازم حزم باشد و اما حسود را  
 با طهارت نعم و مرامت فضائل و دیگر چیزها یکسانست مدعی غیظ و ایندک  
 او بود و بر ذلیله مشتعل نه رنجور دل و گداخته تن در دو از کی او  
 احتراز کند و جهد نماید در آن که مردمان بر سر سریرت او واقف شوند  
 و اما معاشرت با کسانی که دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد  
 و هر کسی را بدینچه مستحق آن بود که تلقی کردن مصلحت نزدیکتر مثلاً  
 نصیحت او آن قومی باشند که نصیحت همه کس ترغیب نمایند خدمت  
 کنند و با ایشان مخالفت نمایند و سخن ایشان بشنود و نباشد  
 و آبتناج بدیدار ایشان ظاهراً گردانند اما در قبول قول هر کس  
 مسارعت ننماید و بطو اهر اقوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر  
 هر کسی وقف شود و حق را از باطل فرق نماید و بعد از آن بر وجه  
 اصوب برود و صلاحی را و آن جماعتی باشند که صلاح ذات البین

است راز  
 و آنچه پنهان کرده شود  
 در تبخیر خشمین  
 و پندار کردن  
 کار کسی که واجب  
 نباشد

مشغول باشند از روی تبرع و حشمت و ثنا گوید و بکرامات صفا  
 بتجلیل مخصوص دارد و بدیشان تشبیه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک  
 همه خلق محمود بود و باسفسا حلم کار دارد و بسفا همت ایشان است  
 و التفات نکند تا از انبای او اعراض نمایند و اگر ششم و سفتم  
 ایشان تبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجه و تامل نماید و بمکافات  
 مشغول نشود بلکه بسکون تا فی اصلاح حال یا مفارقت ترک  
 مخالفت ایشان تقدیر رساند و تا تواند مجاست این صفت اخلاقی  
 نکند و مجادله و مجازات ایشان محطور شمرد و با اهل تکبر تو اضع نماید  
 بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از ان متامل و منسخر بشوند که  
 التکبر مع التکبر صدقه چه تو اضع با این قوم موجب استقامت  
 تحقیق بود و در اصابت خود تو مقین شوند و پندارند که بر همه کس واجب  
 خدمت و تدلل کردن چون ضرایب یا بندارند که گناه ایشانرا  
 بوده است و یکس که با سر تو اضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضا

مخلوط باشد بجهت  
 و نسخ کرده شده  
 از جبار از استادن  
 صواب بی در صواب  
 و صواب جواب



اختلاط کند و از ایشان استفادہ واجب شمرد و معاونت مساعدت  
 ایشانرا عنینیت داند و جهد کند تا از زمره ایشان باشد و با همسایه  
 بد و عشیره ناسازگار صبر نماید و مدارات و مجاله استعمال فرماید و یقین  
 و اندک لیسان ببدن صبارتر باشد و گریبان نفس و همسرین منوال  
 و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و خرم و کیاست اشاره فرماید  
 کار آرد و در صلاح عموم خلق و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت  
 بکوشد و امانیر دستان هم اصناف باشند متعلمان اینک کو دارد  
 و در احوال طبائع و سیرت های ایشان نظر کند اگر مستحق انواع علوم  
 باشد و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل ننته  
 یا مؤنتی نطلبد و در ازاحت علت ایشان کوشد و خداوندان طبائع  
 روی را که تعلم از روی شتره کنند به تزیب اخلاق فرماید و بر معا  
 ایشان تنبیه دهد و بسبب تعبد و تکمیل نماید و علمی که سبب توسل ایشان  
 بود با اعراض فاسده از ایشان باز دارد و ببلیدان بر چیزه که  
 بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مشتکمه حث کند و از تفضیح عمرات  
 فرماید و مسائل آن اگر ملخ باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس

طه الا حمت دور کردن ۱۱ طه بید با شیخ کند ذهن ۱۲ طه ح با ضم و کسر لام و حاک مشد و الحاح کند و بهما التماس کنند ۱۳

عنت

خوشان متعلقان ۱۲

شاکردان ۱۳

در توقف دارد مگر که صادق الحاجت با و میان محتاج و طامع تمیز  
 کند طامع را از طمع باز دارد و بمطلوبت سازد تا باشد که بسبب اصلاح  
 او شود و محتاجان عطا دهد و با ایشان مواسات نماید و در اسباب  
 معاش مدد دهد و مادام که با خللال در امور نفس و عیال مودی نبود  
 بر ایشان ایثار کند و وضعف را دست گیرد و بر ایشان رحمت فرماید  
 و مطومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیریت رستی و پاک کند  
 و خیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تقوا و تقدس شبه نماید

فصل ششم در وایانیکه نسبت با فلاطون نافع در همه ابواب خیر است

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهیکه در صدر کتاب قرآن تقدیم  
 یافته بود فایده شایسته و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب  
 این صنعت قدر بحد میندول کردیم خواهیم که ختم کتاب به فصل  
 باشد از سخن فلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن صنعتیست  
 که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را  
 بشناس و حق او نگاهدار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت طلب علم  
 مقدم دارد اهل علم را بکثرت علم امتحان کن بلکه اعتبار حال ایشان  
 تقدیر دارد <sup>۱۳</sup>



بجنب از شر و فساد کن از خدا تعالی چیزی نخواه که نفع آن از تو  
 منقطع بود و متیقن باش که همه مواعب از حضرت آو و آرزو  
 نعمتهای باقی و فوائدیکه از تو مفارقت نتواند کرد <sup>الهی است</sup> التماس کن  
 همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیارست و آنچه نشاید کرد آرزو  
 خواه و بد آنکه انتقام خدا تعالی از بنده بسخت و عتاب نبود بلکه  
 بتقویم و تادیب باشد و بر تمنای حیاتی شایسته اقتصار مکن تا  
 موتی شایسته آن مصفا شود حیوات و موات را شایسته شمر  
 مگر که وسیله اکتساب خیر بوده باشد بر آسائش و خواب اقدام مکن  
 مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز تقبیم رسانیده باشی اول آنکه  
 تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع نشده است یا نه دوم آنکه  
 تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه تامل کنی که هیچ  
 عمل تقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در حال چه خواهی شد  
 بعد از مرگ و هیچکس را ایزد مکن که کارهای عالم در معرض تغییر و  
 زوال است بجزتو بکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از  
 زلت باز نایستد بگر بایه خود مساز از چیزهاییکه از ذات تو خارج بود

چه هر که صاحب علم است یقیناً از شر و فساد اجتناب کند

۱۱۱

و در فعل خیر مستحقان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس فستح  
 کن حکیم مشهر کسی را که لذتی از لذت های عالم شادمان بود یا مصیبتی  
 از مصائب عالم جریع کند و اندوگین شود و همیشه یاد مرگ کن و  
 بمرگان اعتبار گیر خست مردم از بسیاری سخن بیفانده دان  
 و از اخبار بیکه کند چیزی بیکه از آن مسؤل نبود شناسد بدانکه سیکه  
 در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذمب او  
 بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آریس در فعل آری که  
 احوال گردان ست و دوستدار همه کس باش نه و دشمن مباش  
 که غضب عبادت تو گردد هر که امروز تو محتاج بود از اله حاجت او  
 بفرود افکن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچسبید  
 گرفتار بود و معاونت کن مگر آنکس را که عمل بد خود گرفتار باشد  
 تا سخن متخاصمان مفهوم تو گردد و بکلم ایشان مبادرت ننمای حکم بقول  
 تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان نماند  
 و حکمت عملی بدان جهان سد و آنجا بماند و اگر در نیکو کاری نیخی  
 بری نیخ نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند



و فعل بد بماند از آن و زیاده کن که ترا آواز دهند و تواران استماع  
 و نطق محروم باشی نشنوی و نگویی و نه یاد توانی کرد و تقصیر دان  
 که متوجه بکافی شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا  
 کسی را بقصمان منسوب مگردان حقیقت شناس که بجائی خواهی رسید  
 که خداوند کار و بنده آنجا متساوی باشد پس اینجا بگر کن و همیشه  
 ز ادراه ساخته دار که چه دانی که رحیل بخواهد بود و بد آنکه از عطا با  
 خدایت عاچ چیر بهتر از حکمت نبود و حکیم کس بود که فکر و قول و عمل او  
 متساوی و متشابه بود مکافات کن به نیکی و در گذر از بدی یاد گیر  
 و حفظ کن و فهم دار در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و  
 از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت منما و در هیچ وقت  
 نستی و تانی مکن و از خیرات تجاوز جائز مشمر و هیچ سیه را در گفتار  
 حسنه سرمایه ساز و از امر فضل بجهت سروری زائل اعراض مکن که  
 از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما  
 بشنود و هر گاه دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده تمسک مکن  
 و در هیچ کاری پیش از وقت آن کار نشو و چون بکاری مشغول باشی

از روی فهم و بصیرت در آن مشغول باش تو انگری متکبر و معجب  
 مباش و از مصائب شکستگی و خواری بنجو در راه مدینه باد و دست معاینه  
 چنان کن که بجا کم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت قطن  
 ترا بود با هیچیکس سفاهت مکن و تو وضع با هر کس کار دار در هیچ  
 متواضع را حقیر مشمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت  
 مکن و به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن از فضل نیک  
 پیشمان مشو با یکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل استقامت  
 و التزام خیرات موقفت کن تا بخت گروی انشا الله تعالی آید  
 و صایا افلاطون که خواستم ختم کتاب بر آن کنم و بعد ازین سخن قطع  
 گردانم خدا تعالی بملکان را توفیق کتساب بیارست قنای حسنا  
 کرامت کند و بر طلب صفات خود در حصی گرداند از لطیف محیب  
 و الیه المرجع و الایب ثم الکتاب بعون الملک الوهاب

بنده از احوال مصنف بحسب برصاحب کرده تشکر و سپاس  
 که خواجه نصیر المله و الدین محمد بن حسن مؤلف اخلاق ناصری از علم علمای زمان



و انعم حکمای دوران خود بوده و اصلش از بهر و دمن اعمال تم است  
 گویند در دیار طوس که بنا کرده طوس نو ذرست متولد شده و پسر  
 ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد و در  
 مراتب حکمت بدو واسطه از تلامذه شیخ بوعلی سیماست در اکثر  
 علوم مصنفات جلیله دارد از آن جمله در فن حکمت شرحی بر اشارات  
 شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرحی بر صد کلمه بطلمیوس و در علم عقاید  
 و کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف  
 از تصانیف اوست و اما فضائل آن بزرگوار از چیز تحریر و تفسیر  
 بیرون است و کمالات آن فلیسوف از حد اشعار و اطهار افزون  
 بعد از زمان آن الی الان نهایت مرتبه فضل فضلاست  
 بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و رفع اشکال اکثر مسائل  
 مفصله حکمت از طبع و قواد و ذهن نقاد او شده چندی در قستان  
 و قلاع ملاحظه اسماعیلیه ساکن و بعضی اوقات مجوس هم بوده تا از  
 استیلائی ایلیخان از حبس خلاص یافته و ملازم رکاب او شده  
 و اوزشات فراوان از ان بادشاه زیجا یافته و آن بادشاه نیز

استفاده اکثر امور از راه صواب نهای او میگردد گاهی با مقتضای  
 طبع فکر شعر هم مینموده از دست رس موجود بحق واحد اول باشد  
 باقی همه موادم و مخیل باشد چه چیز جزا که آید اندر نظرت  
 نقش دومین چشم احوال باشد و له نظام بی نظام از کافرم خوا  
 چراغ کذب را بنود فرود نغی به مسلمان خویشش نریا که نبود  
 سزاوار دروغی حسرت دروغ گویند خواه نصیر این رباعی را  
 بطریق سوال بخدمت بابا افضل کاشانی که اعون حکمای زمان  
 بود فرستاده و بخواستش مخطوط شده رباعی خویش بر رباعی

اجزای پیاله که در هم پیوست	شکستن آن روانی دارد دست
چندین سرو پاکان زمین بر سر دست	از هر چه ساخت ز برای شکست

جواب از بابا افضل

تا گوهر جان شد تن پیوست	از آب حیات صورت آدم است
گوهر جو تمام شد صد تن شکست	بر طرف کله گوشه سلطان نشست

گویند شبی که خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجد ایشان شب بیاض  
 رضوان خرامیده و عمر شریف خواجه ممدوح بهفتاد و هفت رسید



و در سنه شش صد و هفتاد و دو هجری مرغ روحش بر باغ خلد پر داز کرده  
جدش بوحیثیت او در کاطین علیها سلام مدفون کرده انا لله وانا الیه راجعون

تقریظ مطبوعه سابقه ۱۲۸۲ هـ ۱۸۶۵

بیکر همیو که تقریظ بصورت نگری معنی نکار سخنور مجیدیل و سیم  
مولوی محمد انوار حسین تسلیم

شوکت نشرو صولت نظم بنکارش حد حکیمی موقوف است که شاه سخن را  
آفرید و لفظ را تابع معنی گردانید جل جلاله و آرائش انشا و پیرانش املا  
بگزارش شنای کریمی معطوب است که انسان را گویا ساخت و علم بزرگی  
بر نامش از خست عم نواله تنگ گفتن غنچه حروف رنگینی گل لفظ بطراز نعت  
جزیبلی منوط است که انا فصیح العرب و العجم ترانه لب معجز نایست و نثر نیک  
قاب قوسین او ادنی از ادنی ترین بار جایش و استحکام کلمه سخن در وقت  
کمرای مضامین سپرد از و محمدت نبیایه مضبوط است که شمع مهراه از  
چرخ بزم آتش چراغ خواه و شیوع دین اسلام بر بهر دست صحابش عادل گوید

۱۷

صدرت از این صورتی است  
برون با آرزت انا الیه  
راجعون یعنی آیت است  
بیشتر که آنگاه خدا را  
آرزت ابوی است  
که اگر بخواهی بیوان

علیہم استی صلوات و از کی تجمات بعد ازین نفس سوغتہ فکر بائی باطل  
 آتش بدل افروختہ خیالات لا طائل بر بہمن بزم ادراک و شعور  
 از لباس خرد بہمتن عورہ سپر کہ چہ معوج بیانی انوار حسین علیہم السلام  
 گزارش نگارش می آرد و تخم مدعاد رنگزمین صفحہ میکا رد کہ این سالہ است  
 غریب مقالہ اسیت عجیب از آغاز تا انجام سن کلام حاصل ہر مدعا  
 دیگر مقام حرز بازوی معرکہ آریان زرم خاطر فریب مسند پیرایان زرم  
 آتالیق کشور خدایان رفیق طریق گدایان صوفی بر صافی عبارت  
 وجدی رانہ شیخ و شاب بر صلح لائح جان می نشانند زبان آون  
 بر حسن اورنگ بر روی شکنند تیرہ سوادان از تابندہ عبارات  
 چراغ فکر روشن میکنند نسخہ ممنوع ابواب ہر فقرہ حامل صد کتاب مقبول  
 طبع خاص و عام اخلاق ناصری نام کہ عالم تحریر محقق  
 فقیہ النظریہ اعلم العلماء امام الفقہاء و خواجہ نصیر الدین طوسی  
 علیہ الرحمۃ کہ نور خدا آسمانہ بخش باد و بہار ریاض رضوان سبزہ مرقیہ  
 نازم دست و بازویش را سرایم نغمہ گفتگویش را کہ سیاہی حروف  
 نمونہ تجلی طور نقطہ نقطہ ذرہ خورشید نور مضمون نوشدار و از بہر

۱۱۰۰  
 کتابت بنی در سن ۱۲۱۲ھ زمان آون بنی شاہ ۱۱۰۰



دل نیش خورده در دو ریخ تبیل خامه در هزاران هزار صفحه تصدیق  
 یاله سنج سو اورقم نور چشم مهر کرسی الفاظ اوج سپهر برادره از  
 شعله جواله طالب بلج هرت از مده آه خودتنگار خراج کردانی معانی  
 راه هر سه دریا بند ساخته صریح قلم از پذیر که بو تر وفاخته چسبیده گفتا  
 روغن چراغ طور است بخر اجوی مفسور نصیحت حکیمان است و کلام  
 عاشقانه بجمیع محاسن ابدان کاشته و نظر دقیق بر انواع انشاد داشته  
 در فن اخلاق عملی لاجواب و بمثیال است که زبان قلم با صفت  
 دوزبان بودن در تحریر توصیفش لال نخست ازین در درار الاماره  
 کلمه دهم در لاهور عالی همتان این عروس عنار محلی بحلیه طبع  
 گرد آیند و بوضع بخیده خویش چنانکه باید آغاز را با انجام ساینده  
 آما تن اکثری مقام از اهتمام بی نیازی فرجام محتاج و صفت  
 ماند و مشتاق صراحت که بسم الله صحیفه فرست و میا چه نسخه کیست  
 دل و دماغ جسم جهان روشن چسراغ دومان هندوستان

سه دریا اول انشاد است  
 دوم ایسوم دریا است زمین  
 سه آواز گردنندگان طارن  
 دره و آواز طله مفسور  
 پیدا کرده شده





نایاب با اندازه منازعت لباعمت طبع ساخته و این بایه گرانهارا  
 در من برید بیع کس سپرسی انداخته که حساب چرخ در روز افزونته اند  
 او خود در آتش بغض مانند سپند سوخته قرعه اہتمام طبع این کتاب  
 بر نام بزرگ مبادی آداب آبخرخ شجعه بحر نیایا کان قیمت گوگار  
 عظمت پاکان مولانا مرشد نابرگزیده ز من حضرت سید ابن حسن  
 سلمہ اللہ تعالیٰ انداختند و در ہم کاران سر بلندی شرف یافتند  
 ستاره چک مدعا لا غیر بر سر مشتاقان تافت جناب مصد الذکر  
 بلند خیال کامل فکر شاہد صحیح ربانی و شانی جمال کردند کہ تعریفش  
 در مقیاس قیاس نسجد و اہتمام طبع را چنان ببلوہ آوردند کہ  
 توصیفش در اولکہ مدرکہ نگنجی بہمت عالی و خاطر سخن پیرا بشایستگی  
 و بایستگی طرف غلط و صحیح بر گماشتند و تحقیق لفظ بمعنی و لا بعینہ  
 و محل عقد معنی بعض فقرات معطل و محل بوقت دیگر نگذاشتند  
 چنانچہ بر جای خطا صوابتست و سر نقص را کمال شکست

چک بمعنی بی بی  
 مقیاس بمعنی پیمانہ  
 اولکہ بمعنی پیمانہ  
 آب رخ بمعنی  
 نزد از گے

یزدان را پاس بیرون از قیاس که این شاہد زیا جمال در سخن  
 مطبوع لکھنؤ جلوہ گر کشی اگر دید و جہل زیبائی ہر ہفت شدہ  
 حامل شیرازہ بردوش نازک کشیدہ کلک کوتاہ پھنائی سخن  
 مکلف ایجاز بیان ست و طوطی شیرین مقال ناطقہ لال زبان  
 در نیکام دعا میگویم و تاریخ طبع نے جو تم قطع و تاریخ

چو این نسخہ با فضال الہی	بچندین خوش ادائی منطبع شد
رقم زد کلک من تاریخ طبعش	بخوبی صفی منطبع شد

خاتمه الطبع حال از جانب کارپردازان مطبوع

شکر صد شکر جناب باری کہ کتاب اخلاق ناصر می نقل از مطبوعہ  
 سابق برہمان تقطیع مناسب و خوشخط با حسن زبان اسعد آوان در مطبوع  
 فیض منبع مشہور نزدیک دور منشی نو لکھنؤ راجہ جتئی جناب علی نقاب  
 منشی پر آگ نے این صاحب بانک مطبوع منشی نو لکھنؤ بر مقام لکھنؤ جا  
 دسمبر ۱۸۹۸ء مطابق ماہ رجب ۱۳۱۷ھ نقش پذیر و نطباع گردید

بمنہ و کرہ

۱۲  
 کلک تقطیع



لوستان

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
	بوستان باہتمام نگارستان باب سوم و		بوستان - محشی متوسط قلم مطلوبہ علم
	بہارستان جامی روضہ دوم و انتخاب	۱۶	علوی -
	شفا مینا غزوی ہفت برم ماسے	۴۲ پی	بوستان - محشی خرد مطلوبہ علم نثر ہند
۴ پی	نوشیروان و اخلاق منسی وغیرہ شامل ہیں	۴۲ پی	بوستان - محشی خرد مطلوبہ علم نظامی
	کتاب تصوف		بوستان مترجم - یعنی اردو و نظم شعر
	امیس الارواح - از حضرت شیخ	۱۲	شعر از منشی گو بند پر شاد فضا -
۴ پی	معین الدین چشتی -		بہار بوستان - شرح بوستان
	کلمۃ الحق - از شاہ عبدالرحمن مع	۴ پی	از ٹیک چند بہار -
	شرح نور مطلق از علامہ نور احمد در بیان		اخلاق جلالی - محشی نفیس و خوشخط
۸	وحدت وجود مع دلائل و ذوق شکوک		از علامہ دحوالی معروف متداول
	مکتوبات ہجوالی - شیخ شرف الدین	۴ پی	کاغذ سفید گندہ -
۲ پی	یحییٰ سیری قدس سرہ -		اخلاق محشی - بہ تجزیہ جدید واضح
	مکتوبات امام ربانی - حضرت	۶	قلم مصنفہ الاحسین واعظ الکاظمی
۴ پی	مجدد الف ثانی -		تنویری سلسبیل - بروش موغلت
	مطلع الانوار - نظم از طوطی ہند	۱ پی	حکیمانہ از حکیم مشور حسین امرودی
	امیر خسرو دہلوی تلمیذی مولانا ابوالحسن	۱ پی	نکات حسانی - و تہذیب اخلاق
۸	فریاد آبادی -		مجموعہ صدیند سود مند لقمان
	حدائق حکیم سنائی - معروف		مع سعادت نامہ در باب انوار جاہلیہ
۴ پی	بہ انسی نامہ تلمیذی جدید کاغذ سفید گندہ	۲	انصاری و تحفۃ الملوک نہاج بہارین
۴ پی	ایضا - کاغذ حنائی -		گلدستہ دانش - از مولوی عابدین

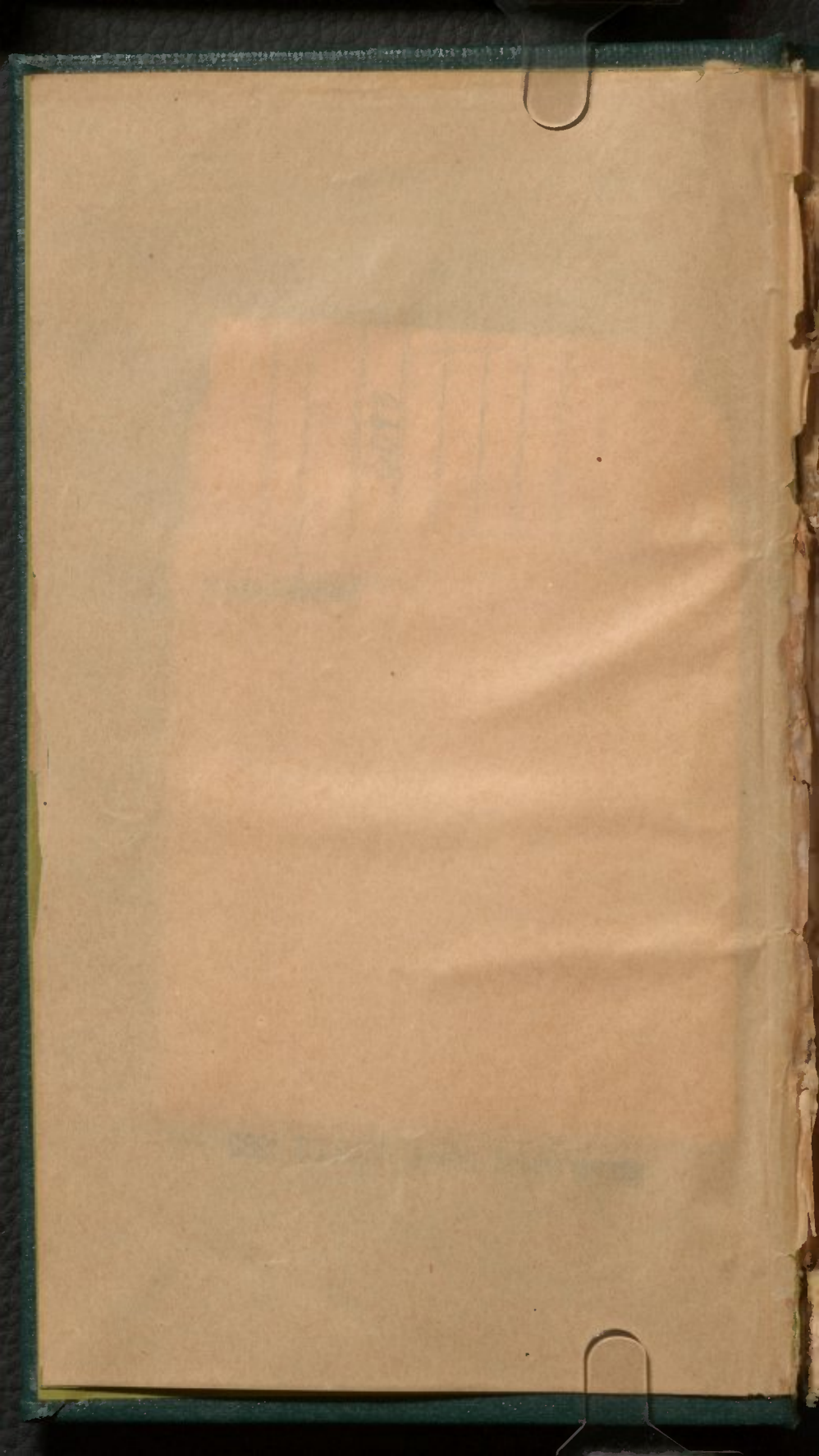


قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۱۰ روپ	شرح مثنوی روم - از لاجرا العلوم مقبول عام سہ جلد کامل -	۱	ہدایۃ المؤمنین - رسالہ در بیان بیعت صاحبین از لامعین الدین -
۸	شرح مثنوی روم - از شاہ عبداللطیف معروف بہ لطائف معنوی -	۱۰	مطالب رشیدی - از حضرت شاہ تراب علی قلندر قدس سرہ -
۹	شرح مثنوی روم - از لاجرا محمد رضا معروف بہ کاشفات رضوی -	۱۰	نصائح الانس - مع سلسلہ اللہ از لاجرا عبدالرحمن جامی -
۱۱ روپ	جوہر علیی - از حضرت مظفر علی شاہ اکبر آبادی بخت وحدت وجود و توحید صفات و تحقیق رسالت و مراتب علم وسلسلہ طریقت کا غذائی -	۱۱ روپ	مصابیح الہدایہ - ترجمہ عوارف از حضرت شاہ محمود کاشانی -
۱۲	مذکرۃ الہی - احوال شاہ مظفر علی قدس سرہ از مولانا ابوالحسن صاحب فرید آبادی -	۱۲	فوائد سعیدیہ - از قاضی افضی علیخان تصوف میں -
۱۵ روپ	فتوح الغیب - مع شرح از حضرت غوث الاعظم میلانی مع شرح فارسی از شاہ عبدالحق محمد دہلوی از اشادات فقرو تصوف میں -	۱۲	پند نامہ عطار - از حضرت شیخ فرید الدین عطار رحمہ اللہ -
۱۲		۱۳ روپ	منطق الطیر - از شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ -
		۱۸	فوائد القواد - مصنفہ حضرت محمد نظام الدین اولیا، مطبوعہ ۱۹۹۵ء
		۱۴ روپ	می باید شنید - رموز تصوف قابل دید از شاہ رفعت علی -
		۱۹ روپ	می باید دید - قابل شنید از لاجرا حسین مثنوی شاہ بوعلی قنبر - معروف











ISLAMIC STUDIES LIBRARY MAR 13 1980

6093

MAR 12 1987



